دانستنیهای برائت

اللهم العن الجبت و الطاغوت

جلد ۱


بسم الله الرحمن الرحیم

دانستنی های برائت

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دانستنیهای برائت ج۱

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: دانستنیهای برائت ج۱/ جمعی از محققین و نویسندگان، بهمن ۱۳۸۹ / ربیع الاول ۱۴۳۲

بخش اعظم مطالب جلد ۱ این اثر از سایت شیعه تیوب دریافت و ضمن اضافات تحقیقی دیگر؛ جهت سهولت در دسترسی، دسته بندی گردید.

طلیعه

خدای متعال متکفل مقام صلوات و لعن:

إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليماً (احزاب ۵۶)

إِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهيناً (احزاب ۵۷)

خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستد؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او درود فرستید و سلام گویید و کاملاً تسلیم (فرمان او) باشید.

آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته و برای آنها عذاب خوارکننده ای آماده کرده است.

مصادیق لعن و برائت

عمر

ولادت و خصوصیات شخصی

نسب عمر از طریق اهل سنت۱

«نَسَب عُمَر بن خَطّاب، از کتب مورّخین و نسب شناسان اهل سنّت»

ابن کثیر (اسماعیل بن عُمَر بن کثیر، مُتَوَفّای ۷۷۴ ق)، مورّخ و مفّسر و مُحدِّث شافعی مذهب، در کتاب سیرَةُ رُسُولِ اللهِ (ص) یا السّیرَةُ النَّبویَّه (ج ۱/ص۱۵۳) (چاپ دارُالمَعرِفه-بیرُوت)، به نقل از زُبَیربن بَکّار (قاضی مکّه و نَسَب شناس سُنّی مذهب معروف – متوفّای ۲۵۶ق) و محمّد بن اسحاق (بن یسار مَدَنی-متوفای ۱۵۱ق- نخستین سیره نویس نبوی و محدّث مشهور، مدفون در بغداد- نزدیک قبر ابوحنیفه)، تصریح می کند که:«خَطّاب، پدر عُمَر بن خَطّاب و نیز عموی او و نیز برادر اُمّی(=مادری) او بوده است(!!)؛ زیرا عَمروبن نُفَیل (برادر خطّاب و عمومی اصلی عُمَر) پس از درگذشت نُفَیل (پدربزرگ عُمَر)، زن پدر خود

را به عقد در آورده و این زن همان مادر خطاب (پدر عمر) بوده است (حال آن که در شرع ابراهیمی، ازدواج با زنِ پدر، حرام بوده و در اسلام نیز این حرمت باقی است)».

همچنین، عبدالرَّزّاق بن هَمّام صَنعانی یمنی (م۲۱۱ق- که احمد بن حَنبَل،

وی را به عنوان «نیکوترین مُحدِّث» می شناسد) در کتاب المُصَنَّف (چاپ بیروت–ج۱۱/ص۳۷۹–۳۸۰) از زُهری (محمّدبن سعدبن منیع، معروف به کتاب واقِدی–م۲۳۰ق–مورّخ و نَسَب شناس معتبر، که احمدبن حَنبَل، وی را به عنوان «نیکوترین محدث» می شناسد) در کتاب المصنف (چاپ بیروت – ج۱۱/ص۳۷۹–۳۸۰) از زهری (محمدبن سعدبن منیع، معروف به کاتب واقدی–م۲۳۰ق– مورخ و نسب شناس معتبر، که احمدبن حنبل به استماع حدیث از او علاقه نشان می داده است) نقل می کنند که: اَنَس بن مالک(خادم پیامبر–صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ–که به اهل سنّت گروید)(م۹۳ق) روایت کرده که (به طور خلاصه): «در یکی از روزها، پیامبر اکرم (ص)نماز ظهر را به جا آورده و سپس به منبر رفتند و پس از بیاناتی در مورد قیامت، فرمودند که: هر کس سؤالی دارد از من بپرسد، پس برخی از حاضرین، در مورد پدر خود سؤال کردند؛ ناگهان عُمَر خود را به زانوهای پیامبر (ص) انداخت و گفت: ما به پروردگار ایمان داریم و اسلام را به عنوان دین خود پذیرفته ایم و به محمّد (ص) نیز به عنوان رسول خدا اعتقاد داریم! پس چون عُمَر چنین کرد، پیامبر سکوت فرمودند...». نظیر این روایت را علیّ بن اَبی بکر هَیثَمی (مصری شافعی مذهب–م۸۰۷ق) در مَجمَعُ الزَّوائِد وَ مَنبَعُ الفَوائِد (چاپ مصر–ج۱/۱۶۱) (در باب فرمایش پیامبر: سَلُونی=سؤال کنید از من!) و طَبَرانی (ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایّوب–م۳۶۰ق–محدّث بزرگ اهل سنّت)در المُعجَمُ الکبیر، آورده اند...

جال الدّین سُیُوطی (شافعی مذهب–م۹۱۱ق) در الدُّرُّ المَنثُور (فی تفسیر القرآنِ بِالمَاثورِ) چاپ مصر–ج۳/۳۰۹) از زُبَیر بن بَکّار (که مذکور شد) در الاَخبارُ المُوَفَّقیات (که ۴۳۹ روایت برای المُوفَّق بالله عبّاسی است و

توسط زُبَیر گردآوری شده است) نقل می کند که عبدالله بن عبّاس (مفسّر قرآن و صحابی معروف) گفته است: من از عمر بن خطّاب سؤال کردم که شأن نزول این آیه چه بود: یـا اَیُّهَـا الَّذینَ آمَنُو لاـ تَسأَلُوا عَن اَشیاءَ اِن تُبـدَلَکُم تَسُؤکُم (= ای کسانیکه ایمان آورده اید، سؤال نکنید از چیزهائی که اگر واقعیّت آنها برای شما برملا گردد، ناراحت می شوید- مائده،۱۰۱)؛ پس عُمَر گفت: برخی از مهاجرین (از مکّه به مدینه — از جمله خودش!) در نَسَبشان طعن (=عیب و ایراد شرعی) بود؛ پس گفتند روزی: ای کاش خداوند، یک قرآنی هم در بیان نَسَب های ما نازل می کرد(!!)؛ پس خدا، در جواب ایشان، این آیه را نازل فرمود که تو خواندی!».

و باز هم سُیُوطی در همان کتاب (۲/۳۳۵) از سُدّی (مفسّر معروف: ابومحمّد، اسماعیل بن عبدالرّحمن تابعی قُرَشی-م۱۲۷ق- که سیوطی در الاِتقان فی علوم القرآن، تفسیر او را از بهترین و نمونه ترین تفاسیر می داند- و یا: مفسّر دیگری به همین نام: اسماعیل بن مُوسَی الفَزارّی الکوفی-م۱۴۵ق- که ابن حَجَر در التَّقریب از او نیز یاد کرده است؛ و نیز نام برخی از مفسّرین معروف دیگر...)، به نقل از ابن ابی حاتم از او، در رابطه با شأن نزول همین آیه کریمه (مائده،۱۰۱) نقل می کند که: «روزی پیامبر (ص) در حالی که غضبناک بودند، به خطبه ایستادند و فرمودند: سَلُونی... (=از من بپرسید...)؛ پس مردی از قریش، از بنی سَهم، که به او عبدالله بن حُذافَه می گفتند، برخاست و پرسید: پدر واقعی من کیست ؟! پس پیامبر (ص) فرمودند: پدر تو فلان شخص بوده است...

در این هنگـام، عُمَر ناگهان برخاست و بر پای پیامبر (ص) بوسه داد و همان سـخنان مـذکور را گفت و عرض کرد: فَاعفُ عَنّا (=از ما بگذر!)؛ تا آن که پیامبر (ص) به سکوت راضی شدند...»

و باز هم سُیُوطی از ابوهُرَیرَه، در همان کتاب (۲/۳۳۵) نقل می کند که همین جریان رُخ داده و عُمَربن خطّاب صریحاً به پیامبر (ص) عرض کرده که: «... اِنّا حَدیثُو عَهدٍ بِجاهِلِیَّهٍ وَ شِرکٍ؛ وَاللّهُ اَعلَمُ مَن آباؤُنا ؟!!» (=با به تازگی از جاهلیّت و شرک به اسلام در آمده ایم؛ و خداوند داناتر است که پدران واقعی ما کیستند ؟!!)؛ که در پی آن، همین آیه کریمه نازل گشت...

و ابوبکر هیثمی (که مـذکور شـد) در همان مَجمَعُ الزَّوائِد (۷/۱۸۸) بـاز هم این حـدیث مُتَواتِر را از اَنَس بن مالک نقل کرده و اضـافه می کنـد که عُمَر گفته: «... فَلاـ تُبـدِ عَلَینـا سَوءاتِنـا!! فَاعفُ عَنّا، عَفَا اللّهُ عَنکَ!» (=پس- ای پیامبر- آشـکار نگردان بر ما زشتی های ما را!! و عف کن و بگذر از ما، که خداوند از تو بگذرد!)؛ و گفته که: ابویَعلی (مفسّر و محدّث حنفی معروف) نیز این حـدیث را روایت نموده و گفته که رجال آن همگی رجال حـدیث صـحیح محسوب می شوند... (رجوع شود به: مِن حَیاهِ الخَلیفَهِ عُمَرَ بنِ الخَطّابِ، تالیف: عبدالرّحمن احمد البَکریّ، چاپ هفتم: الارشاد — بیروت، ص۱۳-۱۶).

مادر عُمَر چه کسی بوده است ؟

ابن اثیر جَزَری (علیّ بن محمّد-م۶۳۰ق) مورّخ شافعی مذهب معروف، در اُسدُ الغابَهِ فی مَعرِفَهِ الصَّحابَهِ (چاپ مصر-۴/۵۲) از علماء اَنساب نقل می کند که: «اُمُّ عُمَرَ اُختُ اَبی جَهلٍ» (=مادر عُمَر، خواهر ابوجهل- مُشرِک معروف

بوده است). و سُیُوطی نیز در تاریخ الخلفاء (تحقیق: محمّد مُحیِی الدّین- ص ۱۳۱)، از تاریخ ابن عَساکِر (علیّ بن حسن بن هِبَه الله- م۵۷۱ق) مورّخ و محدّث شافعی مذهب دیگر، نقل می کند به طُرُق (=سلسله اَسناد) گوناگون، که: «عُمَر بن خَطّاب، حَنتَمَه دختر هِشام بن مُغیرَه و خواهر ابوجهل پسر هِشام است؛ و ابوجهل، دائی عُمَر بوده است».

صحاك حبشیه چه کسی است ؟!

صاحِب بن عَبّاد (م۱۸۵ق) در المُحیطُفی اللُّغَه (باب الهاء و الکاف – ج۱/۲۷۹) و مُرتَضَی الزُّبَیدی (م۱۲۰۵ ق) در تاج العروس (مادّه صحک از باب صاد و حرف کاف – ج۱/ص۶۷۴۰) می آورند که: «صُهاك- به ضمّ صاد و تخفیف هاء (نه به فتح صاد و تشدید هاء، که غلط مشهور است) و بدون الف و لام تعریف – از اَعلام (=اسم های عَلَم) نِساء (=زنان) است»؛ و این را از دو لغت شناس، به نام های: خارزَنجی و صاغانی نقل کرده اند.ابن ابی الحدید (عبدالحمید بن هِبَه الله، ابوحامد مُعتَزِلی شافعی – م۶۵۶ق) فقیه و مورّ و محدّث معروف اهل سنّت، که شرحی بر نهج البلاغه امیرالمؤمنین علی (ع) نگاشته، در آن (ج۱۲/ص۳۹) می نویسد: «عَمرو بن العاص بر عمر وارد شد – پس از سؤال و جوابی بین عُمَر و او – عَمرو عاص گفت (با خشم): اِنّی وَ اللهِما تَأَبَّطَتنِی الإِماءُ وَ لا حَمَلَتنی البَغایا فی غُبَّراتِ المَالی (= سوگند به خدا که هرگز کنیزکان مرا زیر بغل خود نگرفته و زنان زناکار من را با خود در پارچه های و زنان زناکار مرا با خود در پارچه های کهنه حَیضشان حمل نکرده اند!!) (کنایه به مادر عمر

است)؛ پس عُمَر در جواب گفت: سوگند به خدا که این جواب سؤال من از تو نبود! اِنَّ الدَّجاجَه لَتَفحَصُ فِی الرَّمادِ، فَتَضَعُ لِغَیرِ الفَحلَ؛ وَ اِنَّما تُنسَبُ البَیضَه اِلی طَرقَها (= به راستی که مرغ نیز در خاکسترها جایی را خالی کرده و می جوید، تا در آن برای غیر خروس، تخم بنهد؛ ولی فقط تخم مرغ را به صاحب نطفه – یعنی همان خروس نسب می دهند، نه به مرغ آ!!) (یعنی فرقی نمی کند که مادر انسان چه کسی باشد، زناکار یا غیر زناکار، کنیز یا آزاد!! – بلکه مهم این است که پدر او چه کسی است!!) پس عَمرعاص جوابی نداد و با چهره ای گرفته برخاست...».

] نظیر این خبر را ابن منظور در لسان العرب؛ و ابوعُبَید در غریب الحدیث؛ و ابن اثیر در نِهایَه اللُّغه؛ و ازهَری در تهذیب الُّغَه؛ و زُبَیدی در تاج العروس؛ و زَمَخشَری در الفائق؛ و غیر ایشان از لغت شناسان و مورّخان اهل سنّت، در کتب لغت عرب، در ماده (غ ب ر) یا (اب ط) یا (ط ر ق) یا (ب غ ی) آورده اند و در اکثر آنها لفظ «البَغایا» (= زنان زناکار – جمع بَغِیّ) نیز علاوه بر «الإِماء» (= کنیزان – جمع اَمَه) ذکر شده؛ هر چند برخی نسخه نویسان لفظ «البغایا» را حذف کرده اند؛ ولی چون در اغلب نُسَخِ خبر، این لفظ موجود است و خود آن را نقل کرده اند، ما حذف نمی کنیم. و جالب آن که برخی از لُغَویّون، در صدد توجیه این خبر مُتواتِر برآمده و گفته اند: یکی از معانی «بَغِیّ» کنیز است

و معلوم نیست منظور، زن زناکار باشد!! در جواب ایشان گفته شده: آوردن دو لفظ «الإماء» و «البَغایا» – اگر هر دو معنی کنیز باشد – لَغو و تکراری بیهوده در یک عبارت کوچک است و جایز نیست که دو لفظ مترادف، در یک جمله کوتاه، نزدیک به هم، تکرار شوند؛ پس یقیناً «بَغایا» به همان معنای ظاهری و مُتبادِر به ذهن خود: «زنان زناکار» حمل می شود و چاره ای جز این نیست؛ خصوصاً با ذکر (غُبَّراتِ مَآلی = پارچه ها و دستمال های کهنه) که صَراحةً اشاره به لوازم همراه زنان بدکاره و ولگرد دارد، نه کنیزکان که بسیاری از آنها با عفّت بوده اند. و از طرفی، مادر عَمروعاص نیز خود کنیز بوده؛ پس چور ممکن است که او (که خود زاده کنیز است) از عُمَر عیب بگیرد که: مادر تو کنیز بوده است!!

گفتنی است که عبدالرَّحمن احمد البَکریّ السَّعُودی (نویسنده سُنّی معاصر) نیز در کتاب مِن حَیاهِ الخَلیفَه عُمَربنِ الخَطّاب (چاپ هفتم – الارشاد؛ بیروت، ص۳۷۹ و ۳۸۰)، این خبر را نقل کرده و برخی دیگر از منابع اهل سنّت در این رابطه را نیز ارائه می دهد.هِشام بن محمد بن سائب کلبی (م۲۰۶ق) – که خود از نَسَب شناسان و سیره نویسان بزرگ اهل سنّت بوده است – در کتاب المَثالِب (= جمع مَثلَبه: زشتی و بدی) که سنی ها آن را چاپ نکرده و هنوز به صورت مخطوط مانده و در بدی ها و زشتی های صحابه نوشته شده – در فصل مربوط به عُمَربن الخَطّاب گوید: «... صُهاک، کنیزی حبشی برای هاشم بن عبد مَناف بوده است؛ عبدالعُزّی

بن رِیاح (جدّ اعلای عُمَر) با آن کنیز زنا کرد و از وی، نُفَیل که جدّ عُمَر است، متولد شد؛ سپس خود نُفَیل با آن زن (صُهاك) – که او را نمی شناخته دوباره زنا کرده و خَطّاب، پدیدار شده است؛ و خود خَطّاب نیز (برای بار سوم!) با آن زن (صُهاك) – که عاشق او شده بود و هنوز به پیری و یائسگی نرسیده بوده – زنا کرد و دختری متولد شد؛ این بار، صُهاك از ترس مولای خود، آن دختر را در پارچه ای پشمی پیچید و در راه انداخت؛ پس هِشام بن مُغیرَه (که او را جدّ مادری عمر، گمان می کنند) آن دختر سر راهی را برگرفت و پرورش داد و نام او را حَنتَمَه گذاشت؛ پس چون خَطّاب هنوز جوان و پر شهوت بود، هنگامی که حنتمه به بلوغ رسید، در او رغبت کرد و خواستار ازدواج با او شد – حال آن که دختر نامشروع خودش بود! – و آن دختر از پدرخوانده ی وی (هِشام بن مُغیرَه) خواستگاری کرد و پس از ازدواج با او، عُمَربن الخَطّاب به وجود آمد. پس نَسَب عُمَر، معمایی شد در بین اهل انساب، که: «خطّاب، هم جدّ عُمَر و هم پدر او و هم دائی او است؛ و حَنتَمَه، هم مادر و هم خواهر و هم عَمّه عُمَر است!!» (بِحار الانوار، علامه مجلسی، ج۳۱/ص۹۸؛ کَشفُ الحَقّ، علّامه حِلّی، ص۳۴۸؛ اِلزامُ النَّواصِب، ص۹۷؛ و...). علّامه مجلسی (ره) در بخش مَطاعِن (= زشتی ها؛ جمع مَطعَنَه) از بِحارالانوار (۳۱/۹۹ و۱۰۰)، پس از نقل این خبر عجیب از کتب خود اهل سنّت، می نویسد: «...

(ترجمه): دیدم در کتاب «عِقدُ الدُّرَر] – فی تاریخ وَفاهِ عُمَرَ» [] که احتمالاً از شـیخ حسن بن سـلیمان حِلّی [، مثل همین روایت را... و در این رابطه شعری نیز به امام صادق (ع) نسب داده شده است:

مَن جَدُّهُ خالُهُ وَ والدُهُ!

وَاُمُّهُ اُختُهُ وَ عَمَّتُهُ!

اَجدَرُ اَن یُبغِضَ الوَصِیَّ وَ اَن

یُنکِرَ یَومَ الغَدیرِ بَیعَتَهُ!

= آن کس که جـدّش دائی و پـدر او باشـد! و مادرش خواهر و عمّه اش باشـد! (یعنی عُمَر)، سـزاوارتر است به این که بغض و کینه وصیّ پیامبر(ص) (یعنی حضرت علی (ع)) را داشته باشد و انکار نماید بَیعَتِ خودش با او را در روز عید غدیر خم!)...».

علّامه بَیاضـی (شیخ زَین الدّین علیّ بن محمّد نَباطی عامِلی – م۸۷۷ق) نیز در کتاب گرانقدر «الصِّراطُ المُستَقیمُ» (ج۳/ص۲۸) می نویسد:«جماعتی از عُمَر روایت کرده اند که گفت: تَعَلَّمُوا اَنسابَکُم تَصِلُو بِها اَرحامَکُم؛ وَ لا یَسأَلنی اَحَدٌ ما وَراءَ الخَطّابِ (= یاد بگیرید نَسَب های خودتان را، تا بوسـیله آن خویشاوندان خود، صـله رَحِم داشته باشید؛ ولی کسی حق ندارد از من (=عمر) سؤال کنـد که قبل از پـدرم خَطّاب، چه کسـی یا چه کسانی بوده انـد!!» (مخفی نمانـد که بخش اول این گفتار، که فائـده علم اَنساب را صِلَه رَحِم معرفی می کند، حدیث مشـهوری است از پیامبر اکرم (ص) – که عُمَر آن را سـرقت کرده و در بیان خود – که از اهل بیت پیامبر نیست – افزوده، تا ادعا کند که همانند ایشان، فصیح و بلیغ سخن می گوید!!).

جالب این که فضل بن روزبهان خُنجی شیرازی (از علماء شافعیه –م۹۲۷ق) در کتاب «اِبطالُ الباطِل» - که آن را در ردّ

بر کتاب کشف الحقّ مرحوم علّامه حِلّی نوشته است – هنگامی که به این بحث می رسد، می گوید (خلاصه): «... اگر روایت نَسَب عُمَر، بدین گونه که نقل شد، صحیح باشد، ضرری نمی رساند؛ زیرا چه بسا در جاهلیت، چنین ازدواج هایی (!) حلال بوده است!!». مرحوم قاضی نوروالله شوشتری (که اهل سنت او را در ۱۰۱۹ ق به طرز فجیعی به شهادت رساندند) در کتاب «اِحقاقُ الحَقّ» علّامه حِلّ ی (ره) نوشته است – در ردّ این توجیه گوید: «اگر آن چه این روزبهان گفته درست می بود، هرگز زنا در جاهلیت معنی نداشت! (مُضافاً این که در خود جاهلیت نیز ازدواج با مادر و دیگر مَحارِم، حرام و ممنوع بوده و تنها گروهی که آن را جایز می دانسته اند، مَجُوس یعنی زرتشتیان بوده اند – که صریحاً در کتاب دینکَرد، آن را جایز دانسته اند)؛ و اگر این مسأله، امر زشتی نبود، هرگز کَلبی نَسّابه – که خود از علماء اهل سنّت بوده، آن را در کتاب «مَثالب» (= بدی ها و زشتی های صحابه) ذکر نمی کرد؛ و به گونه ای می بود که هر کس در جاهلیت، با هر زنی نزدیکی کند، آن ازدواج به حساب بیاید!! حال آن که چنین نیست و از هیچ مورخّی هم شنیده نشده که در جاهلیت، یک زن، وَلَو در یک روز و یا در یک ماه، بتواند در حَباله نِکاح جمعی از مردان در آید (حال اینکه، صُهاک چنین بوده؛ و یقیناً خود عرب جاهلی میز به چنین زنی، لقب زانیه می داده است!)...» (بِحارُالانوار، علّامه مجلسی، ج۳۱/ص۹۸).

در خاتمه، این سؤال را

از اهل سنّت مطرح کرده و می پرسیم که: آیا چنین خلیفه ای که دارای چنین سوابقی از نظر حَسَب و نَسَب است، لایق خلافت امّت اسلام می باشد ؟ و آیا این که این مایه ننگ و شرمندگی برای ما مسلمانان نیست که چنین کسی را به عنوان خلیفه خودمان، به پیروان دیگر ادیان، معرفی کنیم ؟! شعر:

ما زِ مُحِبّان علیّ و عُمَر

هیچ نگوئیم زِ خَیر و زِ شرّ

حشر مُحِبّان علی با علی (ع)

حشر مُحِبّان عُمَر با عُمَر

فتاوای خود سُنّیان در مورد ولدالزّنا: نَوَوی در شرح صحیح مسلم (۷/۴۸) از قَتادَه نقل می کند که گفت: «لا یُصَلّی عَلی وَلَدِ الزِّنا = نماز مَیِّت خوانده نمی شود بر مرده ای که ولالزّنا باشد».

هَیثَمی در مَجمَعُ الزَّوائِد (۶/۲۵۷) نقل می کند که: ابوهُرَیره روایت کرده از رسول الله (ص) که: «لا یَدخُلُ وَلَدُ الزِّنَا الجَنَّه وَ لا شَی ءٌمِن نَسلِهِ، اِلی سَبعَهِ آباءٍ = داخل نمی شود ولدالزّنا به بهشت، و نه کسی از نسل او، تا هفت پدر!» نیز در همین کتاب (۶/۲۵۸) از ابوموسی روایت می کند از پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «لا یَبغی عَلَی النّاسِ اِلّا وَلَدُ بَغیٍ، وَ اِلّا مَن غیهِ عِرقٌ مِنهُ = مردم آزاری نمی کند مگر ولدالزّنا، یا کسی که رگی از حرام زادگی در او باشد!».

عَینی در عُمدَه القاری (۵/۲۲۶) از شافعی و اصحاب ابوحنیفه نقل کرده که: مکروه است ولدالزّنا را امام جماعت کنند (چه رسد به امام امّت و خلیفه مسلمین!!).

عظیم آبادی در عَونُ المَعبُود (۱۰/۳۵۹) حدیث متواتر و مشهور پیامبر اکرم (ص) را نقل نموده: «وَلَدُ الزِّنا شَرُّ الثَّلاثَهِ = زنا زاده، بدترین سه

نفر است» (یعنی از میان پـدر و مادر و فرزنـد، فرزنـدی که حرام باشـد از پـدر و مادر زناکار خود بدتر است) (سُنَن ابی داود، ۴/۲۸)؛ و سپس توضیحات و تأویلات اصحاب اهل سنّت و فقهاء ایشان را پیرامون این حدیث آورده، و با کمال تعجب، از عبدالله بن عُمَر نقل می کند که بر ضد حدیث نبوی گفته: «لا؛ بَل هُوَ خَیرُ الثَّلاثَهِ!» (= نه!] چه کسی این را گفته؟![بلکه او بهترین آن سه نفر می باشد!). و در همین کتاب (۱۰/۳۶۰) از عبدالله بن عَمروبن عاص نقل کرده که در مورد این آیه کریمه:«وَ لَقَد ذَرَأنا لِجَهَنَّمَ کَثیراً مِنَ الجِنِّ وَ الاِنسِ» (= و به راستی که آفریدیم برای جهنم، جمع بسیاری از جن و انس را — اَعراف، ۱۷۹)، گوید: «وَلَدُالزِّنا مِمّ ذُرِئَ لِجَهَنَّمَ» (= ولدالزّنا آفریده شده برای به جهنم!»؛ و این را از سعید بن جُبَیر نیز از رسول خدا (ص) روایت کرده است. و هیمن جا از ابی حنیفه نقل می کند که فتوی داده: «اگر کسی غلامی بخرد و بفهمد که او ولدالزّنا است، به عنوان خِیار عَیب می تواند او را به فروشنده پس بدهد».

احمدبن حَنبَل در مُسنَد خود (۶/۴۶۳) از پیامبر اکرم (ص) روایت می کند که در مورد ولدالزّنا فرموده اند: «لا خَیرَ فیهِ...» (= هیچ خبری در او نیست!...) و همین را طَبَرانی در المُعجَمُ الکبیر (ج۲۵/ص۳۴) روایت نموده است.

ابن خَلِّکان در وَفَیاتُ الأعیان (۲/۱۲) از پیامبر اکرم (ص) روایت می کند که فرمود: «وَلَدُ الزِّنا لَیسَ مِنّا؛ وَ عَلِیٌّ مِنّ وَ اَنَا مِنهُ» (= زنازاده از ما نیست؛ و علی (ع) از من است

و من از او هستم)... این تنها نمونه ای از اخبار اهل سنت پیرامون وادالزّنا بود؛ و اگر فرض بگیریم که ما بین علماء ایشان در رابطه با این احادیث مُتواتِره خودشان و یا راجع به فتاوای فقهاء ایشان، در این رابطه، اختلاف عقیده است و همه آنها چنین فتواهایی نداده و چنین اخباری را نپذیرفته باشند، باز هم خلافت عُمَر بن الخطّاب باطل است، زیرا – به اعتقاد ایشان – نباید در مورد صلاحیت کسی برای خلافت بر مسلمین، اختلاف نظر بین بزرگان امّت باشد؛ پس چگونه از ما انتظار دارند که رهبری معنوی و خِلافت اسلامی عُمَر را بپذیریم، حال آن که خودشان در مورد نَسَب او و در مورد صلاحیّت کسی که دارای چنین نَسَبی است، سخت با هم اختلاف نظر داشته و دارند؟!!

بیت شعری از ناصرخسرو (شاعر نامدار شیعه – م۴۸۱ق):

ما بر اَثَر عِترتِ پیغمبرِ خویشیم

اولاد زنا بر اَثَرِ رأی و هوا اند!!

(بر اَثَر، یعنی: در پی، به دنبال). نیز در بیت شعر دیگری می گوید:

لعن گویم آن «سه بُت» را چون همی

دین حق، از جَورِ ایشان پَرپَر است!

(منظور وی از سه بُت، این افراد هستند: ابوبکر – عمر – عثمان).

میر علیشیر نوائی (شاعر افغانی اهل هرات – م۸۸۰ق – که معاصر جامی بوده است) باطناً شیعه بود، ولی تقیّه می کرد؛ وقتی شنید که برخی عاماء اهل سنّت، بر شیعیان خُرده می گیرند که چرا آنها عُمَر و ابابکر و عثمان و یزید را لعن می کنند، این دو بیتی را سرود:

ای که گوئی: بر یزید و آن سه کس لعنت مکن!

ز آنکه شاید حقّتعالی کرده باشد رَحمِشان!!

آنچه با آل

نبی کردند، گر بخشد خدای،

هم ببخشاید تو را گر کرده باشی لعنشان!

نسب عمر از طریق اهل سنت۲

در کتاب شاخه طوبی صفحه ۱ عالم جلیل القدر شیخ یوسف بحرانی و محمد بن السایب کلبی و ابی مخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب صلاه در معرفت صحابه و کتاب التنقیح در نسب صریح روایت کرده اند از عبدالله بن سیابه که او گفت: نکاح شبه از اقسام نکاح حلال است و متولد از شبهه و زنا نجیب تر است از ولد فراش و گاه در بعضی نسبتها کراماتی اتفاق می افتد که مناسب حال و سزاوار شان اوست از ارتباط نسبت بعضی به بعض و عرب فخر می کرد اگر این قسم نسبت در خودشان یا در چهارپایان ایشان بود. شاعری در تعریف شتر خود گفت:...

بعد از آن گفته: نفیل از حبشه بنده کلب بن لوی بن غالب قریشی بوده است. بعد از مردن کلب عبدالمطلب او را متصرف شد و صهاک کنیزی بود که از حبشه برای آن جناب فرستاده اند. روزها نفیل را به چراندن شتران و صهاک را به چراندن گوسفندان به صحرا می فرستاد و در چراگاه میان ایشان تفرقه می انداخت. روزی اتفاق افتاد که این دو در چراگاهی جمع شدند. نفیل عاشق صهاک شد. و عبدالمطلب زیر جامه پوستی بر پای صهاک کرده بود. و بر آن قفلی زده بود و کلید آن را با خود نگاه می داشت. چون نفیل اظهار میل و خواهش جماع کرد، صهاک گفت: راه این کار مسدود است با این لباس پوست که پوشیده ام و این قفل که بر آن است. نفیل گفت: به جهت آن حیله

کنم. پس قدری روغن گوسفند گرفت و آن پوست و اطراف آن را نرم کرد و آن را پایین کشید که تا زانو رسید پس با او جماع کرد. و به خطاب حمل برداشت. چون صهاک زایید از ترس جناب عبدالمطلب آن را در مزبله انداخت و زن یهودیه نانوایی او را برداشت و تربیت کرد. چون بزرگ شد شغل هیزم کنی پیش گرفت. از این جهت او را حطاب (با حاء بی نقطه) می گفتند. و در زبانها به غلط خطاب شد. و صهاک در نهان گاه گاه او را سرکشی می کرد. روزی در نزد او کج شد بود. کفل او نمایان شد. خطاب برخاست و ندانست که او کیست. و با او جماع کردو حامله شد به حنتمه! او را نیز بعد از زاییدن به مزبله انداخت و هشام بن مغیره بن ولید آنرا برداشت و تربیت کرد و از این جهت در نسب به او نسبت می دهند. چون بزرگ شد خطاب در خانه هشام تردد می کرد، حنتمه را دید، در نظرش مرغوب افتاد و خواستگار شد. هشام حنتمه را به او تزویج کرد و از او عمر متولد شد. پس خطاب والد عمر است به جهت اینکه از نطفه او حنتمه او را زایید و جد اوست چرا از زنای او با صهاک حنتمه متولد شد. و چون حنتمه و خطاب از یک مادرند، پس خطاب دایی و جد مادری و پدر اوست. و حنتمه مادر اوست که او را زایید و خواهر او چون عمر و حنتمه از یک پدرند و عمه او زیرا که حنتمه و حطاب

از یک مادرند که صهاک باشد. این است ملخص کلام کلبی و ابو مخنف را در این مقام کلام طویلی است که از ذکر آن می گذریم.

و نیز از کتاب مثالب محمد بن السایب نقل شده که بعد از زنای نفیل با صهاک عبدالعزیز بن ریاح نیز با وی مواقعه کرده و خطاب منتسب به این دو نفر است. ابن حجاج شاعر گوید:

من جده خاله و والده... و امه اخته و عمته

اجدر ان یبغض الوصی و ان... ینکر یوم الغدیر بیعته

ترجمه: کسی که جد مادری او دایی و پدر او هم هست و مادرش خواهر او و عمه او هم هست. چنین نسبی سزاست که وصی پیامبر ص را دشمن دارد و بیعت خود را با او در روز غدیر منکر شود.

و همچنین در جلد سوم شرح نهج البلاغه صفحه ۵۰ مرحوم خویی آمده است که علامه حلی در کشف الحق گفته است: کلبی از رجال اهل سنت است که در کتاب مثالب گفته است: صهاک کنیزی حبشی متعلق به هاشم بن عبدمناف بوده است که نفیل پسر هاشم با او نزدیکی کرده و پس از او عبدالعزی پسر ریاح با او نزدیکی کرد، سپس صهاک پسری زایید به نام نفیل که عمر بن خطاب است.

نسب عمر از کتب شیعه

مجلسی از بعضی از اصحاب، از محمد بن شهر آشوب و غیر او مطلبی را نقل کرده که مطابق با حدیث منقول از حضرت صادق علیه السلام است و آن حدیث چنین است که مجلسی فرموده: در کتاب عقدالدرر از یکی از اصحاب دیدم که روایت کرده به اسنادش از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از حسن

بن محبوب از ابن زیات از حضرت صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود: صهاک کنیز عبدالمطلب بود و صاحب کفل، شترچران و از اهل حبشه. این کنیز به نکاح مایل بود، نفیل جد عمر او را خواست و عاشق او شد، در چراگاه شتران با صهاک نزدیکی کرد. صهاک به دختری به نام حنتمه باردار شد. چون حنتمه را زایید از اهل و نزدیکان ترسید، او را در پارچه ای پشمین پیچید و بین حشم داران مکه انداخت. هشام بن مغیره بن ولید او را پیدا کرد و به منزلش برد و تربیت کرد و او را حنتمه نام گذاشت.

و اخلاق عرب بود که هر کس یتیمی را بزرگ می کرد او را به فرزندی می گرفت. چون حنتمه بزرگ شد خطاب به او نظر انداخت و میل کرد و ارا از هشام خواستگار شد و با او تزویج کرد و عمر از او متولد. پس خطاب پدر و جد مادری و دایی عمر است و حنتمه مادر و خواهر و عمه اوست و در این معنی شعری به حضرت صادق علیه السلام نسبت داده شده است.

شناخت کلی و رذایل

شناخت کلی از عمر

عمر بن خطاب بن نفیل از قبیله قریش بود. او در سال ۱۳ (عام الفیل) در مکه به دنیا آمد. کنیه اش ابوحفص و مادرش، حنتمه بود. تا پیش از مسلمان شدن ظاهری، از دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به شمار می رفت.

بنا بر برخی روایات، هنگامی که عمر از سوی سران قریش مامور کشتن رسول خدا شد، متوجه شد که خواهر و شوهر خواهرش مسلمان شده اند. از این رو خشمگین به خانه آنها رفت

و خواهر خود را به شدت کتک زد. اندکی بعد با آیات قرآن آشنا شد و در سال ششم بعثت به ظاهر اسلام آورد.

عمر اندکی پیش از رسول خدا به مدینه هجرت کرد. به اقرار کتب اهل سنت وی بارها پیامبر اکرم صلی الله علیه واله را اذیت و موجبات ناراحتی ایشان را فراهم کرد. هنگام شهادت خاتم الانبیا، مانع نوشتن وصیت نامه شد و گفت: تب بر رسول خدا چیره شده و هذیان می گوید! از این رو، مایه حسرت بسیاری از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد که چرا مسلمانان از آن وصیت مهم محروم شدند.

عمر در سقیفه بنی ساعده حضور داشت و بیشترین نقش را در برگزیدن ابوبکر و بیعت مردم با او ایفا کرد. ابوبکر نیز در هنگام مرگ، وصیت کرد که عمر پس از وی خلیفه شود. از این رو عمر در سال ۱۳ هجری، پس از مرگ ابوبکر، به خلافت دست یافت و لقب امیرالمؤمنین را برای خود برگزید. عمر ده سال و شش ماه خلافت کرد و در این مدت به تاسیس دیوان و دفتر برای حکومت همت گماشت و مقررات حکومتی بسیاری وضع کرد. بسیاری از سرزمین های اسلامی (مانند عراق، فلسطین، شام، مصر و بخش های بسیاری از ایران) در دوران خلافت او فتح شد.

یکی از اقدامات نادرست وی، طبقه بندی اصحاب رسول خدا جهت دریافت حقوق و مزایا بود؛ به طوری که در سال آخر زندگی خود با مشاهده اختلاف طبقاتی شدید بین مسلمانان گفت: اگر سال دیگر زنده باشم، بیت المال را به روش پیامبر به طور مساوی بین مردم تقسیم می کنم.

مورخان عمر را

مردی بلندقد، سرخ رو و تندخو توصیف کرده اند که در مواردی به رسول خدا نیز اعتراض می نموده است؛ از جمله در واقعه صلح حدیبیه و متعه حج.

حفصه، دخترش، یکی از همسران رسول خدا بود.

عمر در ۲۷ ذیحجه سال ۲۳ هجری، در ۶۳ سالگی بر اثر ضربه شمشیر ابولولو از دنیا رفت و در خانه رسول خدا، در کنار مرقد پیامبر به خاک سپرده شد.

*****

(اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۴۵، الکامل، ج ۲، ص ۲۰۹ تا ۲۱۹ و ۹ تا ۱۹، معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۳۱.)

"کان سیدنا عمر مأبونا!"

ابنه ای بودن عمر از کتب اهل سنت: "کان سیدنا عمر مأبونا!"

ابن سعد در بحث استخلاف عمر می گوید:

قال: أخبرنا إسحاق بن یوسف الأزرق و محمد بن عبد الله الأنصاری و هوذه بن خلیفه قالوا: أخبرنا ابن عون عن محمد بن سیرین قال: قال عمر بن الخطاب: ما بقی فی شی ء من أمر الجاهلیه إلا أنی لست أبالی إلی أی الناس نکحت و أیهم أنکحت.

یعنی: عمر میگوید: از احوال وامور جاهلیت چیزی در من باقی نماند الا اینکه هنوز برای من فرق نمی کند که کسی مرا بکند یا من کسی را بکنم. (۱)

بخاری در صحیح خود چاپ هند می گوید:

کان سیدنا عمر مأبونا و یتداوی بماء الرجال

یعنی آقای ما عمر ابنه ای بود و با آب مردان خود را مداوا می کرد.

ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح بخاری چاپ بولاق برای توجیه این مطلب می گوید: ماء الرجال نبت ینبت فی الیمن. یعنی ماءالرجال گیاهی است که در یمن می روید!

و جواب ابن حجر را یکی از بزرگان چه خوب داده است که: ماءالرجال نبت، ینبت بین الصلب

و الترائب. و همچنین سیوطی در کتاب تصحیح لغه ابنه چاپ بولاق، و ابن اثیر جزری در اغلاط القاموس به این مطلب تصریح کرده اند.

همچنین احمد بن محمد السیاری در التنزیل و التحریف می گوید: شخصی بر امام صادق علیه السلام وارد شد. و گفت: سلام بر تو ای امیر المومنین!

امام صادق علیه السلام ایستادند و فرمودند: همانا این اسم تنها مختص مولا امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و هیچ کس صلاحیت آن را ندارد. و کسی راضی نمی شود او را امیر المومنین علیه السلام خطاب کنند مگر اینکه مأبون باشد! و اگر ابنه ای نباشد به آن مبتلا می شود. و این قول خداوند است که می فرماید:

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطاناً مَرِيداً (نساء/۱۱۷) یعنی: نمی خوانند جز خدا مگر منفعلها (مادگانی) را، و نمی خوانند مگر شیطان بیفائده را. (۲)

این در حالی است که در بسیاری از روایات آمده مردم ابوبکر، عمر و عثمان را "امیر المومنین" می نامیدند. و ایشان نیز هیچگاه به این مساله اعتراض نکردند و بلکه از این لقب راضی نیز بودند!

*****

(۱) طبقات الکبری ج۳ص۲۸۹چاپ بیروت سال ۱۳۷۷ه ق ۱۹۵۷میلادی

(۲) مستدرک الوسائل ج۱۰ص۴۰۰، بحارالانوار ۳۷/۳۳۱

نهی از منکر به شیوه عمر!!!

در یکی از شبها که در کوچه های مدینه گشت می زد، صدای آواز مردی را از درون خانه اش شنید، ناگهان از دیوار بالا رفت! و پایین آمد! و به نزد او رفت. عمر دید زنی و ظرفی از شراب نزد اوست. گفت: ای دشمن خدا! پنداشتی که خداوند تو را با این معصیت می پوشاند؟

وقتی صاحب خانه او را دید گفت: ای خلیفه وقت! اگر

ما یک گناه کردیم- تو شش گناه کردی و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده.

اگر قبول نداری بشنو تا بگویم:

اولا: تجسس کرده ای و خداوند فرموده: "و لا تجسسوا" یعنی تجسس عیوب مردم نکنید که خداوند عیب پوش است.

ثانیا: خداوند فرموده: "و لیس البر ان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها" یعنی: خوب نیست از پشت بام خانه ها داخل خانه مردم شدن و نیکی آن است که از خدا بپرهیزید و از در خانه مردم در آیید. تو از در نیامدی. از دیوار آمدی و از نیکی و تقوا که خدا فرموده چیزی به جا نیاوردی.

ثالثا: خداوند فرموده: "ان بعض الظن اثم" تو گمان بد در حق مردم و در حق ما می بری

رابعا: خداوند فرموده: " ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا" و تو تحقیق نکرده بر سر ما آمدی.

خامسا: آنکه خداوند به بندگان فرموده بی رخصت و اجازه به خانه کسی داخل نشوید:

"لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها" اگر این خانه توست بگو. و اگر ادعای انیست (دوستی) میکنی انیس و دوست از بام خانه در نمی آید. و خداوند فرموده هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل ان خانه سلام کنید که در سلام سلامتی است و ترکش در عرف قبیح است. در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی.

سادساً: آنکه امر به معروف و نهی از منکر مراتبی دارد. پس از رعایت آن مراتب دستور به کشتن او میدهند. ولی تو قبل از آنکه

مراتب را رعایت کنی برای کشتن من آمدی. دیگر آنکه تو جانشین رسول خدایی-تو را تمکین در کار است. شب گردی چیز دیگری است و جانشین رسول خدا دیگر. یعنی وظیفه تو شب گردی نیست.

وقتی عمر این مسائل را شنید خجالت کشید و از آن شخص عذر خواست. (۱)

روایات زیادی همچون روایت فوق ذکر شده اند که همگی بیان کنند اصرار و سعی زیاد عمر در تجسس خانه های مردم دارد. در حالیکه در قرآن و روایات تاکید بسیار زیادی شده است که: "تجسس نکنید".

*****

(مکارم الاخلاق نوشته خرائطی حدیث ۳۶۹۶ - شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ج۳ص ۹۶، احیاء العلوم غزالی ص ۱۳۷ - الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۲۱، الریاض النضره ج ۲ / ۴۶ ط ۱، شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۱ / ۶۱ وج ۳ / ۹۶ ط ۱، الدر المنثور ج ۶ / ۹۳، الفتوحات الاسلامیه ج ۲ / ۴۷۷.)

جهل عمر به احکام ارث در قضیه معروف به حماریّه

خلاصه این مطلب این است که زنی فوت نمود و شوهر و مادری بجای گذاشت. و دو برادر مادری و دو برادر پدری و مادری هم داشت. این واقعه در عصر خلیفه دوم بود.

این قضیه را دو بار به حضور او بردند. در نوبت اول عمر حکم کرد که حق شوهر، یعنی نصف ترکه و حق مادر، یعنی یک ششم، و حق برادران مادری، یک سوم، برای هر کدام یک ششم را به آنها بدهند. و بدینگونه مال تمام شد، و حق برادران پدری و مادری را ساقط کرد!

در نوبت دوم، خواست باز همینطور حکم کند، ولی یکی از دو برادر تنی گفتند، فرض کن پدر ما الاغ

بوده است، ما را در ارث مادرمان شریک گردان. عمر هم ثلث (یک سوم) مجموع ترکه را میان هر چهار برادر علی السویه تقسیم کرد.

مردی گفت: تو فلان موقع به این دو، سهمی ندادی؟!

عمر گفت: آن حکمی بود که آن روز نمودیم، و این حکمی است که امروز می کنیم!

بیهقی و ابن ابی شیبه این قضیه را در سنن خود نقل کرده اند. عبدالرزاق در کتاب جامع و کنز العمّال وفاضل شرقاوی در حاشیه تحریر شیخ زکریای انصاری و بسیاری دیگر از علمای اهل سنت داستان جهل عمر در این قضیه را آورده اند.

*****

فی أول الصفحه الثانیه من فرائض کنز العمال وهو الحدیث ۱۱۰ من أحادیث الکنز فی ص ۷ من جزئه السادس، سنن البیهقی ج ۶ / ۲۵۵

جهل عمر به ارث جدّ با وجود برادر

بیهقی در کتاب سنن و کتاب شعب الایمان و متقی هندی در کنز العمال، روایت کرده اند که عمر از پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - سؤال کرد که ارث جدّ با برادران چگونه است؟

پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: عمر! منظورت از این سؤال چیست؟ چنان می بینم پیش از آنکه آن را یاد بگیری از دنیا بروی!

راوی حدیث - سعید بن مسیّب - گوید: قبل از آنکه عمر آن را یاد بگیرد، مُرد! (۱)

عمر در مدت خلافتش در این مسئله حیران و سرگردان بود. به طوری که گفته اند:

هفتاد جور حکم کرد! عبیده سلمانی به نقل از ابن ابی شیبه می گوید:

من درباره حکم عمر، راجع به ارث جد، صد قضاوت مختلف خوانده و از بر کرده ام! (۲)

خود عمر گفت: من درباره ارث جدّ، حکمها صادر کردم و

از حق هم تجاوز ننمودم! ولی عاقبت، در این مسئله مشکل، به زید بن ثابت رجوع نمود. (۳)

*****

(۱) المتقی الهندی در کنز العمال ص ۱۵ من ج ۶ و الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۱۶.

(۲) سنن البیهقی ج ۶ / ۲۴۵، الجامع لابن أبی شیبه، الطبقات الکبری لابن سعد ج ۲ / ۳۳۶، الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۱۶ و ۱۱۷.

(۳) الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۱۷.

نحوه رفتار عمر با قرآن و معصومین علیهم السلام

لازم نیست در قرآن تفکر کنید!!!

روزی عمر آیه و فکهه و ابا (عبس/۳۱) را میخوانـد کلمه اب را نفهمید که به چه معناست. بعد گفت: لزومی ندارد یاد بگیریم و در کتـاب خـدا لازم نیسـت زیـاد تعمـق و تفکر کنیم!!! از قرآن هرچه میدانیـد عمـل کنیـد و هر چه را که نمیدانیـد به خـدا واگذارش کنید!!! (۱)

همچنین روایت شده است که شخصـی به خلیفه گفت: من شدیدترین آیه را در قرآن می دانم. عمر با تازیانه بر سر او کوبید و گفت: به تو چه مربوط که در قرآن تحقیق می کنی! (۲)

*****

(۱) تفسیر ابن جریر ج ۳۰ ص ۳۸- مستدرک ج۲ ص۵۱۴- تفسیر کشاف ج۳ ص ۲۵۳- الموافقات شاطبی ج۱ ص۲۱ و ۲۵- الدر المنثور ج ۶ ص ۳۱۷

(۲) الدر المنثور ج۲ص۲۲۷

عمر مبغوض پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله

ابو موسـی اشـعری روایت شـده است که گفت: عمر پرسشـهایی از پیغمبر کرد که بـاعث نارحتی رسول خـدا - صـلّی اللّه علیه وآله - گردید، حضرت به طوری غضبناک شد که عمر آثار غضب را در چهره پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - مشاهد نمود.

بخاری نیز این روایت را در صحیح خود، جلد اول، باب: ابواب کتاب العلم، باب: الغضب فی الموعظه والتعلیم، ص ۱۹، آورده است.

باید دانست کسانی که خدا و رسول اکرم ص را آزار می دهند به گفته خداوند در قران، لعنت شده و مستحق عذاب هستند:

قطعاً آنان که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا در دنیا و آخرت لعنتشان می کند، و برای آنان عذابی خوارکننده آماده کرده است. (احزاب/۵۷)

توطئه عمر برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

بیهقی در دلائل النبوه از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با مسلمین از تبوک مراجعت می کرد و در راه مدینه بسیر خود ادامه می داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای

این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. حضرت رسول امر فرمود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.

بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریک بود، و آن ها هم صورت های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام

دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه بزیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول اللّٰه! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می کشد، سپس رسول خدا آن ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.

برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه های علمی اهل سنت به شمار می رود نام این افراد را آورده است. وی در کتاب المحلی می نویسد:

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند و می خواستند آن حضرت را از گردنه ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.

*****

المحلی ابن حزم اندلسی ج ۱۱ ص ۲۲۴. - تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۶۰۵ چاپ دار احیائ التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص ۶۳.

شک عمر در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

عمر مکرر در نبوت رسول خدا ص شک می کرد. از جمله شک های وی در روز حدیبه بود که حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف به آن کرده که عمر گفت:

ما شککت فی نبوه محمد قط کشکی یوم الحدیبیه!

یعنی هرگز به اندازه شکی که در روز حدیبیه در نبوت پیامبر اکرم ص کردم شک نکرده بودم.

این کلام وی خود نشان دهنده آن است که وی مادام و همیشه در نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه واله شک می کرده است. ولی شک وی در روز حدیبیه با بقیه شک ها فرق می کرده است.

علت شک

عمر آن بود که پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و اله فرموده بودنـد که به مکه می رویم و اعمال حـج انجام خواهیم داد. و به همین منظور به همراه جمع کثیری از اصـحاب به سوی مکه به راه افتادنـد. ولی مشـرکان که از طرفی نمی خواسـتند که مسـلمانان به حـج بیاینـد و از طرفی هم خود را قادر به مقابله و جنگ با ایشان نمی دانسـتند تصـمیم گرفتنـد که با پیامبر عظیم الشان اسـلام صلح کنند. برای همین مشـرکان چندی از بزرگان خود را پیش پیامبر اکرم ص فرسـتادند. پیامبر اکرم ص نیز صلاح دیدند که به مدینه برگردند و به حج نروند و با ایشان صـلح کنند. که البته مفاد و شـروط این صلح منافع بسیاری بعدها برای مسلمانان به وجود آورد. ولی عمر که از شـروط صـلح نـامه خشـمگین شـده بود به محضـر پیـامبر اکرم ص رسـید و مثل همیشه با تنـدی و توهین با ایشان سخن گفت.

بخاری ماجرای توهین عمر را در آخر کتاب شـروط صحیح خود نقل می کند که عمر می گوید: به پیغمبر گفتم: آیا تو پیغمبر بر حقّ خدا نیستی؟

فرمود: چرا هستم. گفتم: آیا ما بر حقّ و دشمن ما بر باطل نیستند؟

فرمود: چرا. گفتم: پس چرا در دین خود پستی و خفت نشان دهیم؟

در این هنگام پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: من پیغمبر خدا هستم و نافرمانی او را نخواهم کرد!

و خدا هم یاور من است.

عمر گفت: به پیغمبر گفتم: مگر تو نمی گفتی که ما بزودی به خانه خدا می رسیم و آن را طواف می کنیم؟

فرمود: چرا، ولی آیا گفتم امسال

چنین خواهد شد؟

گفتم: نه. فرمود: پس این را بدان که به خانه خدا می آیی و آن را طواف می کنی. (۱)

این نوع سخن گفتن وی با پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله خود دلیل واضح و روشنی است بر عدم اعتقاد وی به نبوت ایشان. و به همین دلیل در روز حدیبیه عمر حقیقت درون خودش را بیان می کند و اظهار می دارد که در نبوت پیامبر شک دارد و در واقع اصلا عقیده ندارد. آیا کسی که عقیده به نبوت دارد و طبق حکم قرآن کلام پیامبر را وحی می داند در کارها و سخنان وی شک می کند و او را توبیخ می کند!؟

*****

(۱) صحیح البخاری ك الشروط باب الشروط فی الجهاد ج ۲ / ۱۲۲ ط دار الکتب العربیه بحاشیه السندی وج ۳ / ۲۵۶ ط مطابع الشعب، مسند أحمد ج ۴ / ۳۳۰ ط ۱.

اعتراض به گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - به ابوهریره فرمود: برو و هر کس را دیدی که گواهی به یگانگی خداوند می دهد و از دل به خدا ایمان دارد، به وی مژده بهشت بده

قبل از همه، عمر به او برخورد و پرسید موضوع چیست؟

ابوهریره گفت: پیغمبر چنین مأموریتی به من داده است.

ابوهریره می گوید: عمر با مشت چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم! سپس گفت: ای ابوهریره برگرد. من نزد پیغمبر برگشتم و گریستم. سپس عمر نیز خدمت پیغمبر آمد.

حضرت فرمود: ابوهریره! چرا گریه می کنی؟

گفتم: موضوعی را که فرمودی به عمر گفتم، ولی او چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم.

پیغمبر

- صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: عمر! چرا چنین کردی؟

عمر گفت: یا رسول اللّه! آیا تو به ابوهریره چنین دستوری داده ای؟

پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: آری.

گفت: نه! این کار را نکن! چون من می ترسم که مردم به اتکای آن، دست از عمل بردارند.

پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: بگذار بردارند!

*****

صحیح مسلم ج ۱ / ۴۴، الغدیر ج ۶ / ۱۷۶، سیره عمر لابن الجوزی ص ۳۸، شرح ابن أبی الحدید ج ۳ / ۱۰۸ و ۱۱۶ ط ۱، فتح الباری ج ۱ / ۱۸۴، الطرائف لابن طاوس ج ۲ / ۴۳۷ عن الجمع بین الصحیحین

اعتراض عمر به پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

بخاری در صحیح خود با سلسله سند از عبداللّه عمر روایت می کند که گفت: چون عبداللّه بن اُبی مرد، پسرش آمد و گفت: یا رسول اللّه! پیراهنت را بده تا پدرم را در آن کفن کنم. و بعد هم بر او نماز بگزار و برایش طلب مغفرت کن.

پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - نیز پیراهنش را داد و گفت: وقتی از غسل و کفن او فراغت یافتی به ما اطلاع بده. چون فراغت یافت و به پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - اطلاع داد، حضرت آمد تا بر وی نماز بگزارد.

عمر پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - را گرفت و گوشه لباس پیامبر را کشید!! و گفت: مگر خدا تو را از نماز گزاردن بر منافقین منع نکرده و به تو نگفته است که: چه برای آنها آمرزش طلب کنی یا نکنی، اگر هفتاد بار برای آنها طلب آمرزش کنی، خداوند آنها را نمی آمرزد!

پیغمبر اکرم -

صلّى اللّه عليه وآله - به اعتراض عمر اعتنا نكرد و با بردباری عظيم و حكمت بالغه خويش، طبق عادت هميشگی خود رفتار نمود. امّا چون عمر گستاخی را از حد گذراند، در مقابل حضرت ايستاده بود و از نماز گزاردن حضرت ممانعت می كرد و سخنانی گفت كه به ياد نداريم كسی اينگونه با پيغمبر - صلّی اللّه عليه وآله - روبرو شده باشد، ناگزير حضرت فرمود:

ای عمر! كنار برو! به من اطلاع داده اند كه برای آنها طلب آمرزش بكنی يا نكنی، ولو هفتاد بار برای آنها آمرزش بخواهی، هرگز خدا ايشان را نمی آمرزد.

اگر می دانستم چنانكه زايد بر هفتاد بار برای عبداللّه ابی، آمرزش طلب كنم، خدا او را می آمرزد، اين كار را انجام می دادم. سپس نماز خواند و جنازه را تشييع كرد و بر قبرش ايستاد.

*****

صحيح البخاری ك اللباس، صحيح البخاری أيضا ك التفسير باب تفسير سوره التوبه، مسند أحمد عن عبدالله بن عمر، صحيح مسلم ك صفات المنافقين ج ٨ / ١٢٠، الكامل لابن الاثير ج ٢ / ١٩٩ ط دار الكتاب العربی

عمر: "پیامبر اکرم هذیان میگوید!!! ولی ابوبکر... "

عمر: "پیامبر اکرم هذیان میگوید!!! ولی ابوبکر حتی در حال غشوه و بیهوشی نیز جز حقیقت نمیگوید!!!"

از تمامی دوستان معذرت میخواهم که این توهین بزرگ عمر به پیامبر اکرم را می نویسم. باور بفرمایید بنده نیز از نوشتن این مطالب شرمناک هستم. ولی چه کنیم که وظیفه است. و حقیقت را باید به گوش همه برسانیم.

عموما هر کس از حفاظ حدیث و تاریخ نگاران اهل تسنن جریان مرگ ابوبکر را در قالب احادیث یا فرازهای تاریخی نگاشته- به این موضوع هم تصریح کرده اند

که ابوبکر به هنگام مردن دستور داد عثمان عهد نامه اش را که مبنی بر استخلاف و تعیین خلیفه بعد از اوست بنویسد.

آنگاه به وی گفت بنویس: "بسم الله الرحمن الرحیم- هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه الی المسلمین- اما بعد... " پس حالت غشوه و بیهوشی به او دست داد ولی عثمان خود بدین گونه عهدنامه را ادامه داد: "اما بعد پس من خلیفه قرار دادم بر شما مسلمانان عمر بن خطاب را... " در این موقع ابوبکر به هوش آمد (که نمی دانیم حقیقتا به هوش آمد یا نه) و گفت: آنچه را نوشتی بخوان.

عثمان نوشته خود که وصیت به خلافت عمر شده بود را عینا قرائت کرد. ابوبکر تکبیر گفت و اضافه نمود: چنین احساس کردم ترسیدی من به هوش نیایم و (بر اثر عدم تعیین خلیفه(مردم به اختلاف در افتند!!

عثمان گفت: آری

ابوبکر گفت: خداوند تو را از اسلام و اهلش جزای خیر دهد و آنگاه به نوشته عثمان اقرار و آن را تایید نمود. سپس قرار شد عمر و به قولی عثمان نامه سربسته و مهر خورده را به مردم ارائه و اعلام نمایند و مردم بدون آنکه خلیفه مورد وصیت را بشناسند رای موافق دهند و به عنوان خلیفه ناشناس بیعت کنند!!! و این کار هم بدون سر و صدا عملی و انجام شد. (۱)

سوال ما از ابوبکر

چطور است که تو (ابوبکر) می فهمی اگر جانشین برای خودت انتخاب نکنی مردم به اختلاف می افتند ولی حضرت رسول صلی الله علیه و اله (نعوذ بالله) نمی فهمیدند که باید جانشین انتخاب کنند تا مردم به اختلاف نیافتند؟؟؟

سوال ما از

خلیفه ناشناس و بیعت کنندگان

چرا هنگام بیعت نام خلیفه بیان نشد؟؟؟ چرا بیعت کنندگان با شخصی مجهول بیعت کردند؟؟؟ کدام عقل سالمی قبول می کند که با شخصی که نمی داند بیعت کند؟؟؟

سوال ما از عمر

به راستی چرا عمر که هنگام نوشتن وصیت پیامبر اکرم گفت: ان الرجل لیهجر (مرد هذیان میگوید!!!) و نگذاشت پیامبر وصیت نموده و خلیفه بعد از خویش را معین نماید. در اینجا چیزی نگفت! آیا پیامبر که به نص آیه قران: (ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) سخن او وحی الهی است -العیاذ بالله- هذیان می گوید ولی شخصی عادی مانند ابوبکر مصون از هذیان گوئی است!!!

بلی با توجه به اعتقاد اهل سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به فکر تعیین جانشین برای خویش نبوده است!!! ولی خلیفه اول -در دم واپسین حیات و در حال غشوه دم مرگ و بیهوشی منتهی به جان دادن- از روی دلسوزی برای اسلام و پیشگیری از اختلاف برای خویش جانشین انتخاب می کند!!!

*****

طبقات ابن سعد ۴/۲۰۰ - ۲۷۴ -- واقدی بنقل از تاریخ الخلفا سیوطی ص ۸۲ -- السیاسه و الامامه ابن قتیبه دینوری ۱/۲۴ -۲۵ -- تاریخ مدینه ابن شبه ۱/۶۶۷ -- تاریخ طبری ۳/۱۲۳۸ ص۴۲۹ چ مصر -- عقد الفرید از ابن عبد ربه ۲/۲۰۸ چ از هریه مصر -- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ۱/۳ -۱۶ -۱۶۵ -- کنز العمال از حسام الدین هندی ۵/۶۷۴ - ۶۸۱ به روایت از ابن سعد- احمد حنبل - سیف بن عمر - لالکائی - ابن جبیر طبری - حسن بن عرفه - ابن عساکر و ابن

کثیر.

لشگر اسامه و نافرمانی عمر

حبیب خدا حضرت مصطفی در آخرین روزهای عمر شریف خویش و در بستر بیماری که به رحلت آن حضرت منتهی گردید، مکررا به تجهیز هرچه سریعتر لشکر اسامه سفارش می نموده و می فرمودند: "لشکر اسامه را تجهیز کنید! خدا لعنت کند کسی که از آن تخلف ورزد!"

("جهزوا جیش أسامه، لعن الله من تخلف عنه"(۱)، "انفذوا بعث أسامه، لعن الله من تخلف عن بعث أسامه، وکرر الرسول ذلک.. "(۲))

ولی با وجود تمام این سفارشات پیامبر اکرم ص و لعن متخلفین از لشگر اسامه، عمر و ابابکر از رفتن همراه با اسامه سر باز زدند و در مدینه ماندند. در واقع ایشان با تخلف از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه واله مورد لعن و نفرین ایشان قرار گرفتند. تخلف آن دو نفر از لشگر اسامه مطلبی است که بسیاری از علمای اهل سنت در کتب خود آورده اند.

*****

(۱) الملل والنحل للشهرستانی ۱/۲۳

(۲) شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ۶/۵۲.

مخالفت شدید عمر با نقل حدیث

قرظه بن کعب روایت کرده است: هنگامی که عمر ما را به عراق اعزام نمود به همراهان ما آمد و گفت: آیا میدانید چرا شما را بدرقه کردم؟

همراهان گفتند: آری به خاطر گرامیداشت ما.

عمر گفت: اضافه براین چون شما به سرزمینی می روید که آنها را همانند زمزمه زنبور قرآن است پس به شما میگویم آنها را سرگرم نمودن به احادیث از زمزمه قرآن بازشان ندارید و هرچه کمتر از رسول الله نقل روایت کنید که من هم با شما شریک هستم.

وبه دین ترتیب هنگامی که قرظه در محلی که باید وارد شد و به او گفتند: برای ما حدیث بگو. گفت: عمر ما را از

نقل حدیث نهی کرده است. (۱)

و در دیگر روایت چنین آمـده که چون ابوموسـی را به عراق اعزام کرد به وی گفت: تو در میان قومی می روی که در مساجد آنان هماننـد زمزمه زنبور عسل صدای قرآن طنین انداز است پس آنها را به حال خود واگذار و به حدیث سـر گرمشان مکن و من خود در این کار با تو شریک هستم. (۲)

نیز عروه روایت کرده است که: عمربن خطاب در صـدد برآمـد سـنن را بنویسد. پس از صـحابه اسـتفتاء کرد و آنها رای موافق دادند اما عمر همچنان دست به دست میکرد و اسـتخاره می نمود تا پس از یک ماه تصـمیم خود را بدین گونه اعلام کرد که: من میخواسـتم سـنن را بنویسم ولی به یاد قومی افتادم که قبل از شـما کتاب نوشتند و با آن در آمیختند و کتاب اصلی را ترک کردنـد. و سوگنـد به خدا من کتاب خدا را با چیزی در نمی آمیزم. (۳) و بدین ترتیب نوشـتن سنن و احادیث پیامبر را همانند نقل زبانی ممنوع و تعطیل اعلام نمود.

ابن سـعد با ذکر سـند از قاسم ابن محمـد روایت کرده است که گفت: در عهـد عمر احادیث فراوان شد. پس مردم را قسم داد که نوشته های حدیثی را بیاورند. و چون آوردند دستور داد آنها را بسوزانند... وهمه را به آتش کشیدند. (۴)

ومستشار عبدالحلیم جندی می نویسد: عمر از بیم مخلوط شدن قرآن به چیزی منع از تدوین حدیث کرد و از این رو اهل تسنن یک صد سال تمام از تدوین و نوشتن احادیث عقب افتادند و باب جرح و تعدیل و حدیث سازی

گشوده شد. اما علی از نخستین روز درگذشت پیامبر به تدوین پرداخت و به همین دلیل مرجع صحابه از جمله عمر (در امر سنت) گردید.

و این بعد علمی علی در جهت تدوین با بعد دینی فقهی سیاسی اقتصادی او (در مورد توزیع حقوق) تقویت شد. (الامام جعفربن الصادق ص۲۵نیزص۱۸۵)

به روایت ابن ابی حاتم؛ عمر عبدالله بن مسعود، ابودرداء و ابو مسعود انصاری را احضار نمود و گفت: از چه رو این چنین بطور فراوان از رسول خدا حدیث نقل میکنید پس آنها را در مدینه حبس کرد تا وقتی که از دنیا رفت و در روایت دیگر ابن مسعود، ابوذر، ابودرداء و عقبه بن عامر ذکر شده است. (کتاب المجروحین ۱/۲۵)

و در روایت حاکم آمده است که عمر، ابن مسعود، ابودرداء و ابوذر را به خاطر نقل احادیث رسول خدا مورد عتاب و اعتراض قرار داد و به گمانم آنان را در مدینه حبس و بازداشت کرد تا وقتی که از دنیا رفت. (مستدرک حاکم ۱/۱۱۰).

و در روایت ابن ابی شبیه و ذهبی آن سه نفر محبوس و بازداشت شده ابن مسعود، ابودرداء و ابومسعود انصاری بودند. (۵)

و در روایت متقی از ابن عساکر آمده: که عمر نمرد تا وقتی که فرستاد اصحاب رسول الله را از اطراف جمع کردند و آنها عبدالله ابن حذاقه، ابودرداء، ابوذر و عقبه بن عمر بودند پس گفت: این احادیث چه باشد که شما آنها را از رسول الله در اطراف شایع کرده اید!؟

گفتند: آیا تو ما را از ایراد آنها نهی می کنی؟

گفت: نه بمانید نزد من. نه به خدا قسم نباید تا من زنده ام از من

مفارقت کنید. چه ما آگاه تر و اعلم هستیم. میگریم و رد میکنیم. پس از وی جدا نشدند تا مرد. (۶)

نیز در روایتی آمده است که عمر با ابوموسی اشعری هم این چنین رفتار کرد در صورتیکه نامبرده به نظر وی عادل بود. (۷)

هم عمر به ابوهریره گفت: نقل حدیث از رسول الله را ترک کن و گرنه تو را به سرزمین دوس ملحق خواهم کرد. (۸)

و به کعب الاحبار گفت: اگر نقل حدیث از او (یعنی از پیامبر) را ترک نکنی تو را به سرزمین قرده ملحق خواهم ساخت. (۹)

چرا منع حدیث؟؟؟

خلفای سه گانه که همگی با شدت هرچه تمامتر از نشر و نقل حدیث جلوگیری می کردند، برای این جنایت عظیمشان به بشریت همانطور که گذشت توجیهات عجیب و غریبی آورده اند. دلیل عمر این بود که احادیث با قرآن مخلوط نشوند! انگار آیه قرآن را نخوانده بود:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ. که خدا خودش از قرآن محافظت می کند و هیچ تحریفی و زیادی و کمی در قرآن راه ندارد.

و اما دلیل واقعی منع حدیث چه بود؟

اولا: نام امیرالمؤمنین علیه السلام و فضایل او از یادها حذف شود؛ چرا که نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله جدای از نقل فضایل حضرت علی علیه السلام نبود.

ثانیا: نقل احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مساوی بود با رسوایی آنان؛ چرا که احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله نقدی بود بر اعمال و کردار خود سرانه و خود رأیی ها و بدعت های ابوبکر و عمر و عثمان و امثال آنها؛ لذا بهترین راه برای آزادانه عمل کردن و مورد نقد قرار

نگرفتن، حذف احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آتش زدن و نابود کردن آنها در همین راستاست.

*****

(۱) سنن دارمی ۱/۸۵--سنن ابن ماجه ۱/۱۶--معجم اوسط، طبرانی ۳/۷شماره ۲۰۰۳ و ص۷۲ شماره ۲۱۳۸--مستدرک حاکم ۱/۱۰۲--جامع بیان العلم، قرطبی ۲/۱۴۷-- ابن ابی الحدید ۱۲/۹۳--الاضواء ابوریه ص۵۵--تاریخ فقه الاسلامی دکتر محمد یوسف ص۱۰۱

(۲) تاریخ ابن کثیر ۸/۱۰۷ با اعتراف به معروفیت آن از عمر

(۳) طبقات ابن سعد ۳/۲۰۶ -جامع بیان العلم ۱/۷۷ مختصر آن ص ۳۳ -کنزالعمال ۱۰/۲۹۳ -السنه قبل التدوین، محمد عجاج خطیب ص ۳۱۰ -تاریخ فقه الاسلامی ص۱۷۱

(۴) طبقات ابن سعد ۵/۱۴۰ -مقدمه دارمی ۱۲۶- تقید العلم، بغدادی ص۵۲ -السنه قبل التدوین ص ۳۱۱

(۵) مصنف، ابن ابی شبیه ۸/۷۵۶ تحت شماره ۶۲۸۰ -تذکره الحفاظ ۱/۷ -مجمع الزوائد ۱/۱۴۹ با اعتراف محقق و پاورق نویس کتاب به صحت روایت از عمر از جهات فراوان و اینکه عمر سختگیر در امر حدیث بود.

(۶) کنزالعمال ۱۰/۲۹۲/۲۹۳ -تاریخ فقه الاسلامی ص۱۰۲

(۷) المعتصر من الختصر، ابولمحاسن حنفی ص۴۵۹

(۸) کنز العمال به نقل ازابن عساکر ۱۰/۲۹۱ -- ابن کثیر به نقل از ابوزرعه ۸/۱۰۶-- اضواء علی السنه ابوریه ص۵۴

(۹) ابن کثیر ۸/۱۰۶ و اضواء ص۵۴

تخلف عمر از فرمان رفتن به مکه

به نوشته ابن هشام هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در سال ششم از هجرت به قصد زیارت مکه معظمه با گروهی از صحابه و دیگر مسلمانان به راه افتاد قریش وحشت زده شد که مبادا پیامبر به قصد جنگ و قتال راه مکه را پیش گرفته و چند نفر را هر یک به تنهایی نزد آن حضرت فرستادند تا از هدف اصلی او آگاه شوند. و از طرفی درصدد توطئه جلوگیری

از آمدن پیامبر و مسلمانان بر آمدند که کار به صلح حدیبیه و رفتن به مکه در سال بعد انجامید.

در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و اله عمر را به پیش خواند تا به مکه اعزام نماید و به اشراف مکه اطلاع دهد که هدف اصلی پیامبر چیزی جز زیارت خانه خدا نیست.

عمر گفت: یا رسول الله من بر جان خود از قریش می ترسم و از بنی عدی بن کعب (قبیله عمر) کسی در مکه نیست که از اذیت و قصد جان من جلوگیری کند و بدین وسیله از اطاعت دستور پیامبر و رفتن به مکه سرپیچی و شانه خالی کرد و گفت: عثمان را بفرست که از من در نزد آنها عزیزتر است!

*****

سیره ابن هشام ۳/۳۲۹

اعتراض به نماز بر یکی از مومنین

ابن حجر عسقلانی در جلد چهارم الاصابه، شرح حال ابو عطیه می نویسد: در محضر پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله -، مردی وفات یافت، یکی از اصحاب - یعنی عمر - گفت: یا رسول اللّه! بر او نماز مخوان!

پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: آیا کسی او را دیده است که کار نیکی انجام دهد؟

مردی گفت: در فلان شب و فلان شب با ما، پاسداری نمود.

پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - بر وی نماز گزارد و تا قبر، تشییع کرد. سپس از وی تمجید کرد و فرمود: رفقایت گمان می کنند که تو اهل دوزخ می باشی، ولی من گواهی می دهم که تو بهشتی هستی.

آنگاه به عمر فرمود: تو از اعمال مردم پرسش نمی کنی، فقط می خواهی پشت سر آنها غیبت نمایی. (الاصابه لابن حجر ج ۴ / ۱۳۴

ط ۱ بمصر)

ابن حجر، در شرح حال ابومنذر روایت می کند که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - بر سر قبر او سه بار آفرین گفت. و طبرانی از عبداللّه بن نافع از هشام بن سعد نقل کرده است که گفت: مردی نزد پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - آمد و گفت: یا رسول اللّه! فلانی مُرد، تشریف بیاورید بر او نماز بگزارید.

عمر گفت: او مردی ناپاک بود، نماز بر او مخوان!

آن مرد گفت: یا رسول اللّه! در آن شبی که به صبح آوردید و عده ای پاسداری می کردند، این مرد هم در میان آنها بود.

پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - برخاست، من هم دنبال حضرت رفتم تا کنار قبر وی آمد و نشست و چون کار دفن او به انجام رسید، سه بار به وی آفرین گفت.

سپس فرمود: مردم او را به بدی یاد می کنند، ولی من او را به نیکی یاد می کنم.

عمر گفت: ولی او اهل این حرفها نبود!

پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: ای عمر! دست بردار! هر کس در راه خدا جهاد کند، بهشت بر او واجب می شود.

کشتن اسیران جنگ حنین به دست عمر

وقتی خداوند متعال بنده و فرستاده اش پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - را در روز حنین و جنگ قبایل هوازن پیروز گردانید و فتحی آشکار نصیب او کرد، منادی پیغمبر اعلام نمود که اسیران را نکشید.

عمر خطاب از کنار یکی از اسیران به نام ابن اکوع - که در بند بود - گذشت. این مرد را قبیله هذیل در روز فتح مکه فرستاده بودند تا به نفع آنان جاسوسی کند

و اخبار پیغمبر و اصحاب را آنچه می شنود و می بیند به آنان اطلاع دهد.

وقتی عمر او را دید – چنانکه شیخ مفید در ارشاد، می نویسد – گفت: این دشمن خدا میان ما آمده بود تا جاسوسی کند، اینک که اسیر شده او را بکشید. یکی از انصار هم گردن او را زد.

وقتی این خبر به پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – رسید آنها را مورد ملامت قرار داد و فرمود: مگر من سفارش نکردم که اسیران را نکشید؟!

بعد از قتل این مرد – به گفته شیخ مفید در ارشاد – افراد دیگری را هم کشتند؛ مانند جمیل بن معمر بن زهیر. پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – خشمگین شد وبه دنبال انصار فرستاد و فرمود: چرا او را کشتید؟ با اینکه نماینده من به شما اطلاع داد که اسیران را نکشید.

آنها هم عذر آوردند که ما به گفته عمر او را کشتیم.. پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – روی خود را از عمر بگردانید تا اینکه عمیر بن وهب از وی شفاعت کرد و پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – او را بخشید.

*****

الارشاد للشیخ المفید ص ۷۶ ط الحیدریه

مدح و ستایش مشرکان در جنگ بدر توسط عمر

عمر در جنگ بدر کشته های مشرکین را ستایش کرد و گفت:

در چاه های بدر، جوانمردان و بزرگواران عرب افتاده اند. آیا پسر کبشه (یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله) به من وعده می دهد که زنده خواهم شد چگونه ممکن است استخوانهای پوسیده زندگی کنند؟!!!

آیا از اینکه مرگ را از من دفع کند ناتوان است اما وقتی استخوانهایم بپوسد آنها را می تواند زنده سازد؟!!!

چه

کسی است که به رحمن (یعنی خداوند تبارک و تعالی) بگوید که من ماه روزه را ترک گفته ام!! (۱)

همچنین اهل سنت در کتب خود آورده اند که ابوبکر و عمر در معرکه بدر قریش (مشرکان) را ستودند که پیامبر خدا از آنان اعراض نمود و رو برگرداند. (۲)

*****

(۱) المستطرف ج۲ص۲۶۰ – جامع البیان ج۲ص۲۱۱

(۲) مسلم ج ۳ ص ۱۴۰۳- ۱۴۰۴ - سیره نبوی ابن کثیر ج ۲ ص ۳۹۱-۳۹۵. - دلائل النبوه ج ۳ ص ۱۰۶. - سیره ابن دحلان ج ۱ ص ۳۱۳.

روابط متقابل و دوستانه عمر با مشرکان در جنگهای پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

عمر و مشرکان در جنگ های مختلفی که بین مسلمانان و مشرکان به وقوع پیوست روابط دوستانه ای داشتند. در تاریخ مشاهده می کنیم که مشرکان در صحنه دو جنگ احد و خندق با اینکه می توانستند او را بکشند از کشتن وی خودداری کردند:

در جنگ احد خالد بن ولید همراه با سوارانش امکان آن را یافت که عمر را از دم تیغ بگذراند اما چنین نکرد. (۱)

همچنین در جنگ احد ضرار می توانست عمر را بکشد اما چنین نکرد. (۲)

در جنگ خندق نیز ضرار بن خطاب فهری می توانست عمر را بکشد اما او را نکشت. (۳)

علت امتناع از کشتن عمر در این جنگها توسط مشرکین آگاهی آنها به حقیقت حال او بود. مشرکان عمر را می شناختند و از نفاق و عدم دین داری وی آگاه بودند. و اگر علت عدم کشتن عمر غیر از چیزی بود که بیان کردیم پس چرا مشرکان نسبت به یاران واقعی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همچون مولا علی علیه السلام و حمزه و... ترحم نشان نمی دادند؟

این مساله مستلزم

آنست که متقابلا عمر نیز دست به قتل رجال قریش نگشاید و در عمل نیز چنین شد و عمر در تمام جنگهای رسول الله صلی الله علیه و اله با کفار و یهود، از صحنه گریخت. (۴)

عمر شمشیرش را در کشتن هیچ کافر یا یهودی به کار نبرد. چنانچه از فرزندش عبدالله به عمر نقل شده است:

شمشیر عمر چهارصد درهم نقره داشت و معاویه شمشیر عمر را به دست آورده بود اما او هم آن را به کار نبرد. (۵)

*****

(۱) مغازی الواقدی ج۱ص۲۳۷

(۲) السیره الحلبیه حلبی شافعی ج۲ص۳۲۱

(۳) مغازی الواقدی ج۱ص۴۷۱ – مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر ج۱۱ص۱۵۶-۱۵۷ – طبقات الشعراء ص۶۳ – البدایه و النهایه ج۳ص۱۰۷

(۴) مفاتیح الغیب ج۹ص۵۲ – تفسیر فخر الرازی ج۳ص۳۹۸ – السیره الحلبیه ج۲ص۲۲۷ – تلخیص المستدرک ج۳ص۳۷ – المستدرک حاکم ج۳ص۳۷.

(۵) کنزالعمال ج۶ص۶۹۴ ح۱۷۴۴۸ – الاصابه ابن حجر ج۲ص۲۰۹ – تاریخ ابوالفداء ج۱ص۲۲۲و۲۲۱ – تاریخ الطبری باب جنگ احد.

داستان قلم و دوات، توهین عمر به پیامبر صلی الله علیه واله (در مدارک اهل سنت)

برخی از اصحاب صبح روز دوشنبه (روز شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله) گرد بستر آن حضرت جمع شدند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) فرمودند:

اتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا .

یعنی: قلم و کاغذ بیاورید تا نامه ای برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید

عمر گفت: ان النبی غلبه الوجع و عندکم کتاب الله، حسبنا کتاب الله (۱)

یعنی: بیماری بر پیامبر غلبه کرده است – کنایه از اینکه نمی داند چه می گوید – و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است.

در روایت دیگر، در طبقات ابن سعد، آمده است که، در آن حال یکنفر

از حاضران گفت: ان نبی الله لیهجر (۲) یعنی: همانا پیامبر خدا هذیان می گوید!!!

آری! گوینده سخن همان بود که گفت " حسبنا کتاب الله "

و این قضیّه به قدری درد آور بود که وقتی ابن عبّاس به یاد آن می افتاد، اشک چشمانش همانند دانه های مروارید از گونه هایش سرازیر می گشت. (۳)

اعتراف عمر به این عمل ننگین (در مدارک اهل سنت)

عمر خود به این امر اعتراف کرده است. امام ابوالفضل احمد ابن ابی طاهر در کتاب تاریخ بغداد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۳/۹۷ در شرح حال عمر:

یک روز طی مباحثه ای مفصل که میان ابن عباس و عمر در گرفت، عمر گفت:

پیامبر تصمیم داشت که به هنگام بیماری اش، تصریح به نام او (علی ابن ابیطالب) کند، ولی من نگذاشتم. پیامبر(صلی الله علیه واله) آزرده گشتند.

دسته ای گفتند: دستور پیامبر را انجام دهید. پس از این گفتگو و مجادله، دیگران خواستند که قلم و کاغذ بیاورند، اما پیامبر فرمودند:

او بعد ماذا؟ (۴) یعنی: آیا پس از چه؟

بعد از این گستاخی عمر، اگر قلم و کاغذ می آوردند و پیامبر وصیت نامه ای می نوشت که در آن اسم علی بود مخالفان می توانستند چند نفر بیاورند و آنها شهادت بدهند که پیامبر این وصیت نامه را در حال هذیان نوشته است.

در آن هنگام چون نزاعشان بالا گرفت، پیامبر فرمودند:

قوموا عنی، لا ینبغی عند نبی تنازع (۵)

از نزد من برخیزید که در محضر پیامبر، نزاع کردن شایسته نیست.

این سخنان و حرکات عمر آن قدر زشت و زننده بود که حتّی زنان پیامبر (صلی الله علیه و اله) نیز به

همفکران عمر اعتراض کردند که با اهانت عمر و دفاع رسول ص مواجه شدند: زنان از پشت پرده صدا زدند: مگر سخن رسول گرامی صلی الله علیه و اله را نمی شنوید؟

عمر گفت: شما همانند دلباختگان یوسف هستید که به هنگام مریضی پیامبر ص اشگ شما جاری می شود، و به وقت سلامتی حضرت، برگردن او سوار می شوید.

رسول گرامی (صلی الله علیه واله) فرمود: متعرّض آنان نشوید وآنها را به حال خود واگذارید، زیرا آنان از شما بهتر هستند. (۶)

نکات قابل توجه!

اولا: به حکم قران: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از روی هوای نفس سخن نمی گوید و تمام سخنان او بر مبنای وحی الهی است (آیه ۳سوره نجم). فلذا محال است نعوذ بالله ایشان هذیان بگویند!

ثانیا: پیامبر اکرم ص فرمودند مطلبی را می خواهند بنویسند که بعد از او هرگز مردم گمراه نشوند. ولی عمر مانع نوشتن این مطلب مهم شد. می دانیم که پیامبر اکرم ص وعده دروغ نمی دهند. یعنی اگر حقیقتا آن مطلب مورد نظر پیامبر اکرم ص نوشته می شد همانطور که ایشان وعده داده بودند مردم هرگز گمراه نمی شدند. پس باعث و بانی گمراهی مردم تا به امروز عمر بن خطاب می باشد!

ثالثا: عمر گفت: "حسبنا کتاب الله". در حالیکه بارها در خود قرآن به این مطلب اشاره شده است که همراه اطاعت از کلام الله (قران) باید از دستورات پیامبر اکرم ص نیز اطاعت کرد. و حتی خداوند کسانی را که می خواهند بین الله و رسول فرق اندازند و یکی را قبول کنند و دیگری را ترک کنند، را کافران حقیقی شمارده است.

(نساء/۵۱)

*****

۱) صحیح بخاری باب کتابه العلم من کتاب العلم: ۱/۲۲ - صحیح البخاری، ج ۷ ص ۹، کتاب المرضی باب قول المریض قوموا عنّی؛ و ج ۵ ص ۱۳۷ کتاب المغازی، باب مرض النبی - صلی اللّه علیه وسلم - ووفاته؛ صحیح مسلم فی آخر کتاب الوصیّه، ج ۵، ص ۷۶ - مسند احمد حنبل تحقیق احمد محمد شاکر، حدیث ۲۹۹۲ - طبقات ابن سعد: ۲/۲۴۴ چاپ بیروت

۲) طبقات ابن سعد ۲/۲۴۲ چاپ بیروت - صحیح بخاری، باب جوائز الوفد من کتاب الجهاد ۲/۱۲۰ و باب اخراج الیهود من جزیره العرب ۲/۱۳۶ بدین لفظ آمده است: "فقالوا: هجر رسول الله صلی الله علیه و سلم " - صحیح مسلم، باب من ترک الوصیه ۵/۷۶ و تاریخ طبری ۳/۱۹۳ بدین عبارت آمده است: ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یهجر

۳) عن ابن عبّاس قال: یوم الخمیس وما یوم الخمیس، ثمّ جعل تسیل دموعه حتّی رأیت علی خدّیه کأنّها نظام اللؤلؤ قال: قال رسول اللّه: ائتونی بالکتف والدواه (او اللوح والدواه) اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده أبداً فقالوا: إنّ رسول اللّه - صلی اللّه علیه وسلم - یهجر. صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶ کتاب الوصیّه باب ترک الوصیه لمن لیس عنده شیء، صحیح البخاری، ج ۴ ص ۳۱، کتاب الجهاد والسیر..

۴) طبقات ابن سعد: ۲/۲۴۲ چاپ بیروت

۵) تاریخ ابی الفداء ۱/۱۵ - در صحیح بخاری باب کتابه العلم من کتاب العلم: ۱/۲۲ به این لفظ آمده است: " قال: قوموا عنی و لا ینبغی عندی التنازع "

(۶) فقالت النسوه من وراء الستر: ألا تسمعون ما یقول رسول اللّه؟! قال عمر: فقلت إنّکنّ صواحبات

یوسف، إذا مرض رسول اللّه، عصـرتنّ أعینکنّ، وإذا صحّ، رکبتنّ عنقه! قال: فقال رسول اللَّه: دعوهنّ فإنهنّ خیر منکم الطبقات الکبری لابن سعد، ج۲، ص ۲۴۴، المعجم الأوسط للطبرانی، ج ۵ ص ۲۸۸؛ مجمع الزوائـد للهیثمی الشافعی، ج ۹ ص ۳۴؛ کنز العمال، ج ۵ ص ۶۴۴، ح۱۴۱۳۳

عمر از دیدگاه مولا علی علیه السلام

مولا علی علیه السلام در خطبه معروف شقشقیه در رابطه با خلافت غاصبانه عمر میفرمایند:

بـا آنکه ابوبکر در زنـدگیش بارهـا می خواست جامه ی خلافت از تن درآورد، چگونه آن را پس از مرگش بر انـدام دیگری افکند!

این دو زورمندانه خلافت را چون دو پستان شتر میان خویش بخش کردند!

این گونه بود که ابوبکر خلافت را در جایگه بس ناهنجاری قرار داد، که زخمش بس سـتبر و برخوردش بس سنگین و ناگوار و لغزش و ریزش در آن و پوزش از آنهـا بسـیار بود، زمـام دارش چون سوار شتری بـدخو بود که اگر مهـارش را کشـد بینیش بچاکد! و اگر رهایش گذارد بتازد و تباه شود!

به خدا سوگند که مردم دچار کژخویی و واژگونی و دگرگونی و کژ روی شدند!

بر این روزگار بس بلند و رنج و شکنج بس سخت، پایداری کردم! تا که عمر درگذشت، خلافت را در گروهی نهاد و وانمود کرد که من هم یکی از آنانم! پناه بر خدا از این شورا!

همچنین امیر المومنین علیه السلام در بخش پایانی خطبه ی دوّم نهج البلاغه راجع به ابوبکر، عمر و عثمان می فرماید:

زرعوا الفجور، وسقوه بالغرور، وحصدوا الثبور

تخم گناه کاشتند، و با آب تکبّر و غرور آبیاری اش کردند، و عذاب و هلاکت درو کردند.

و نیز در صحیح مسلم آمده است که خود عمر در جمع تعداد

زیادی از صحابه خطاب به امیر المومنین علیه السلام وعبّاس عموی پیامبر گفت: شما دونفر، ابوبکر و مرا دروغگو و گنه کار ونیرنگ باز می دانید.

تصمیم عمر بر هتک حرمت خانه وحی از معتبرترین کتب مخالفین

تصمیم عمر بر هتك حرمت خانه وحی در بسیاری از کتب اهل سنت آمده است. ما در اینجا برخی از این مصادر سنی را نقل می کنیم:

ابن ابی شیبه و کتاب "المصنف"

ابوبکر بن ابی شیبه (۱۵۹– ۲۳۵) مولف کتاب المصنف، به سند صحیح چنین نقل می کند:

هنگامی که مردم با ابی بکر بیعت کردند، علی و زبیر در خانه فاطمه با او به گفتگو و رایزنی می پرداختند. زمانی که این مطلب به گوش عمر بن خطاب رسید، به خانه فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا قسم محبوبترین فرد نزد ما پدر تو است و بعد از پدر تو خود شما، ولی به خدا سوگند این محبت، مانع از آن نیست که اگر این افراد در خانه تو جمع شدند دستور دهم خانه را بر سر آنها به آتش بکشند.

این جمله را گفت و بیرون رفت. وقتی علی و زبیر به خانه بازگشتند دخت گرامی علیهاالسلام به علی علیه السلام و زبیر گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر تجمع شما در این خانه تکرار شود خانه را بر سر شماها خواهد سوزاند. به خدا سوگند! او آنچه را که قسم خورده انجام می دهد. (۱)

یادآور شدیم که گزارش فوق در کتاب المصنف با سندی صحیح نقل شده است، اینك به بررسی سند حدیث از دیدگاه رجالیان اهل سنت می پردازیم تا میزان اعتبار تاریخی آن معلوم گردد:

در اعتبار شخص مولف (یعنی ابن ابی شیبه) همین بس که ذهبی، دانشمند

رجالی اهل سنت (متوفای ۷۴۸) درباره ی او می گوید: عبدالله بن محمد بن ابی شیبه، حافظ بزرگ و حجت است. احمد بن حنبل و بخاری و ابوالقاسم بغوی از او نقل روایت کرده و گروهی او را توثیق کرده اند... ابن شیبه از کسانی است که از پل عبور کرده و در منتهای وثاقت است. (۲)

بلاذری و کتاب "انساب الاشراف"

احمد بن یحیی جابر بغدادی بلاذری (متوفای ۲۷۰) نویسنده معروف و صاحب تاریخ بزرگ، رویداد تاریخی فوق را در کتاب انساب الاشراف به گونه ی زیر نقل می کند:

ابوبکر به دنبال علی علیه السلام فرستاد تا بیعت کند، ولی علی علیه السلام از بیعت با او امتناع ورزید. سپس عمر همراه با فتیله (آتشزا) حرکت کرد و با فاطمه در مقابل در خانه رو به رو شد. فاطمه گفت: ای فرزند خطاب! آیا در صدد سوزاندن خانه من هستی؟ عمر گفت! بلی، این کار کمک به چیزی است که پدرت برای آن مبعوث شده است!. (۳)

درباره ی اعتبار بلاذری از دیدگاه اهل سنت همین بس که ذهبی در کتاب تذکره الحافظ وی را با القاب: حافظ، اخباری و علامه می ستاید (۴) و در کتاب سیر اعلام النبلاء او را چنین توصیف می کند: علامه، ادیب، نویسنده.. (۵)

ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه از ابن عساکر نقل می کند که: بلا ذری، نویسنده و دارای کتابهای خوبی است (۶) بنابراین نباید درباره ی بلا ذری شک و تردید کرد.

تا اینجا بررسی سند به پایان رسید. این دو سند صحیح تاریخی، به وضوح حاکی از آن است که بعد از درگذشت پیامبر گروهی که در راس آنان شیخین قرار داشته اند تصمیم به هتک

حرمت خانه ی زهرا علیهاالسلام گرفته اند، اما این که افراد مزبور، به نیت خود جامه ی عمل نیز پوشانیده اند یا نه؟ این مطلب را باید از بررسی مدارک بخش آینده به دست آورد.

ابن قتیبه و کتاب "الامامه و السیاسه"

مورخ شهیر عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (۲۱۲- ۲۷۶) از پیشوایان ادب و از نویسندگان پر کار حوزه تاریخ و ادب اسلامی است، مولف کتاب تاویل مختلف الحدیث و ادب الکاتب و غیره. (الاعلام ۴/ ۱۳۷) وی در کتاب الامامه و السیاسه چنین می نویسد:

ابوبکر از کسانی که از بیعت با او سر برتافته و در خانه علی گرد آمده بودند، سراغ گرفت و عمر را به دنبال آنان فرستاد. او به در خانه علی آمد وآنان را صدا زد که بیرون بیایند ولی آنان از خروج از خانه امتناع ورزیدند. در این موقع، عمر هیزم طلبید و گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست بیرون بیایید والا خانه را بر سرتان آتش می زنم. مردی به عمر گفت: ای اباحفص (کنیه ی عمر) در این خانه فاطمه دخت پیامبر است، او گفت: باشد!. (۷)

ابن قتیبه دنبال داستان را سوزناکتر و دردناکتر نوشته است:

عمر همراه گروهی به در خانه فاطمه آمدند در خانه را زدند، هنگامی که فاطمه صدای آنها را شنید، با صدای بلند گفت: ای رسول خدا! پس از تو چه مصیبت هایی به ما از فرزند خطاب و ابی قحافه رسید؟! وقتی مردم که همراه عمر بودند صدای زهرا را شنیدند گریه کنان برگشتند، ولی عمر با گروهی باقی ماند و علی را از خانه بیرون کشیدند و نزد ابی بکر بردند و به او گفتند، بیعت کن. علی گفت:

اگر بیعت نکنم چه می شود؟، گفتند: به خدایی که جز او خدایی نیست گردنت را می زنیم!! (۸)

طبری و تاریخ او

محمد بن جریر طبری (متوفای ۳۱۰)، فقیه و تاریخ نگار برجسته اهل سنت در تاریخ خود، رویداد فجیع هتک حرمت به خانه ی ویح را چنین بیان می کند:

عمر بن خطاب به در خانه ی علی آمد، در حالی که گروهی از مهاجران در آنجا گرد آمده بودند. وی رو به آنان کرد و گفت: به خدا سوگند! خانه را به آتش می کشم مگر این که برای بیعت بیرون بیایید. زبیر از خانه بیرون آمد در حالی که شمشیری بر دست داشت، ناگهان پای او لغزید و شمشیر از دست او بر زمین افتاد. در این موقع دیگران بر او هجوم آورده و شمشیر را از دست او گرفتند.

این صحنه ی تاریخی، حاکی از آن است که اخذ بیعت برای خلیفه ی اول، با تهدید و ارعاب صورت گرفته و آزادی و انتخابی در کار نبوده است حال، آیا این نوع بیعت ارزشی دارد یا نه؟ خواننده باید در آن داوری نماید.

به لحاظ معیارهای مقبول علم رجال اهل سنت، در امانت و صداقت و وثاقت طبری سخنی نیست. ذهبی درباره ی او می گوید:

پیشوای بزرگ، مفسر قرآن، ابوجعفر نویسنده کتابهای درخشان، ثقه و مورد اعتماد و راستگو. (۹)

ابن عبد ربه و کتاب "العقد الفرید"

شهاب الدین احمد معروف به ابن عبد ربه اندلسی مولف کتاب العقد الفرید (متوفای ۴۶۳ ه) در کتاب مزبور بحثی مشروح درباره ی تاریخ سقیفه انجام داده و با اشاره به کسانی که از بیعت ابی بکر تخلف جسته اند چنین می نویسد:

علی و عباس و زبیر در خانه ی فاطمه نشسته بودند تا

این که ابوبکر، عمر بن خطاب را فرستاد تا آنان را از خانه فاطمه بیرون کند و به او گفت: اگر بیرون نیامدند با آنان نبرد کن. عمر بن خطاب با مقداری آتش به سوی خانه ی فاطمه رهسپار شد تا خانه را به آتش بکشد. در این هنگام فاطمه با او روبه رو شد و گفت: ای فرزند خطاب! آمده ای خانه ی ما را بسوزانی؟! او در پاسخ گفت: بلی، مگر این که شما نیز آن کنید که امت کردند (با ابوبکر بیعت کنید). (۱۰)

ابن عبدالبر و کتاب "الاستیعاب"

یوسف بن عبدالله معروف به ابن عبدالبرّ (۳۶۸- ۴۶۳) مولف کتاب الاستیعاب، از بزرگان علم حدیث، فقیه، مورخ و آگاه از انساب است. او در الاستیعاب، بخش مربوط به شرح حال ابوبکر، تحت عنوان عبدالله بن ابی قحافه حادثه ی یورش به خانه زهرا را چنین نقل می کند:

علی و زبیر هنگامی که با ابوبکر بیعت می شد، به خانه فاطمه رفت و آمد کرده و با او در این زمینه به مشورت می پرداختند. چون خبر رفت و آمد آنان به گوش عمر رسید، نزد فاطمه آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! کسی محبوبتر از پدر تو برای ما نیست، همچنان که پس از رسول خدا، تو از دیگران نزد ما محبوبتری. به من خبر رسیده که آنان به خانه شما وارد می شوند. اگر بار دیگر چنین خبری به من برسد، چنین و چنان خواهم کرد! سپس خانه را ترک گفت و پس از رفتن او علی و زبیر وارد خانه شدند، فاطمه به آنان گفت: عمر نزد من آمد و قسم خورد که اگر این کار تکرار شود چنین می کنم.

به خدا سوگند او به قسم خود عمل می کند. (۱۱)

ابی الفداء و کتاب "المختصر فی اخبار البشر"

اسماعیل بن علی معروف به ابی الفداء (متوفای ۷۳۲) در کتاب معروف خود به نام المختصر فی اخبار البشر، گزارشی نزدیک به آنچه ابن عبد ربه در عقد الفرید آورده است. که ما برای اختصار دیگر آن را تکرار نمی کنیم. (۱۲)

در اعتبار کلامی ابی الفدا همین بس که ذهبی می گوید: او دوستدار فضیلت و اهل آن بود و برای او محاسن زیادی هست. (الدرر الکامنه، نگارش ابن حجر ۱/۳۷۲)

نویری و کتاب "نهایه الارب فی فنون الادب"

احمد بن عبدالوهاب قرشی معروف به نویری (۶۷۷- ۷۳۳) شاعر و ادیب معروف مصری مولف کتاب نهایه الارب فی فنون الادب است که زرکلی در الاعلام ج۱ ص۱۶۵ آن را ستوده و از قول فازیلیف می گوید:

حقایقی در این کتاب از مورخان دیرینه نقل شده است که کتابهای آنان به دست ما نرسیده است، مانند ابن الرقیق، ابن رشیق و ابن شداد. نویری در کتاب یاد شده، رویداد خانه ی زهرا علیهاالسلام را همانند ابن عبدالبر نقل کرده. که ما برای خلاصه آن را تکرار نمی کنیم. (۱۳)

سیوطی و کتاب "مسند فاطمه"

جلال الدین سیوطی (متوفای سال ۹۱۱)، دانشمند ذوفنون و سخت کوش قرن نهم، در کتاب مسند فاطمه رویداد خانه دخت گرامی پیامبر را از مصنف ابن ابی شیبه نقل کرده است. و گفتار ابن ابی شیبه را قبلا بیان کردیم.

متقی هندی و کتاب "کنزالعمال"

علی بن حسام الدین معروف بن مّتقی هندی (متوفای ۹۷۵) در کتاب ارزشمند خود کنز العمال رویداد خانه فاطمه را به نحوی که ابن ابی شیبه در المصنَّف نوشته نقل کرده است، بنابراین،

نیازی به نقل عبارت نیست. (۱۴)

دهلوی و کتاب "ازاله الخفاء"

ولی اللّٰه بن مولوی عبدالرحیم دهلوی هندی حنفی (۱۱۱۴- ۱۱۷۶) در کتاب ازاله الخفاء (که به زبان فارسی نوشته) درباره ی حوادث ایام سقیفه چنین می نویسد:

در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که: زبیر و جمعی از بنی هاشم در خانه حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها جمع شده، در باب نقض خلافت، مشورتها به کار می بردند و حضرت شیخین آن را به تدبیری که بایستی بر هم زدند. (۱۵)

سپس نصّ تاریخ را که زید بن اسلم از پدرش نقل کرده و ما قبلا آن را از مصنَّف ابن أبی شبیه نقل کردیم، یادآور می شود.

محمد حافظ ابراهیم و قصیده عمریه

محمد حافظ ابراهیم (۱۲۸۷- ۱۳۵۱) شاعر مصری که به شاعر نیل شهرت دارد، دیوانی دارد که در ده جلد چاپ شده است. او در قصیده خود تحت عنوان عمر و علی، یکی از افتخارات عمر را این دانسته است که در خانه ی علی آمد و گفت: اگر بیرون نیایید و با ابی بکر بیعت نکنید خانه را به آتش می کشم و لو دختر پیامبر در آنجا باشد!

جالب آن است که محمد حافظ ابراهیم، قصیده ی خویش را در یک جلسه ی بزرگ قرائت کرد و حضار نه تنها بر او خرده نگرفتند بلکه مدال افتخار نیز به او دادند.

سه بیت این قصیده، مورد نظر و استشهاد ماست:

و قَولهٍ لعَلیٍّ قالَها عُمَرُ

أکرِم بسامِعِها أعظِمْ بمُلقیها

حرقتُ دارَک لا أبقِی علیک بها

إن لم تُبایع و بنتُ المصطفی فیها

ما کان غیرُ أبی حَفْصٍ یَفُوُه بها

أمامَ فارِسِ عدنانٍ و حامِیها.

و گفتاری که عمر آن را به علی علیه السلام

گفت به چه شنونده ی بزرگواری و چه گوینده ی مهمّی؟!.

به او گفت: اگر بیعت نکنی، خانه ات را به آتش می کشم و احدی را در آن باقی نمی گذارم هر چند دختر پیامبر مصطفی در آن باشد.

جز ابوحفص (عمر) کسی جرأت گفتن چنین سخنی را در برابر شهسوار عدنان و مدافع وی نداشت. (۱۶)

عمر رضا کحاله و کتاب "اعلام النساء"

عمر رضا کحّاله، محقق معاصر و مؤلف کتاب ارزشمند أعلام النساء، در شرح زندگی دخت گرامی پیامبر می نویسد:

... فقیل له: یا أباحفص إنّ فیها فاطمه، فقال: و إن...

دخت پیامبر در آستانه ی خانه ایستاد و گفت: من گروهی بدتر از شما نمی شناسم، جنازه رسول خدا را بر زمین گذارده اید و کار ریاست را بین خود تقسیم کرده اید، بی آن که با ما مشورت کنید و حق ما را به ما برگردانید. (۱۷)

*****

(۱) مصنف ابن ابی شیبه ۸/ ۵۷۲

(۲) میزان الاعتدال ۲/ ۴۹۰، شماره ۴۵۴۹

(۳) انساب الأشراف ۱/۵۸۶ ط دار معارف، قاهره

(۴) تذکره الحفاظ ۳- ۰۹۲، شماره ۸۶۰.

(۵) سیر اعلام النبلاء ۱۳/ ۱۶۲، شماره ۹۶.

(۶) البدایه والنهایه ۱۱/ ۶۵، حوادث سال۲۷۹

(۷) الامامه و السیاسه، ص ۱۲، چاپ المکتبه التجاریه الکبری، مصر.

(۸) الامامه والسیاسه، ص ۱۳، چاپ المکتبه التجاریه الکبری، مصر. مسلما این بخش از تاریخ، برای علاقمندان به شیخین بسیار سنگین و ناگوار بوده است، لذا برخی درصدد برآمدند که در نسبت کتاب الإمامه والسیاسه به ابن قتیبه تردید کنند، حال آن که ابن ابی الحدید، استاد فن تاریخ، این کتاب به سرنوشت تحریف دچار شده و تحریفگران بخشی از مطالب آن را به هنگام چاپ، حذف کرده اند. غافل از آنکه مطالب مزبور در شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید موجود است. زر کلی در

اعلام، کتاب الامامه والسیاسه را از آثار ابن قتبه می داند و سپس می افزاید: برخی از علما در انتساب این کتاب به ابن قتیبه تأمل دارند. یعنی شک و تردید را به دیگران نسبت می دهد نه به خویش، همچنان که الیاس سرکیس (معجم المطبوعات العربیه ۱/ ۲۱۲) این کتاب را از آثار ابن قتیبه می داند.

(۹) میزان الاعتدال ۳/ ۴۹۸، شماره ۷۳۰۶

(۱۰) عقد الفرید ۴/ ۲۶۰، چاپ مکتبه هلال.

(۱۱) استیعاب ۳/ ۹۷۵، تحقیق علی محمد بجاوی، چاپ قاهره.

(۱۲) المختصر فی اخبار البشر ۱/ ۱۵۶، ط دار المعرفه، بیروت.

(۱۳) نهایه الارب فی فنون الأدب ۱۹/ ۴۰، نگارش نویری، چاپ قاهره، ۱۳۹۵ ه.

(۱۴) کنزالعمّال ۵/۶۵۱، شماره ۱۴۱۳۸، ط مؤسسه الرساله، بیروت.

(۱۵) ازاله الخفاء ۲/ ۲۹، ناشر اکیدمی، ط لاهور.

(۱۶) دیوان محمد حافظ ابراهیم ۱/ ۸۲.

(۱۷) اعلام النساء ۴/۱۱۴

یورش وحشیانه عمر به خانه حضرت زهرا سلام الله علیها

در بخش قبلی به روایات معتبری که دلالت بر تصمیم عمر بر یورش به خانه حضرت زهرا سلام الله علیها می کردند اشاره کردیم. در این قسمت روایاتی را که بیان کننده انجام دادن این تصمیم شوم توسط عمر هستند را از معتبرترین کتب اهل سنت بیان می کنیم.

سخن نظّام در کتاب الوافی بالوفیات

ابراهیم بن سیار نظام معتزلی از ادبا و دانشمندان مشهور است که به علت زیبایی کلامش در نظم و نثر، به نظّام معروف شده است.

در کتابهای متعددی از نظّام، با اشاره به حضور خلیفه ثانی نزد در خانه ی فاطمه علیهاالسلام، چنین آمده است:

انّ عمر ضرب بطن فاطمه یوم البیعه حتی ألقت المحسن من بطنها

عمر در روز اخذ بیعت برای ابی بکر بر شکم فاطمه زد، در نتیجه، فرزندی که وی در رحم داشت و نام آن را محسن نهاده

بود سقط شد. (۱)

ابن أبی دارم و کتاب میزان الاعتدال

احمد بن محمد معروف به ابن ابی دارم، محدّث کوفی کسی است که محمد بن أحمد بن حماد کوفی درباره ی او می گوید: کان مستقیم الأمر عامه دهره؛ او در سراسر عمر خود، پوینده ی راه راست بود.

ذهبی نیز می نویسد: کان موصوفاً بالحفظ و المعرفه إلّا انّه یترفض (۲) او به حافظ و معرفت حدیث شهرت دارد، نقطه ضعفش این است که به تشیع میل داشته است. اصولاً جای تاسف است که علاقه به اهل بیت، یکی از نقاط ضعف محدثان شمرده شود. به هر روی، ابن ابی دارم نقل می کند که در محضر او این خبر خوانده می شود:

انّ عمر رفس فاطمه حتی أسقطت بمحسن

عمر لگدی بر فاطمه زد، در نتیجه او فرزندی که در رحم به نام محسن داشت سقط کرد (۳)

جوینی و کتاب فرائد السمطین

ابراهیم بن محمد بن الموید معروف به جوینی از مشایخ ذهبی است (۴)، ذهبی در حق استادش جوینی چنین می گوید: امام، محدث یگانه، فخر الاسلام، صدر الدین.

جوینی در کتاب «فرائد السمطین» به طور مستند از ابن عباس نقل می کند که او گفته: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود، حسن بن علی بر او وارد شد، دیدگان پیامبر که بر حسن افتاد اشک آلود شد. سپس حسین بن علی بر آن حضرت وارد شد، مجددا پیامبر گریست. در پی آن دو، فاطمه و علی علیهماالسلام بر پیامبر وارد شدند، اشک پیامبر با دیدن آن دو نیز جاری شد، وقتی از پیامبر علت گریه بر فاطمه علیهاالسلام را پرسیدند، فرمود:

انّی لما رأیتها ذکرتُ ما یصنع بها بعدی کأنّی بها وقد دخل

الـذّلّ بیتهـا وانتهکت حرمتُها و غصب حقّها و منعت ارثها و کُسـر جنبها و اسـقطت جنینها، و هی تنادی یا محمّداه فلا تجاب و تستغیث فلا تغاث (۵)

زمانی که فاطمه را دیدم به یاد صحنه ای افتادم که پس از من برای او رخ خواهد داد. گویا می بینم ذلت وارد خانه ی او شده، حرمتش پایمال گشـته، حقش غصب شـده، از ارث خود ممنوع گشـته، پهلوی او شکسـته شـده و فرزنـدی را که در رحم دارد سقط شـده در حالی که پیوسـته فریاد می زنـد: یا محمـداه! ولی کسـی به او پاسـخ نمی دهد، اسـتغاثه می کند، اما کسـی به به فریادش نمی رسد.

عبدالفتّاح عبد المقصود و کتاب الإمام علی

این دانشـمند خبیر و شـهیر مصـری، داسـتان در دربار هجوم به خانه ی وحی را در دو مورد از کتاب خود آورده است که ما به نقل یکی از آنها بسنده می کنیم:

إنّ عمر قـال: و الّـذی نفسـی بیـده، لیَخرجنَّ أو لأحرقنّهـا علی من فیهـا...! قـالت له طائفه خافت اللّه و رعت الرسول فی عقبه: یا أبـاحفص، إنّ فیهـا فـاطمه...! فصاح لا یبالی: و إن...!» واقترب وقرع الباب، ثم ضـربه و اقتحمه... و بـدا له علیّ... ورنّ حینـذاک صوت الزهراء عند مدخل الدار... فإن هی إلّا رنه اسـتغاثه أطلقتها: یا أبت رسول اللّه... تسـتعدی بها الراقد بقربها فی رضوان ربّه علی عسف صـاحبه، حتّی تبـدّل العاتی المـدل غیر إهابه، فتبـدّد علی الأثر جبروته، و ذاب عنفه و عنفوانه، وودّ من خزی لو یخرَّ صعقاً تبتلعه مواطئ قدمیه ارتداد هدبه إلیه... و عند ما نکص الجمع، و راح یفرّ کنوافر الظباء المفزوعه أمام صـیحه الزهراء، کان علیّ یقلّب عینیه من حسره و قد غاض حلمه،

وقل همّه، و تقبضت أصابع يمينه على مقبض سيفه کهمّ من غيظه أن تغوص فيه... (۶)

قسم به کسی که جان عمر در دست اوست، بیرون بیایید والا خانه را بر سر ساکنانش به آتش می کشم! گروهی که از خدا می ترسیدند و حرمت پیامبر را در نسل او نگه می داشتند، گفتند: ای اباحفص! فاطمه در این خانه است. و او بی پروا فریاد زد: باشد! عمر نزدیک آمد و در زد، سپس با مشت و لگد به در کوبید تا به زور وارد شود. علی علیه السلام پیدا شد.

صدای ناله ی زهرا در آستانه ی خانه بلند شد. آن صدا، طنین استغاثه ای بود که دختر پیامبر سر داده و می گفت: پدرا! ای رسول خدا... می خواست از دست ظلم یکی از اصحابش او را که در نزدیکی وی در رضوان پروردگارش خفته بود، برگرداند، تا سرکش گردن فراز بی پروا را به جای خود نشاند و جبروتش را زایل سازد و شدت عمل و سختگیرش را نابود کند و آرزو می کرد قبل از این که چشمش به وی بیفتد، صاعقه ای نازل شده او را در می یابد.

وقتی جمعیت برگشت و عمر می خواست همچون آهوان رمیده، از برابر صیحه ی زهرا فرار کند، علی از شدت تاثیر و حسرت با گلویی بغض گرفته و اندوهی گران، چشمش را در میان آنان می گرداند و انگشتان خود را بر قبضه ی شمشیر فشار می داد و می خواست از شدت خشم در آن فرو رود...

وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُون

و کسانی که ستم کرده اند، به زودی خواهند دانست که به چه بازگشت گاهی باز خواهند گشت؟ (شعراء/۲۲۷)

*****

(۱) الوافی بالوفیات ۶/ ۱۷، شماره ۲۴۴۴؛ ملل و نحل

شهرستانی ۱/۱۵۷، چاپ دارالمعرفه، بیروت. در ترجمه نظام به کتاب بحوث فی الملل والنحل ۳/۲۵۵–۲۴۸ مراجعه شود.

(۲) سیر اعلام النبلاء ۱۵/ ۵۷۷، شماره ترجمه ۳۴۹.

(۳) میزان الاعتدال ۱/ ۱۳۹

(۴) معجم شیوخ الذهبی ۱۲۵، شماره ۱۵۶

(۵) فرائد السمطین ۲/ ۳۴، چاپ بیروت.

(۶) عبدالفتاح عبدالمقصود، علی بن ابی طالب ۴/ ۲۷۴– ۲۷۷ و نیز ۱/۱۹۲–۱۹۳

عدم رضایت حضرت زهرا سلام الله علیها از عمر و ابابکر

در صحیح بخاری ۵/۱۷۷ آمده است که وقتی حال حضرت زهرا سلام الله علیها رو به وخامت گذارد و بیماری اش شدت گرفت. ابوبکر و عمر خواستند که سابقه خوبی برای خود درست کنند و بگویند که به دیدن زهرا سلام الله علیها رفتیم و در آخر با هم صلح کردیم و حضرت از ما گذشت. لذا از حضرت امیر علیه السلام تقاضا کردند که برای آن دو از حضرت زهرا سلام الله علیها اجازه بگیرد تا بیایند به احوالپرسی وی. ایشان میل نداشتند. حضرت امیر علیه السلام اصرار کردند.

حضرت زهرا سلام الله علیها فرمود: خانه– خانه شماست و بانوی خانه هم بانوی شماست (البیت بیتک و الحره حرتک). ابوبکر و عمر آمدند.

حضرت زهرا سلام الله علیها روی به دیوار و پشت به آنها کرد. گفتند: آمده ایم که رضای شما را حاصل کنیم.

حضرت فرمود: من با شما حرف نمیزنم مگر که قول بدهید آنچه را که میگویم. اگر راست است. به راستی آن شهادت دهید. قبول کردند.

حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند: یادتان می آید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

رضای فاطمه رضای خداوند است و خداوند به سبب غضب فاطمه غضب می فرماید؟

گفتند: بلی.

حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند: خدایا شاهد باش که من بر این دو نفر غضبناکم!

و از این دو راضی نیستم!

(بخاری در صحیح خود مینویسد: پس از آن که دختر پیامبر میراث خود را از خلیفه خواست. و او گفت که از پیغمبر شنیدم که ما میراث نمیگذاریم. زهرا سلام الله علیها دیگر با او سخن نگفت تا مرد) (صحیح بخاری ۵/۱۷۷)

با توجه به این روایت در صحیح بخاری عمر و ابابکر مصداق بارز این آیه شریفه می باشند:

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا (۵۷) احزاب

همانا آنها که خدا و پیامبرش را آزار می دهند، خداوند در دنیا و آخرت آنها را لعن کرده، و برای آنها عذاب خوار کننده ای آماده کرده است.

شخصیت خلیفه دوم در بیان حضرت زهرا سلام الله علیها

فاطمه زهرا سلام الله علیها هنگامی که آن ظالمین می خواستند فدک را از ایشان غصب کنند حضرتش ضمن خطبه ای فرمودند:

ای مردم آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله نشنیده اید که فرمود دخترم فاطمه سیده زنان اهل بهشت است... ؟

گفتند: آری به خدا قسم این را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدیم.

فرمود: آیا سیده زنان اهل بهشت ادعای باطل می نماید و آنچه مالکش نیست تصرف می کند؟

چه می گوید اگر چهار نفر بر علیه من به کار زشتی شهادت دهند یا دو نفر نسبت سرقت به من دهند. آیا سخنان آنان را تصدیق میکنید؟

ابوبکر سکوت کرد- ولی عمر گفت: آری و حد بر تو جاری میکنم!!

حضرت فرمود: دروغ گفتی و پستی خود را ثابت کردی مگر آنکه اقرار کنی بر دین محمد نیستی. کسی که بر علیه سیده زنان اهل بهشت شهادتی را بپذیرد یا حدی را بر او جاری کند ملعون است

و به آن چه خدا بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده کافر شده است زیرا آنانکه (خدای متعال پلیدیها را از آنان برده و ایشان را پاکیزه گردانیده) شهادتی بر علیه شان جایز نیست چرا که معصومند و از هر زشتی و بدی پاک اند.

ای عمر درباره اهل آیه تطهیر به من خبر بده که اگر عده ای بر علیه آنان یا یکی از آنان به شرک یا کفر یا کار زشتی شهادت دهند آیا مسلمانان باید از آنان بیزاری جویند و آنان را حد بزنند؟؟؟

عمر گفت: آری - آنان با سایر مردم یکسانند.

حضرت فرمود: دروغ گفتی و کافر شدی- آنان با سایر مردم مساوی نیستند چراکه خدا آنان را معصوم قرار داده و آیه عصمت و طهارت آنان نازل کرده و پلیدیها را از آنان دور نموده هر کس بر علیه آنان سخنی را بپذیرد در واقع خدا و رسول را تکذیب کرده است...

*****

فاطمه الزهرا سلام الله علیها بهجه قلب المصطفی: ۳۰۷ - فصل ۱۹ – رقم۸۳

سقیفه به نقل از عمر، در روایتی از صحیح بخاری

توضیح: صحیح بخاری یکی از صحاح سته است که سنی ها پس از قرآن هیچ کتابی را به اندازه این شش کتاب قبول ندارند و کلیه مطالب مندرج در این شش کتاب را صحیح می دانند.

بخاری در صحیح خود داستان سقیفه را از قول عمر چنین تعریف می کند:

وقتی که پیامبر از دنیا رفت، از خبرهایی که به ما رسید، یکی این بود که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند. من هم به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود بپیوندیم. ابوبکر موافقت کرد و ما، همراه

یکدیگر، خود را به سقیفه رساندیم. علی و زبیر و همراهان ایشان با ما نبودند. هنگامیکه به سقیفه رسیدیم متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می گفتند سعد بن عباده است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. ما در کنار ایشان نشستیم و سخنران آنها برخاست و پس از حمد و سپاس خدا، گفت: ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسلام، اما شما گروه مهاجرین، مردمی به شماره اندک هستید و...

من (عمر) خواستم در پاسخ او چیزی بگویم که ابوبکر آستینم را کشید و گفت: خونسرد باش. پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت:

به خدا قسم که او در سخن خویش هیچ نکته ای را که من می خواستم بر زبان بیاورم فروگذار نکرد. یا همان را گفت یا بهتر از آن را بر زبان آورد.

او گفت:

ای گروه انصار! آنچه را از خوبی و امتیازات خود برشمردید، بی گمان، اهل و برازنده آن هستید. اما خلافت و فرمانروایی، تنها در خور قبیله قریش است، زیرا که آنها از لحاظ شرافت و حسب و نسب مشهورند و در میان قبایل عرب ممتاز. این است که من به خیرخواهی شما، یکی از این دو تن را پیشنهاد می کنم تا هریک را که بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابوعبیده را گرفت و به آنان معرفی کرد. تنها این سخن آخر بود که از آن خوشم نیامد. در این هنگام، یکی از انصار برخاست و گفت:

انا جذیلها المحکک و عذیقها المرجب

یعنی من

در میـان شـما گروه انصار به منزله آن چوبی هسـتم که پشت شتران را با آن می خاراننـد و درختی که به زیر سایه اش پناه می برند. حال که چنین است شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می کنیم.

در پی این سـخن، بگو مگو و سـر و صـدا از هر طرف برخـاست و چنـد دسـتگی و اختلاف به شـدت ظاهر گردیـد. من از این موقعیت اسـتفاده کردم و به ابوبکر گفتم دسـتت را دراز کن تـا بـا تو بیعت کنم. او هم دسـتش را پیش آورد و من بـا او بیعت کردم. پس از اینکه از کار بیعت با ابوبکر فراغت یافتم، به سوی سعد ابن عباده هجوم بردیم...

بعد از همه این حرفها، اگر کسی بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان، با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده، که هر دو مستحق کشته شدن هستند.

*****

صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی، ۴/۱۱۹-۱۲۰، سیره ابن هشام ۴/۳۳۶-۳۳۸، کنزالعمال ۳/۱۳۹ ح۲۳۲۶

فرارهای عمر

فرار عمر از جنگ احد

برای افراد مسلمان در نکوهش فرار از جنگ، کافی است که بگوییم: خداوند متعال در آیات۱۵ و ۱۶ سوره انفال می فرماید:

ای اهل ایمان! هنگامی که با کافران در حالی که بر ضـد شـما لشکرکشـی می کننـد روبرو می شویـد، به آنان پشت نکنیـد [و نگریزید.] و هر کس در آن موقعیت به آنان پشت کند [و بگریزد] سـزاوار خشـمی از سوی خدا شود و جایگاهش دوزخ است ودوزخ بازگشـتگاه بـدی است، مگر جهت ادامه نبرد بـا دشـمن، یـا پیوسـتن به گروهی [تـازه نفس از مجاهـدان برای حمله به دشمن]

باشد.

در روز جنگ احد بود که ابن قمئه به مصعب بن عمیر حمله کرد و او را کشت، و پنداشت که پیغمبر است. ابن قمئه نزد قریش برگشت و مژده داد که پیغمبر را کشته است! مشرکان نیز به یکدیگر مژده می دادند و می گفتند: محمد کشته شد! محمد کشته شد! ابن قمئه او را کشت.

با این خبر، دلهای مسلمانان از جا کنده شد، و به کلی پراکنده شدند و با بی نظمی، روی به فرار نهادند. چنانکه خداوند حکایت می کند که: هنگامی که از کوه بالا می رفتید و به کسی اعتنا نمی کردید و پیغمبر از دنبالتان شما را می خواند و خدا سزایتان را به غمی روی غمی داد (۱).

در آن روز پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - آنها را ندا می داد و می فرمود: بندگان خدا! بندگان خدا! بیایید. من پیغمبر هستم، هر کس ثابت ماند بهشت از آنِ اوست با این صدا و نظیر آن، آنان را می خواند، با اینکه در آخر آنها قرار داشت، ولی آنها طوری فرار می کردند که به کسی توجه نداشتند!

طبری و ابن اثیر در تاریخ خود می نویسند: فرار به وسیله گروهی از مسلمانان به پایان رسید که عثمان بن عفان و دیگران در میان ایشان بودند، آنها به اعوص رفتند و سه روز در آنجا ماندند، سپس نزد پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - باز گشتند. وقتی پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - آنها را دید فرمود: شما از جنگ روی برتافتید! (۲)

فرار این عده (ابابکر، عمر، عثمان و..) از جنگ و بازگشت سه روز

بعد آنان و گفتار پیغمبر به ایشان، در همه کتبی که راجع به جنگ احد به تفصیل سخن گفته اند، آمده است.

و نیز طبری و ابن اثیر در تاریخ خود آورده اند که: انس بن نضر عموی انس بن مالک به عمر و طلحه و گروهی از مردان مهاجر برخورد، دید دست از جنگ کشیده اند، پرسید: چرا نمی جنگید؟

گفتند: پیغمبر کشته شد. پرسید: بعد از پیغمبر چه می کنید؟ به همانگونه که پیغمبر مُرد، شما هم بمیرید.

سپس به دشمن حمله کرد و چندان پیکار نمود تا کشته شد. بعد از مرگش در بدن وی هفتاد جای زخم یافتند، و جز خواهرش کسی او را نشناخت و او نیز برادرش را به وسیله انگشتان زیبایش شناخت!

مورخین می نویسند: انس شنید عده ای از مسلمانان که عمر و طلحه در میان آنها بودند، وقتی شنیدند که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - کشته شده است، گفتند: ای کاش! کسی از سوی ما نزد عبداللّه ابن ابی سلول (رئیس منافقین که از این جنگ روی برتافته بود) می رفت و امان نامه ای از ابوسفیان - پیش از آنکه کشته شویم - برای ما می گرفت!!

انس بن نضر گفت: ای مردم! اگر راست باشد که پیغمبر کشته شده است، خدای محمّد که کشته نشده؟ به همان نیت که محمّد جهاد می کرد، جنگ کنید. خدایا! من از گفته اینان از تو پوزش می طلبم و از آنچه اینها کرده اند، بیزاری می جویم، سپس جنگید تا به شهادت رسید - رضوان اللّه علیه وبرکاته -. این داستان را نیز تمام مورخانی که ماجرای جنگ احد را

نوشته اند، آورده اند. (۳)

*****

(۱) سوره آل عمران: ۱۵۳. در این مورد به کتاب الکامل ابن الاثیر ج ۲ / ۱۰۸ مراجعه کنید.

(۲) تاریخ الطبری ج ۲ / ۲۰۳، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۱۰، السیره الحلبیه ج ۲ /۲۲۷، سیره المصطفی لهاشم معروف ص ۴۱۱، مجمع البیان ج ۲ / ۵۲۴، الارشاد للشیخ المفید ص ۴۸، البحار ج ۲۰ / ۸۴، البدایه والنهایه ج ۴ / ۲۸، السیره النبویه لابن کثیر ج ۳ / ۵۵، شرح النهج للمعتزلی ج ۱۵ / ۲۱ وقال ج ۱۵ / ۲۰، الدر المنثور ج ۲ / ۸۹. دلائل الصدق ج ۳ ق ۱ ص ۳۶۲.

(۳) فرار عمر در روز أحد: شرح النهج الحدیدی ج ۱۴ / ۲۷۶ وج ۱۵ / ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۵، لباب الاداب ص ۱۷۹ حیاه محمد لهیکل ص ۲۶۵، الارشاد للمفید ص ۴۸، البحار ج ۲۰ / ۲۴و ۵۳، تفسیر الرازی ج ۹ / ۶۷، سیره المصطفی لهاشم معروف ص ۴۱۱، الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۴ / ۲۴۶ عن، الدر المنثور ج ۲ / ۸۰ و ۸۸، دلائل الصدق ج ۲ / ۳۵۸، کنز العمال ج ۲ / ۲۴۲، حیاه الصحابه ج ۳ / ۴۹۷، المغازی للواقدی ج ۲ / ۶۰۹، تفسیر القمی ج ۱ / ۱۱۴، الکامل فی التاریخ ج ۲ / ۱۰۸.

فرار از جنگ خیبر

وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به خیبر رسیدند، پرچم را به دست ابوبکر دادند و او را همراه جمعی به سمت خیبر فرستادند. ولی او ایستادگی نکرد و فرار کرد. دفعه دوم رسول الله صلی الله علیه و اله

عمر را به همراه جمعی به خیبر فرستادند ولی او نیز فرار کرد. (۱)

پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – فرمود:

فردا مردی را به سوی قلعه می فرستم که خدا و پیغمبر را دوست دارد، و خدا و پیغمبر هم او را دوست دارند و از جنگ روی برنمی تابد. و خداوند قلعه را به دست او بگشاید.

سربازان هر کدام امید داشتند که آن فاتح آن باشند. علی – علیه السّلام – در آن روز مبتلا به دردِ چشم بود. پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – به او فرمود: حرکت کن.

علی – علیه السّلام – گفت: یا رسول اللّه! جایی را نمی بینم.

پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – آب دهان مبارک خود را به چشم علی – علیه السّلام – کشید و پرچم اسلام را به دستش داد.

علی – علیه السّلام – عرض کرد: یا رسول اللّه! به چه چیز جنگ کنم!

فرمود: به اینکه بگویند: اشهد ان لااله الاّ اللّه و اشهد انّ محمّداً رسول اللّه وقتی که این را گفتند، خون و مالشان از طرف من محترم است. مگر اینکه حق آن را ادا نکنند، حساب آنها هم با خداست. علی – علیه السّلام – به ملاقات یهودیان خیبر رفت و فتح کرد. (۲)

*****

(۱) این حدیث را حاکم نیشابوری در کتاب خود، به همین نحو که گفتیم نقل کرده است. سپس می گوید: این حدیث با سند صحیح نقل شده است، ولی بخاری و مسلم روایت نکرده اند! – ذهبی با تصریح به صحت آن در تلخیص مستدرک آورده است. فرار ابوبکر و عمر در روز خیبر: راجع: ترجمه

الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج ۱ / ۱۶۹ ح ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۷ و ۲۶۱ و ۲۶۲ ط ۱، مناقب علی بن أبی طالب لابن المغازلی ص ۱۸۱ ح ۲۱۷ ط ۱، خصائص أمیر المؤمنین للنسائی ص ۵۲ و ۵۳، أسد الغابه ج ۴ / ۲۱، مسند أحمد ج ۶ / ۳۵۳، البدایه والنهایه ج ۴ / ۱۸۶، الغدیر ج ۱ / ۳۸، مجمع الزوائد ج ۹ / ۱۲۲ و ۱۲۴، مصنف ابن أبی شیبه ج ۶ / ۱۵۴، الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۳ / ۲۸۲، تذکره الخواص، مسند البزاز ج ۱، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۴۹، ترجمه الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج ۱ / ۱۷۷ ح ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۷، شذرات الذهبیه لابن طولون ص ۵۲.

(۲) این حدیث در بسیاری از کتب روایی و تاریخی آمده است که ما در اینجا فقط به گوشه ای از آنها اشاره می کنیم: فرائد السمطین ج ۱ / ۲۵۹ ح ۲۰۰، المعجم الصغیر للطبرانی ج ۲ / ۱۰۰، مجمع الزوائد ج ۶ / ۱۵۱، المستدرک للحاکم ج ۳ / ۳۸، عیون الاثر ج ۲ / ۱۳۲، ترجمه الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج ۱ / ۱۶۳ ح ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱، تذکره الخواص للسبط بن الجوزی ص ۲۴ ط الحیدریه، صحیح البخاری ج ۵ / ۲۲، صحیح مسلم ج ۷ / ۱۲۱ ط العامره بمصر، خصائص النسائی ص ۵۵ ط الحیدریه،

السنن الکبری للبیهقی ج ۹ / ۱۰۶، حلیه الاولیاء ج ۱ / ۶۲، ینابیع الموده ص ۴۸ ط اسلامبول.

فرار عمر از جنگ سلسله

جنگ سلسله در وادی رمل بود. این جنگ هم مثل جنگ خیبر بود؛ زیرا نخست پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – ابوبکر را به میدان فرستاد، ولی او با لشکر گریخت، سپس عمر را فرستاد، او نیز با افراد تحت فرمانش فرار کرد، ولی بعد از آنها علی – علیه السّلام – را فرستاد و علی – علیه السّلام – با غنایم و اسیران برگشت. شیخ مفید این نبرد را به تفصیل در کتاب ارشاد نقل کرده است. (۱)

این جنگ سلسله غیر از جنگ ذات السلاسل است که در سال هفتم هجرت به فرماندهی عمروبن عاص روی داد. در آن جنگ نیز ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح، تحت فرماندهی عمرو بن عاص بودند، چنانکه عموم مورخان گفته اند. (۲)

*****

(۱) الارشاد للشیخ المفید ص ۶۰ – ۶۱ ط الحیدریه.

(۲) السیره النبویه لابن هشام ج ۴ / ۲۷۲ و ۲۷۴، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۵۶، السیره الحلبیه ج ۳ / ۱۹۰.

فرار عمر از جنگ حنین

در روز جنگ حنین لشکر اسلام – که دوازده هزار سرباز داشت – شکست خورد. در میان کسانی که فرار کردند و پشت به جنگ نمودند به گفته بخاری ونقل ابن کثیر عمر بن خطاب بود.

بخاری از ابو قتاده انصاری روایت می کند که در جنگ حنین، مسلمانان و از جمله عمر بن خطاب، گریختند. من به عمر گفتم: چرا فرار می کنند. عمر گفت: کار خداست!

*****

اسناد فرار عمر در روز حنین: صحیح البخاری کتاب التفسیر باب قوله تعالی: ویوم حنین إذ أعجبتکم کثرتکم، دلائل الصدق ج ۳ ق ۱ ص ۳۶۲، سیره المصطفی لهاشم معروف ص ۶۱۸. لم یثبت فی

أحد غير على عليه السلام: شرح التجريد للقوشجى ص ۴۸۶، دلائل الصدق ج ۲ / ۳۵۷ عنه، نور الابصار للشبلنجى ص ۸۷، الارشاد للمفيد ص ۴۹، البحار ج ۲۰ / ۶۹ و ۸۶ و ۸۷ و ۱۱۳، الاحتجاج ج ۱ / ۱۹۹، حياه محمد لمحمد حسين هيكل

بدعت ها و اعمال دوران حکومت

بدعت در اذان

شیعه و سنی متفق هستند که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله "حی علی خیر العمل" جزئی از اذان بوده است (۱). ولی عمر در زمان خلافتش تصمیم گرفت "حی علی خیر العمل" را از اذان حذف کند. قوشچی (از علمای اهل سنت) می نویسد: خلیفه دوم در منبر گفت: سه چیز در زمان پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله بود که من از آن جلوگیری می کنم و حرام می دانم و هر کسی انجام دهد به کیفر می رسانم: متعه زنان، حج تمتع و گفتن حی علی خیر العمل (۲)!!!

عمر علت این بدعت را اینچنین بیان کرد: وقتی موذن می گوید حی علی خیرالعمل مردم تصور می کنند نماز بهترین عمل هاست فلذا همه کارها را ترک می کنند و رو به نماز می آورند. و مبادا به خاطر این تصور که نماز بهترین اعمال است به جهاد نروند! (۳)

*****

(۱) " حی علی خیر العمل " كان فی الاذان علی عهد الرسول صلی الله علیه وآله: وبه قالت الامامیه بل عندهم اجماعی كما عن السید المرتضی فی الانتصار ص ۳۹ الجواهر ج ۹ ص ۸۱ وغیرهما، بل اعترف به غیرهم: راجع: سنن البیهقی ج ۱ / ۵۲۴ - ۵۲۵، السیره الحلبیه ج ۲ / ۱۰۵ ط ۱۳۸۲ ه سعد السعود ص ۱۰۰، مقاتل الطالبیین

ص ۲۹۷، جامع أحاديث الشيعه ج ۴ / ۶۸۵ - ۶۸۶، البحار ج ۸۴ / ۱۰۷، جواهر الاخبار والاثار المستخرجه من لجه البحر الزخار ج ۲ / ۲۹۱ و ۱۹۲، الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج ۵ / ۲۸۳، ميزان الاعتدال للذهبی ج ۱ / ۱۳۹، لسان الميزان ج ۱ / ۲۶۸، نيل الاوطار للشوكانی ج ۲ / ۳۲، دعائم الاسلام ج ۱ / ۴۵، البحار ج ۸۴ / ۱۷۹، الروض النضير ج ۱ / ۵۴۲ وج ۲ / ۴۲، منتخب كنز العمال بهامش مسند أحمد ج ۳ / ۲۷۶، كنز العمال ج ۴ / ۲۶۶، دلائل الصدق ج ۳ / ۹۹ و ۱۰۰ عن مبادی الفقه الاسلامی للعرفی ص ۳۸، سيره المصطفی للسيد هاشم معروف ص ۲۷۴.

(۲) شرح التجريد للقوشجی ط ايران ص ۴۸۴ مبحث الامامه، كنز العرفان للسيوری ج ۲ / ۱۵۸ عن الطبری فی المستنير، الغدير ج ۶ / ۲۱۳، جواهر الاخبار والاثار ج ۲ / ۱۹۲ عن التفتازانی فی حاشيته علی شرح العضدی، الصراط المستقيم للبياضی ج.

(۳) السبب فی حذف " حی علی خير العمل " من الاذان؟ عن عكرمه قال: قلت لابن عباس أخبرنی لای شئ حذف من الاذان " حی علی خير العمل " قال: أراد عمر أن لا يتكل الناس علی الصلاه ويدعوا الجهاد فلذلك حذفها من الاذان. راجع: دراسات وبحوث فی التاريخ والاسلام ۱ / ۲۳۸ عن الايضاح ص ۲۰۱ - ۲۰۲، دعائم الاسلام ج ۱ / ۱۴۴، البحار ج ۸۴ / ۱۵۶ و ۱۴۰، علل الشرائع ج ۲ / ۵۶، دلائل الصدق ج ۳ / ۱۰۰ عن مبادی الفقه الاسلامی للعرفی ص ۳۸، الروض النضير ج ۲

/ ۴۲ سیره المصطفی للسید هاشم معروف ص ۲۷۴، الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۳ / ۹۷.

بدعت در اذان صبح

مالک بن انس در کتاب موطأ می نویسد: مؤذن عمر نزد عمر بن خطاب آمد تا او را برای نماز صدا کند، دید عمر خوابیده است، پس گفت: الصلاه خیر من النوم. یعنی نماز بهتر از خواب است. عمر هم دستور داد مؤذن، این جمله را در اذان صبح قرار دهد. (۱)

زرقانی در تعلیق خود بر این روایت در شرح موطأ مالک می نویسد: این مطلب را دارقطنی در سنن خود آورده است که عمر به مؤذن خود گفت: وقتی در نماز صبح به حیّ علی الفلاح رسیدی بگو: الصلاه خیر من النوم، الصلاه خیر من النوم. (۲)

این حدیث را ابن ابی شیبه از هشام بن عروه نقل کرده است. سایر محدّثان بزرگ اهل سنّت نیز آن را روایت نموده اند.

*****

(۱) الموطأ للامام مالک ص ۵۸ ح ۱۵۱ ط بیروت.

(۲) ما جاء فی النداء للصلاه ص۲۵

بدعت در طلاق

طلاق سومی که زن مطلقه برای طلاق دهنده جز با محلل شرعی، حلال نمی شود، سومین طلاقی است که قبل از آن مرد دو بار به زن طلاق داده خود رجوع کرده باشد.

به این معنا که یک بار طلاق داده و رجوع نموده بار دوم طلاق داده و رجوع کرده است، سپس برای سومین بار که طلاق دهد، دیگر برای او حلال نخواهد شد مگر اینکه شخصی به عنوان محلّل با زن مطلقه همبستر شود. این همان سه طلاقه معروف است که زن برای شوهر حلال نمی شود مگر اینکه شوهر دیگری با وی تماس بگیرد.

مساله سه طلاقه کردن به اتفاق شیعه و سنی در زمان رسول الله صلی الله علیه و اله و ابوبکر و مقداری از خلافت

عمر به روشـی که بود شـرح داده شد. ولی عمر در زمان خلافتش حکم خدا را عوض کرد. و سه طلاقه کردن در یک مجلس و بدون فاصله را جائز دانست. و روایات اهل سنت در نسبت این بدعت به عمر صریح هستند.

از جمله روایتی که از ابن عباس به طرق متعدد - که همگی صـحیح است - روایت شده که گفت: طلاق سوم در عصـر پیغمبر - صـلّی اللّه علیه وآله - و ابوبکر و دو سـال اول زمـان خلافت عمر، یکسـان بود، ولی عمر گفت: مردم درباره امری که شوق زیادی به آن دارنـد، عجله می کننـد، خوب است ما هم آن را امضا کنیم و برای ایشان جایز بـدانیم! و بـدینگونه (سه) طلاق با یک لفظ (و بدون فاصله) را برای آنها تجویز کرد!(۱)

یعنی طبق بـدعتی که عمر بنا نهاد اگر مردی یک جا و بدون فاصـله به زنش بگوید: اَنْتِ طالِقٌ ثلاثاً زن بر او حرام ابد می شود مگر این که شخصی به عنوان محلل با زن مطلقه همبستر شود!

*****

صحیح مسلم ک الطلاق باب طلاق الثلاث ج ۴ / ۱۸۴ ط العامره، ارشاد الساری ج ۸ / ۱۲۷، الدر المنثور ج ۱ / ۲۷۹، الغدیر ج ۶ / ۱۷۸، مسند أحمد ج ۱ / ۳۱۴، سنن البیهقی ج ۷ / ۳۳۶، تفسیر القرطبی ج ۳ / ۱۳۰.

بدعت تراویح

ظـاهر پـاره ای نصوص این است که نخستین کسـی که جمـاعت در نـافله رمضـان را سـنّت کرد، عمربن خطاب بود و در زمان پیغمبر(صلی الله علیه و آله) و دوره خلافت ابوبکر چنین چیزی وجود نداشت. امّا عمر با استحسان به این امر

رأی داد ومردم را بـدان ترغیب کرد و خود معترف بود که این بـدعت است امّا می گفت بـدعت خوبی است! و به این بـدعت عمر بزرگان اهل سنت نیز اعتراف کرده اند و در کتب خود آورده اند:

اعتراف عمر بر بدعت تراویح در صحیح بخاری

ابن شـهاب از عروه بن زبیر، از عبـدالرحمان بن عبـدالقاری نقـل کرده که گفت: شبی از شـبهای رمضـان بـا عمربن خطـاب به مسـجد رفتیم، مردم متفرق بودند و هرکس برای خود نماز می خواند و بعضاً مردی با اقوام خود به نماز مشغول بود. عمر چون ایـن بدیـد گفت: به عقیـده من اگر اینهـا را بـا یـک امـام گرد آوریم بهـتر است. و در پی این تصـمیم ابیّبن کعب را به امـامت گمـاشت. شب دیگر به اتفـاق به مسـجد رفتیم و مردم به جمـاعت نماز می خواندنـد، عمر گفت: نعم البـدعه هـذه این بـدعت خوبی است! البته نمازی که پس از خوابیدن بخوانند; یعنی آخر شب از اینکه اوّل شب اقامه شود بهتر خواهد بود.

صحیح البخاری ک التراویح ج ۲ / ۲۵۲، موطأ مالک ج ۱ / ۱۱۴، الطرائف لابن طاوس ص ۴۴۵ عن الجمع بین الصحیحین.

بدعت در قرائت نماز

ملـک العلمـاء در بـدایع الصـنایع می گویـد: عمر قرائـت حمـد و سـوره را در یکی از دو رکعت اول نمـاز مغرب ترک کرد. و قضای آن را در رکعت آخر بلنـد قرائت کرد. و همچنین عثمان در یکی از دو رکعت اول از نماز عشاء قرائت حمـد و سوره را ترک کرد و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد!

و در جای دیگر می نویسد: عثمان قرائت سوره را در هر

دو رکعت اول نماز عشاء ترک کرد. و قضای آن را در رکعت سوم و چهارم نماز عشاء بلند قرائت کرد! (۱)

این شیوه نماز خواندن مورد قبول هیچ یک از مذاهب نمی باشد و به طور قطع نوعی بدعت در نماز می باشد. در رابطه با روش صحیح نماز خواندن در کتب شیعه و سنی روایات فراونی وجود دارد. در اینجا به یک روایت از کتب اهل سنت اکتفا می کنیم:

عباده پسر صامت نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: هر کس سوره حمد و بیشتر از آن را نخواند نمازش درست نیست. (۲)

*****

(۱) بدایع الصنایع ملک العلماء ۱/۱۱۱ و ۱۷۲، الغدیر ج ۸ / ۱۷۳

(۲) صحیح بخاری ۱/۳۰۲، صحیح مسلم ۱/۱۵۵، صحیح ابوداود ۱/۱۳۱، سنن ترمذی ۱/۳۴و ۴۱، سنن بیهقی ۲/۳۸ و ۶۱، سنن نسائی ۲/۱۳۷، سنن دارمی ۱/۲۸۳، سنن ابن ماجه ۱/۲۷۶، مسند احمد ۵/۳۱۴، کتاب الام ۱/۹۳، المحلی ابن حزم ۳/۲۳۶، المصابیح بغوی ۱/۵۷، المدونه الکبری ۱/۷۰ و...

بدعت در عده زن باردار

بیهقی در کتاب شعب الایمان روایت نموده است که زنی از عمر استفتا کرد که من قبل از انقضای عده شوهر متوفّایم، وضع حمل کردم. عمر فتوا داد که باید صبر کند، تا چهار ماه و ده روز بگذرد. ولی ابی بن کعب به وی اعتراض کرد و روایت کرد که عده این زن، وضع حمل اوست. و پس از آن، قبل از تکمیل چهار ماه و ده روز جایز است که شوهر کند.

عمر هم به زن گفت: من هم آنچه را تو می شنوی، می شنوم. سپس از فتوای خود برگشت، ولی حکمی نکرد. اما بعد نظر ابی

بن کعب را پـذیرفت و گفت اگر وضع حمـل کرد و جنـازه شوهرش هنوز روی تخت افتاده و به خاک نرفته است. جایز اسـت که شوهر کند. پیروان مذاهب اربعه نیز تا زمان ما به همین طرز عمل کرده اند.

*****

الفقه علی المذاهب الخمسه ص ۴۳۳ و کنزالعمال ج۵ص۱۶۶

در حالیکه خداوند در آیه ۴ سوره طلاق می فرماید: عده زنان باردار وضع حمل آنهاست.

بدعت در تکبیر نماز میت

پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – در نمـاز بر اموات، پنـج تکبیر می گفت، ولی خلیفه دوم، به نظرش رسـید که بایـد چهـار تکبیر گفت، پس مردم را واداشت که در نمـاز میّت، چهـار تکبیر بگوینـد. گروهی از بزرگـان اهـل تسـنن به این معنا تصـریح کرده اند؛ مانند سیوطی به نقل از ابو هلال عسـکری در تاریخ الخلفا و ابن شـحنه در حوادث سال ۲۳ کتاب روضه المناظر که در حاشیه کامل ابن اثیر به طبع رسیده و سایر علمای متتبع.

*****

روضه الناظر لابن الشحنه بهامش الکامل ج ۱ / ۲۰۳ ط قدیم، الکامل فی التاریخ ج ۳ / ۳۱، الغدیر ج ۶ / ۲۴۵.

عمر بن خطاب پایه گذار قیاس در فقه اهل سنت

حافظان حدیث و تاریخ نگاران اسـلامی نامه ای درباره دسـتور العمل حکومتی و قضائی از عمر به ابوموسـی اشعری نقل کرده انـد که بیـان گر پیش قـدمی عمر در مطرح نمـودن قیـاس است. و اینکه او قیـاس را به عنوان یـک قاعـده فقهی و یـک قـانون اسـلامی در جهت اسـتنباط احکام شرعی پایه گذاری کرد. این نامه هنگامی نوشته شد که نامبرده از طرف عمر والی حکومت عراق بود و مشتمل بر این فراز است:

الفهم الفهم فیما تلجلج فی صدرک مما لیس فی کتاب الله و لا سنه. ثم اعرف الاشباه و الامثال و قس الامور عند ذلک.

ترجمه: هر آنچه به خـاطرت خطور می کنـد و خبری از آن در کتـاب و سـنت نیست پیرامون آن فهمت را به کار انـداز. آنگاه شبیه ها و همانندهای آن را شـناسائی کن و آنها را به یکدیگر قیاس نما. یعنی حکم آنچه را که مورد نص کتاب و سنت است بر

آنچه در کتاب و سنت مطرح نشده جاری کن...

*****

البیان و التبیین-جاحظ۲/۲۴ --صحیح مسلم ۱/۲۴-۲۵ -- سنن بیهقی ۱۰/۱۵۰ -- شرح نهج البلاغه- ابن ابی الحدید ۱۲/۹۰-۹۱ -- عقدالفرید-ابن عبد ربه ۱/۸۶-۸۸ -- تاریخ دمشق-ابن عساکر (به نقل از کنز العمال). و بسیاری از کتب دیگر...

نهی از حج تمتع

پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله خود فریضه حج تمتع را انجام داد. و از سوی خداوند متعال مأمور به انجام آن گردید. نص صریح گفتار خداوند این است:

پس هر که با پایان بردن عمره تمتّع به سوی حج تمتّع رود، آنچه از قربانی میسر است [قربانی کند] . و هر کس به قربانی تمکّن نیافت سه روز در ایام حجّ روزه بدارد و هفت روز هنگام مراجعت، که ده روز تمام شود این عمل بر آن کس است که اهل شهر مکّه نباشد. (آیه ۱۹۶ سوره بقره)

ولی روزی عمر در منبر خطبه خواند و ضمن آن با کمال صراحت و بی پروایی گفت: دو متعه در زمان پیامبر اکرم صلوات الله علیه واله (حلال) بوده و من امروز آنها را حرام میکنم و مرتکبین آنها را به کیفر میرسانم. یکی متعه زنان و دیگری متعه حج. (۱)

و در روایت دیگر آمده است که عمر گفت: دو متعه در زمان رسول الله صلی الله علیه و اله و خلافت ابوبکر بود. و من امروز از آنها نهی می کنم (حرام می کنم) (۲)

همچنین ابو موسی می گوید: عمر گفت: حج تمتّع سنّت پیغمبر است، ولی من می ترسم حاجیان در زیر درخت با زنان خود همبستر شوند، سپس با آنها به حج بروند!! (۳)

از ابن عباس می گوید: شنیدم که

عمر می گفت: به خدا قسم من شما را از حج تمتع نهی می کنم در حالی که به طور قطع آن در کتاب خدا آمده است و خودم آن را با رسول الله ص انجام می دادم!! (۴)

*****

(۱) تفسیر الرازی ج ۲ / ۱۶۷ وج ۳ / ۲۰۱ و ۲۰۲ ط ۱، شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۱۲ / ۲۵۱ و ۲۵۲ وج ۱ / ۱۸۲، البیان والتبیان للجاحظ ج ۲ / ۲۲۳، أحکام القرآن للجصاص ج ۱ / ۳۴۲ و ۳۴۵ وج ۲ / ۱۸۴، تفسیر القرطبی ج ۲ / ۲۷۰ وفی طبع آخر ج ۲ / ۳۹، المبسوط للسرخسی الحنفی باب القرآن من کتاب الحج وصححه ج، زاد المعاد لابن القیم ج ۱ / ۴۴۴ فقال ثبت عن عمر وفی طبع آخر ج ۲ / ۲۰۵ فصل اباحه متعه النساء، کنز العمال ج ۸ / ۲۹۳ و ۲۹۴ ط ۱، ضوء الشمس ج ۲ / ۹۴، سنن البیهقی ج ۷ / ۲۰۶، الغدیر للامینی ج ۶ / ۲۱۱، المغنی لابن قدامه ج ۷ / ۵۲۷، المحلی لابن حزم ج ۷ / ۱۰۷، شرح معانی الاثار باب مناسک الحج للطحاوی ص ۳۷۴، مقدمه مرآه العقول ج ۱ / ۲۰۰.

(۲) قال عمر: " متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی عهد أبی بکر رضی الله عنه وأنا أنهی عنهما ". راجع: وفیات الاعیان لابن خلکان ج ۲ / ۳۵۹ ط ایران، الغدیر ج ۶ / ۲۱۱.

(۳) أخرجه الامام أحمد من حدیث عمر فی ص ۴۹ من الجزء الاول من مسنده (منه قدس). مسند أحمد ج ۱ / ۴۹،

الغدير ج ۶ / ۲۰۲ عن المسند.

(۴) وعن ابن عباس قال: سمعت عمر يقول: والله انی لانهاكم عن المتعه وانها لفی كتاب الله ولقد فعلتها مع رسول الله صلى الله عليه وآله يعنی العمره فی الحج. راجع: سنن النسائی ج ۲ / ۱۶، تاريخ ابن كثير ج ۵ / ۱۰۹. اعتراف عمر ان الرسول صلى الله عليه وآله فعل متعه الحج وهی فی كتاب الله: صحيح مسلم ص ۸۹۶ ح ۱۵۷، مسند الطيالسی ج ۲ / ۷۰ ح ۵۱۶، مسند أحمد ج ۱ / ۴۹ و ۵۰ ط ۱، سنن ابن ماجه ص ۶۹۲ ح ۲۹۷۹، كنز العمال ج ۵ / ۸۶ ط ۱، مقدمه مرآه العقول ج ۱ / ۲۲۵، حليه الاولياء ج ۵ / ۲۰۵.

نهی از متعه (ازدواج موقت)

خليفه دوم متعه ازدواج موقت زنها را برداشت و آن را حرام كرد. زمانی كه متصدی حكومت شد و كرسی خلافت را غصب كرد گفت:

متعتان كانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب (۱)

يعنی دو متعه در زمان پيامبر اكرم صلوات الله عليه واله (حلال) بوده و من امروز آنها را حرام ميكنم و مرتكبين آنها را به كيفر ميرسانم. يكی متعه زنان و ديگری متعه حج.

ودر بعضی از نسخه ها آمده: ثلاث كان علی عهد رسول الله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب عليهن متعه النساء و متعه الحج و حی علی خير العمل.

در اين سخن عمر به يكی ديگر از بدعتهای خود يعنی حذف حی علی خير العمل از اذان نيز اشاره كرده است.

مسلمانان اتفاق دارند كه نكاح متعه در صدر اسلام شايع بود و صحابه در زمان رسول خدا به آن عمل

میکرده اند و در زمان ابوبکر و در پاره ای از عهد عمر نیز بوده. بعد از آن عمر نهی کرد.

میگویند یک سنی مذهب با شیعه مذهب در رابطه با متعه نزاع کردند. سنی از شیعه پرسید که به چه دلیل میگویی متعه حلال است؟ شیعه گفت: دلیل من قول عمر خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت: کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما. کدام دلیل بهتر از این است که میگوید: در زمان پیغمبر بود؟ پس به فرموده خدا و رسول خدا حلال است و می گفته که من حرام کردم! به او باید گفت که: تو خدا و پیغمبر نیستی به تو چه ربطی دارد؟ چرا حرام میکنی؟

احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت: نازل شد متعه در کتاب خدا و ما عمل میکردیم به آن و تا رسول خدا بود جمیع صحابه عمل به آن میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن را کرده باشد یا رسول الله منع آن نموده باشد. تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت نمود.

در صحیح ترمذی ذکر شده است که: از عبدالله بن عمر پرسیدند که: نظرت راجع به متعه نساء چیست؟ گفت: البته حلال است و آن سوال کننده از اهل شام بود. گفت: پدر تو مردم را از آن نهی کرده است. عبدالله گفت: پدرم نهی کرده است و رسول خدا امر فرموده. من گفته رسول را به جهت گفته پدرم ترک نخواهم کرد.

و در کتب و تواریخ و احادیث ذکر شده است که: ابن عباس و ابن

مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سامه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمعی کثیر از اصحاب و تابعین التفاتی به سخن عمر نکرده اند. و فتوی میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل به آن هم میکردند. و می گفتند که چیزی را که ما نزد رسول خدا شنیده باشیم و در حیات او نقیض آن را نشنیدیم از قول عمر بر می گردیم.

در تفاسیر طبری و فخر رازی و ابن حیان و الدر المنثور و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود:

لولا نهی عمر عن المتعه ما زنی الا شقی. (۲)

یعنی اگر عمر از متعه نهی نمیکرد هیچ زنایی واقع نمی شد مگر برای شقی و بدبخت.

پس باید دانست که منع عمر از متعه باعث زنا و فحشا در جامعه شد و رواج پیدا کرد. عمر با این عمل خود حکم خدا و رسولش را ابطال نمود و سبب شیوع فحشا گردیدم مشمول این سه آیه شد: و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظلمون... فاولئک هم الفاسقون... فاولئک هم الکافرون. یعنی هر کس به دستور خدا حکم نکند (بر خلاف آن دستور بدهد) او از ستمکاران و از فاسقان و از کافران خواهد بود.

*****

(۱) تفسیر الرازی ج ۲ / ۱۶۷ وج ۳ / ۲۰۱ و ۲۰۲ ط ۱، شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۱۲ / ۲۵۱ و ۲۵۲ وج ۱ / ۱۸۲، البیان والتبیان للجاحظ ج ۲ / ۲۲۳، أحکام القرآن للجصاص ج ۱ / ۳۴۲ و ۳۴۵ وج ۲ / ۱۸۴، تفسیر القرطبی ج

۲ / ۲۷۰ وفی طبع آخر ج ۲ / ۳۹، المبسوط للسرخسی الحنفی باب القرآن من کتاب الحج وصححه ج، زاد المعاد لابن القیم ج ۱ / ۴۴۴ فقال ثبت عن عمر وفی طبع آخر ج ۲ / ۲۰۵ فصل اباحه متعه النساء، کنز العمال ج ۸ / ۲۹۳ و ۲۹۴ ط ۱، ضوء الشمس ج ۲ / ۹۴، سنن البیهقی ج ۷ / ۲۰۶، الغدیر للامینی ج ۶ / ۲۱۱، المغنی لابن قدامه ج ۷ / ۵۲۷، المحلی لابن حزم ج ۷ / ۱۰۷، شرح معانی الاثار باب مناسک الحج للطحاوی ص ۳۷۴، مقدمه مرآه العقول ج ۱ / ۲۰۰.

(۲) جاء فی تفسیر الطبری ج ۵ ص۱۹، ط الأولی دار إحیاء التراث العربی. قال الحکم: قال علی رضی الله عنه: لولا أن عمر رضی الله عنه نهی عن المتعه ما زنی إلا شقی

روی القرطبی فی تفسیره ج ۳ ص ۱۷۰۰، ط دار الثقافه و روی عطاء عن ابن عباس قال: ما کانت المتعه إلا رحمه من الله تعالی رحم بها عباده ولولا نهی عمر عنها ما زنی إلا شقی –و قال السیوطی فی تفسیره الدر المنثور ج ۲ ص ۴۸۶، ط دار الفکر – وأخرج عبدالرزاق وأبو داوود فی ناسخه وابن جریر عن الحکم أنه سئل عن هذه الآیه أمنسوخه؟ قال: لا وقال علی: لولا أن عمر نهی عن المتعه ما زنا إلا شقی

بدعت عمر در شرایط ارث برادر و خواهر

شرط ارث بردن برادر و خواهر را خداوند متعال در قرآن اینچنین بیان می کند:

یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللّهُ یُفْتیکُمْ فِی الْکَلالَهِ اِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ اُخْتٌ فَلَها نِصفُ ما تَرَکَ وَ هُوَ یَرِثُها اِنْ لَمْ یَکُنْ لَها وَلَدٌ

فَاِنْ کانَتا اثْنَتَین فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمّا تَرَکَ وَ اِنْ کانُوا اِخْوَهً رِجالاً وَ نِساءً فَلِلـذَّکَرِ مِثْلُ حَظّ الْاُنْثَیَیْنِ یُبَیِّنُ اللّهُ لَکَمْ اَنْ تَضِـلّوا وَاللّهُ بِکَلِّ شَیءٍ عَلیمٌ

یعنی: از تو فتوا می خواهنـد، بگو خداونـد شـما را دربـاره کسـی که مرده و از بالا و پایین، کسـی را نـدارد فتوا می دهـد. اگر مردی بمیرد و فرزنـد نداشـته باشـد، و خواهری دارد، نصف ارث او از آنِ خواهر است! و او نیز از خواهر خویش ارث می برد، اگر خواهر اولاد نداشـته باشد. و اگر وارث، دو خواهر بودند، دو سوم ارث را می برند، چنانکه عده ای باشـند؛ مردان و ز نان، مردان دو برابر بهره زنان می برنـد، خدا حکم خود را برای شـما بیان می کند که گمراه نشوید. و خداوند به همه چیز داناست. (سوره النساء: ۱۷۶.)

چنـانکه ملاـحظه می شـود، آیـات قرآن کریـم تصـریح می کنـد که شـرط ارث بردن برادران و خـواهران، این است که میت، اولادی نداشـته باشـد، دختر هم از لحاظ لغت عربی داخل در کلمه ولد است؛ چون ولد یعنی فرزند، اعم از اینکه پسـر باشد یا دختر.

ولی عمر بن خطاب، در آیه ارث لفظ ولـد را به معنای پسـر حمل کرد، به همین جهت، خواهر پدری و مادری را با دختر میت در ارث شریک کرد و به هر کدام، نصف ترکه را داد. پس از وی، تمام فقهای چهار مذهب اهل سنت نیز از او تقلید کردند!!

(الفقه علی المذاهب الخمسه ص ۵۱۴ ط دار العلم للملایین، الفقه علی المذاهب الاربعه ج ص. و عمر جاهل به تفسیر این آیه و حکم کلاله بود که این مساله

در برخی روایات اهل سنت وارد شده است. از جمله: صحیح مسلم ک الفرائض باب میراث الکلاله ج ۵ / ۶۱، ورجوع کنید به بقیه روایات در الغدیر ج ۶ / ۱۲۷.)

جلوگیری عمر از ارث بردن غیر عرب!

مالک بن انس در موطأ از ثقه ای روایت کرده است که از سعید بن مسیّب شنیده است که می گفت: عمر بن خطّاب از ارث بردن غیر عرب جلوگیری می کرد مگر اینکه آنها در میان عرب متولد شده باشند!!

در حالیکه هیچ کدام از آیات ارث که در سوره نساء بیان شده اند و روایات صحیحه هیچ فرقی میان عرب و عجم در ارث نگذاشته اند.

(فراجعه فی کتاب الفرائض ص ۱۱ من ج ۲ قبل الکلام فی میراث من جهل أمره بالقتل)

ارث بردن دایی از خواهرزاده

سعید بن منصور در سنن خود روایت می کند که مردی خواهری داشت که در زمان جاهلیت به اسارت رفته بود، سپس او را پیدا کرد و دید که دارای پسری است، ولی معلوم نیست پدر این پسر کیست. برادر، خواهر را خرید و آزاد کرد. پسر خواهر ثروتی به چنگ آورد و سپس مُرد. نزد عبداللّه بن مسعود آمدند و حکم مسئله را پرسیدند.

ابن مسعود به برادر زن گفت: نزد عمر برو و مسئله را از او بپرس، سپس برگرد و به من بگو که او در پاسخ چه گفته است.

برادر آمد و جریان را به اطلاع عمر رسانید. عمر گفت: من تو را جزء خویشان نزدیک خواهر زاده ات نمی بینم، و از او سهمی نمی بری، به همین جهت چیزی از آن مال را به او نداد.

آن مرد، برگشت وموضوع را به ابن مسعود اطلاع داد. ابن مسعود برخاست و به اتفاق آن مرد نزد عمر آمد، و پرسید درباره این مرد چگونه فتوا داده ای؟

عمر گفت: او را نه از خویشان متوفّا می دانم و نه صاحب سهم،

به همین علت وجهی برای ارث بردن به نظر نرسید. ای عبداللّه تو چه نظر داری؟

عبداللّه گفت: به نظر من او خویش متوفّا است؛ زیرا دایی او و ولی نعمت اوست؛ چون او را آزاد کرده است. به نظر من باید به او ارث برسد.

عمر نیز حکم اول خود را باطل کرد و به وی ارث داد!!

*****

الفقه علی المذاهب الخمسه ص ۵۵۴.

عمر و اخذ دیه نامشروع!

گروهی از مردم یمن برای اختلافی که داشتند، بر ابو خراش هذلی صحابی وارد شدند که مردی شاعر بود. ابو خراش، مشک خود را برداشت و شبانه رفت تا برای پذیرایی از آنها آب بیاورد. مشک را پر از آب کرد و حرکت نمود، ولی قبل از آنکه به آنها برسد، ماری او را گزید. ناچار بسرعت آمد و آب را به آنها داد و گفت: گوسفندتان را طبخ کنید و بخورید و به آنها نگفت که مار او را گزیده است.

آنها نیز گوسفند را طبخ کردند و خوردند، صبح هنگام دیدند ابو خراش در حال مرگ است. آنها نیز او را دفن کردند و رفتند. ابو خراش در حال جان دادن ضمن اشعاری، موضوع را گفت که شب گذشته مار او را گزیده است و از درد آن است که از دنیا می رود.

وقتی خبر مرگ او به عمر رسید، سخت خشمگین شد وگفت: اگر نه این بود که می ترسیدم سنت جاری شود، دستور می دادم که هیچ یمنی را پذیرایی نکنند! و آن را به سراسر دنیای اسلام بخشنامه می کردم! سپس به حکمران خود در یمن نوشت که آن چند نفر را که بر ابوخراش وارد شدند دستگیر کند

و دیه وی را از آنها بگیرد، وآنها را برای جبران عملشان، مورد مؤاخذه وشکنجه قرار دهد!!.

*****

این قضیه را ابن عبدالبر در احوال ابی خراش هذلی در کتاب الاستیعاب و الدمیری در حیاه الحیوان آورده اند.

بی عدالتی در حکومت عمر

سلیم بن قیس گوید: در یکی از سالها دومی همه کارگزارانش را به دادن نصف اموالشان جریمه کرد جز قنفذ (به خاطر خوش خدمتی که به وی کرد). روزی من به گروهی که در مسجد حلقه زده بودند رسیدم که همه هاشمی بودند جز چند تن: سلمان، ابوذر، مقداد، محمدبن ابی بکر، عمربن ابی سلمه و قیس بن سعد بن عباده.

عباس به علی علیه السلام گفت: فکر می کنی چرا دومی قنفذ را مانند سایر کارگزارانش جریمه نکرد؟

علی علیه السلام نخست به اطراف نگریست، آن گاه دیدگانش پر از اشک شد و گفت: ما به خدا شکایت می بریم... و زهرا از دنیا رفت در حالی که هنوز اثر تازیانه قنفذ مانند بازوبند بر بازوی حضرتش بود.

*****

کتاب سلیم / ۹۱.

تبعیض نژادی در حکومت عمر

افتخار مکتب ما مسلمانان به آن است که بسیاری از سنتهای جاهلیت (مانند: تبعیض نژادی) را از بین برده است. پیامبر عظیم الشان اسلام تمام تلاش خود را در طول ۲۳ سال نبوت خویش کرد تا این مساله را بر مسلمانان روشن کند که تبعیض نژادی عملی کاملا باطل در شریعت اسلام است.

همانطور که میدانید عهد اخوت و برادری میان سیاه و سفید بست. و عرب و عجم و سیاه و سفید... همه در دیدگاه او یکسان بودند. و در قرآن می فرماید: که به تحقیق گرامیترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است. یعنی در دیدگاه خداوند تمام قبایل و اقوام یکسان هستند. و فقط آنهایی مقام والاتر دارند که تقوای بیشتری داشته باشند. اما دوستان آنهایی که نام خود را خلیفه مسلمین نامیدند بعد از پیامبر اکرم علیه السلام و با خلافت بازی کردند دقیقا بر عکس عمل کردند.

و گویی به زمان جاهلیت برگشته بودند. تعصبات جاهلی برافروخته کردند. و یک سیستم طبقاتی بر مبنای قوم و نژاد در جامعه ایجاد کردند. به شرح زیر توجه بفرمایید:

حکومت عمر حکومتی عربی بود و در مدینه که پایتخت اسلام بود. عمر منع کرده بود که غیر عرب ساکن نشود. تنها به دو نفر اجازه ماندن در مدینه را داده بود:

یکی هرمزان پادشاه سابق شوش و شوشتر (تستر) که مسلمان شده بود و برای عمر نقشه های جنگی در فتح شهرهای ایران میکشید. (۱)

و دیگری ابولولو که غلام مغیره بن شعبه بود. او کارگری ماهر بود و نقاشی و آهنگری و نجاری را به خوبی می دانست. مغیره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولولو در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد (۲)

باری تعصب عربی تا این حد بوده است. در پایتخت اسلام کسی از غیر عرب اجازه ماندن نداشت. (۳)

البته سلمان و بلال هم بودند که از زمان پیامبر علیه السلام در مدینه ساکن بودند و جزو اصحاب پیامبر به شمار میرفتند). همچنین عمر منع کرده بود که غیر عرب از عرب دختر بگیرد. یا عرب غیر قریش از قریش دختر بگیرد. (۴)

بدین گونه عمر جامعه اسلام را جامعه ای طبقاتی کرد.

عمر نهی کرد که مردان عجم با دختران عرب ازدواج کنند و گفت: تحقیقا ازدواج زنان عرب را با غیر از هم شأنان آنها، باز خواهم داشت. (۵) همچنین در موطا مالك آمده است که عمر حکم کرده بود اگر مرد عرب از عجم زن گرفت و بچه ای از این ازدواج به دنیا آمد چنانچه آن بچه در بلاد عرب به

دنیا بیاید از پدرش ارث می برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی برد!!! (۶)

حکومت عمر حکومت عربی قریشی بود. و هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمیکرد. البته یک استثنا داشت و آن این بود که در میان قبایل قریش به بنی هاشم ولایت نمیداد!

در اینجا برای آشنایی بیشتر با افکار نژاد پرستانه عمر بعضی از سخنان معروف و مشهور عمر را نقل می کنیم:

الف) عرب به ملکیت کسی در نمی آید. (۷)

ب) برای عرب زشت است که بعضی از آنان بعضی دیگر را در ملکیت خود داشته باشند. (۸)

ج) زبان مردم عجم را فرا نگیرید. (۹) هر کس به زبان فارسی سخن گوید کار ناشایستی مرتکب شده و هرکس کار ناشایستی انجام دهد، مروّتش از بین می رود. (۱۰)

د) در وصیت او آمده است: تمامی اعراب از مال خدا آزاد شوند... (۱۱)

ن) هرگاه کارگزاران خود را به جایی می فرستاد با آنان شرط می کرد که: اعراب را نزنید که در نزد دیگران خوار می شوند. آنان را در جنگها زیاد نگه ندارید که موجب انحراف آنان خواهد شد. بالای سرشان نباشید که موجب محرومیت آنان می شود. (۱۲)

*****

(۱) برای آشنایی با نمونه ای از این مشورتها بنگرید به: تاریخ الخلفا. سیوطی. ص ۱۴۴-۱۴۳

(۲) مروج الذهب. مسعودی ۲/۳۲۲

(۳) تاریخ الخلفا ص ۱۳۳

(۴) معالم المدرستین. مولف. ۲/۳۶۴. به نقل از وافی چاپ اول ۱۴۱۲

(۵) محاضرات الادباء ج۳ص۲۰۸، الایضاح ص۲۸۰و۲۸۶

(۶) موطا ۲/۶۰ چاپ مصر ۱۳۴۳. ابی عمر بن الخطاب ان یورث احدا من الاعاجم الا احدا ولد فی ارض العرب

(۷) الاموال ص۱۹۷-۱۹۹، الایضاح ص۲۴۹، تاریخ

الامم و الملوک ج۲ص۵۴۹، سنن بیهقی ج۹ص۷۴

(۸) الکامل فی التاریخ ج۲ص۳۸۲، تاریخ الامم و الملوک ج۲ص۵۴۹

(۹) اقتضاء الصراط المستقیم، ص۱۶۲

(۱۰) ربیع الابرار ج۱ص۷۹۶، تاریخ جرجان ص۴۸۶

(۱۱) المصنف ج۸ص ۳۸۰، ج۹ص۱۶۸

(۱۲) المصنف ج۱۱ص۳۲۵، تاریخ الامم و الملوک ج۳ص۲۷۳، مستدرک حاکم ج۴ص۴۳۹، حیاه الصحابه ج۲ص۸۲

جابجا نمودن مقام ابراهیم توسط عمر

مقام ابراهیم سنگی است که حاجیان بعد از طواف، طبق آیه شریفه: وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ اِبْراهیمَ مُصَلّیً. در آنجا نماز می گزارند، حضرت ابراهیم و اسماعیل – علیهما السّلام – وقتی ساختمان خانه خدا را بنا کردند و بالا آوردند، پا روی آن سنگ گزاردند تا سنگ و گِل را بالا ببرند.

این سنگ به کعبه چسبیده بود، ولی عرب بعد از حضرت ابراهیم و اسماعیل آن را در جای کنونی قرار دادند. وقتی نبیّ اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – مبعوث گردید و مکه فتح شد، آن را به همانگونه که در زمان پدرانش حضرت ابراهیم و اسماعیل بود، به کعبه چسبانید، اما هنگامی که عمر روی کار آمد آن را در جای کنونی (که عرب جاهلی قرار داده بودند) نهاد. حال آنکه در زمان پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – و ابوبکر، به کعبه متصل بود. (۱)

در سال هفدهم هجری، چنانکه در کامل ابن اثیر و دیگر مورخان در حوادث این سال آمده، عمر با ضمیمه کردن خانه های عده ای از مردم که در اطراف مسجد الحرام بودند مسجد الحرام را توسعه داد. این عده از فروش خانه های خود امتناع ورزیدند، ولی عمر آنها را خراب کرد و پول آن را در بیت المال نهاد تا بعداً آمدند و آن را گرفتند. (۲)

*****

(۱) طبقات ابن سعد جلد۳ص ۲۰۴،

والسیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء ص ۵۳، و شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ج۳صفحه ۱۱۳، والدمیری در کتابه حیاه الحیوان، و کتاب تاریخ عمر نوشته أبو الفرج ابن الجوزی ص ۶۰ و همچنین در رابطه با جابجایی مقام ابراهیم: الطبقات لابن سعد ج ۳ / ۲۸۴، تاریخ الخلفاء ص ۱۳۷، روضه الکافی ص ۵۸ - ۶۳، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۰ / ۵۵ ب ۹ ح ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰، مقدمه مرآه العقول ج ۲ / ۱۲۸.

(۲) الکامل فی التاریخ لابن الاثیر ج ۲ / ۳۷۶، تاریخ الخلفاء ص ۱۳۷، روضه الکافی ص ۵۸، مقدمه مرآه العقول ج ۲ / ۱۲۸، تاریخ الطبری فی حوادث سنه ۱۷ ه، الغدیر ج ۶ / ۲۶۶.

تعطیل حد زنا بر مغیره بن شعبه

این موضوع مربوط به زنای محصنه مغیره بن شعبه با ام جمیل دختر عمرو، زنی از قبیله قیس در ضمن داستانی است که از مشهورترین داستانهای تاریخی عرب است. سال هفده هجری در هر تاریخی که مورد بحث واقع شده است، این داستان را هم در بر دارد.

داستان از آن قرار است که در زمان خلافت عمر مغیره مرتکب عمل زشت زنا شد و چهار نفر زنای مغیره را مشاهده کردند. سه نفر از ایشان در حضور عمر به صراحت و فصاحت شهادت دادند که زنا را مشاهده کرده اند. وقتی شاهد چهارم آمد خلیفه به او فهماند که نمی خواهد مغیره رسوا شود. او نیز از شهادت دادن ابا کرد.

عمر گفت: اللّه اکبر! ای مغیره! برخیز و شهود سه گانه را که بر ضد تو شهادت دادند، حد بزن. مغیره هم برخاست و هر سه شاهد عادل

را حد زد!!

*****

المستدرک حاکم ج۳ص۴۴۹ – وفیات الاعیان ج۲ص۴۵۵ – و همچنین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و...

عمر: "آب را داخل شراب کنید و بخورید مانعی ندارد!!!"

ابوبکر و عمر شراب میخورند (۱)

یک روز ابوبکر و عمر و دیگر رفقا! در سال هشتم (سال فتح مکه و بعد از تحریم و نزول آیه حرمت شراب) در منزل ابوطلحه زید بن سهل جمع شدند و مشروب خوردند و مجلس عیشی تشکیل دادند. ابوبکر پس از خوردن شراب و مست شدن بر کشته های مشرکین جنگ بدر افسوس خورد و با اشعار کفر آمیز زیر برایشان نوحه نمود!!!:

احیی ام بکر بالسلام... وهل لک بعد قومک من سلام

یحدثنا الرسول بان سحتا... و کیف حیاه اصل او هشام

و ود بنو المغیره لو فدوه... بالف من رجال او سوام

کانی بالطوی طوی بدر... من الشیزی یکلل بالسنام

کانی بالطوی طوی بدر... من الفتیان و الحلل الکرام

عمر نیز در آن مجلس مشروب خورد و مست کرد و همانند همکارش کفریات زیر را بر کشته های جنگ بدر نوحه سرایی نمود:

و کائن بالقلب قلیب بدر... من الفتیان و العرب الکرام

ایوعدنی ابن کبشه ان سنحیی... و کیف حیاه اصداء وهام

ایعجز ان یرد الموت عنی... و ینشرنی اذا بلیت عظامی

الا من مبلغ الرحمن عنی... بانی تارک شهر الصیام

فقل لله یمنعنی شرابی... و قل لله یمنعنی طعامی

وقتی خبر به پیامبر رسید حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله رسید حضرت بسیار خشمگین شد و در حال غضب و ناراحتی در

حالی که ردای مبارکش روی زمین کشـیده میشد بدانجا تشریف برد و چیزی در دست داشت آن را بلند کرد که بر سر حضار مجلس زند آنها متفرق شدند و عمر گفت دیگر نمی

خورم. (۲)

مجموع حضار در آن مجلس یازده نفر بودند و ابن حجر ده نفر آنها را نام می برد به ترتیب زیر:

۱- ابوبکر بن ابی قحافه در سن پنجاه و هشت سالگی

۲- عمربن الخطاب در سن چهل و پنج سالگی

۳- ابوعبیده جراح (گورکن مدینه) در سن چهل و هشت سالگی

۴ ابو طلحه زید بن سهل میزبان مجلس در سن چهل و چهار سالگی

۵- سهل بن بیضاء

۶- ابی بن کعب

۷- ابودجانه سماك بن خرشه

۸- ابو ایوب انصاری

۹- ابوبکر بن شغوب

۱۰- انس بن مالك ساقی قوم! در سن هیجده سالگی) از همه کوچکتر (۳))

۱۱- معاذ بن جبل (ابن حجر او را از قلم انداخته و در آن هنگام بیست و سه سال داشت (۴).

آلوسی می گوید (۵): بزرگان صحابه بعد از نزول آیه حرمت شراب در سوره بقره باز هم می آشامیدند و دست بردار نبودند و بسیاری از حفاظ و مفسرین نزول آیات حرمت شراب را در اوایل هجرت می دانند و آیه سوره مائده جهت تشدید و تاکید حرمت بود. (۶)

به هر حال در نزد همه مسلم است که این دو خلیفه شراب میخوردند و عجیب تر آنکه عمر نه فقط پس از تحریم شراب از آن دست بردار نبود بلکه تا ساعت آخر مرگش شراب انگور را میخورد. عمروبن میمون گفت: ساعتی که عمر ضربت کارد به شکمش خورد برایش شراب انگور تند آوردند و آن را آشامید. (۷) ونیز آمده است (۸) که عمر شراب تند را خیلی دوست میداشت. او می گفت: برای رفع حرمت شراب در آن آب می ریزیم!!! و نیز می گفت: برای هضم گوشت شتر تنها شراب انگور

مفید است!!!

آری این است خلیفه مسلمین. (۹)

و نیز آمده است: یک روز عمر یک عربی را که مشروب خورده و غش کرده بود با تازیانه حد شراب زد و این اجرای حد بر او به جهت مستی او بوده و نه شراب خوردن یعنی خوردن مشروب تا مستی نیاورده مانعی ندارد. (۱۰)!

جصاص داستان جالبی دراین رابطه از عمر نقل می کند. میگوید: یک روز عربی که شراب خورده بود. عمر خواست او را با تازیانه حد بزند عرب گفت: من همان شرابی را خوردم که خودت میخوری!!! عمر شراب خود را خواست و آن را با آب مخلوط نمود و گفت: هر کس در این موضوع شک کرد آب را داخل شراب نماید مانعی ندارد آنگاه پس از اینکه عرب را حد شراب زد خودش شراب را نوشید! (۱۱) و از این قبیل داستانها زیاد است (۱۲) و در همه آنها آمده که عمر می گفت: آب را داخل شراب کنید و بخورید مانعی ندارد! در حالی که شراب با آب مخلوط شود باز هم شراب است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: هر چه را که زیادی آن مستی آورد کمی آن نیز حرام میباشد خواه مستی بیاورد یا نیاورد. (۱۳)

و نیز آورده اند یک وقتی مردم شام از سرما و سنگینی آب و بدی محصول زمین نزد عمر شکایت بردند. عمر به آنها اجازه داد که شراب را بجوشانند وقتی دو ثلث آن کم شد یک سوم باقیمانده را بیاشامند. (۱۴)

این در حالی است که جانشین به حق رسول الله صلی الله علیه و اله یعنی اسدالله الغالب امیر المومنین

علیه السلام در عظمت حرمت شراب می فرماید: اگر قطره ای شراب در قناتی ریخته شود و به وسیله آن قنات علفهای دشت را آبیاری کنند. و گوسفندها آن علفها را بخورند. من از گوشت این گوسفندها نمی خورم!!!

*****

(۱) کشف الغمه امام شعرانی ج۲ ص ۱۵۴- احکام القران ابوبکر جصاص رازی حنفی ج۱ ص ۳۸۸- رسائل الجاحظ ص ۳۴- شرح ابن ابی الحدید ج۳ ص ۲۶۴.

(۲) البته عمر در این گفتار خود دروغ گفت و چنانکه دیدیدم از شراب دست برنداشت و تا ساعت مرگش زمانی که ضربت خورد شراب می آشامید (نوادر الاصول حکیم ترمذی ص ۶۶- الاصابه ج۴ ص۲۲- مجمع الزوائد هیثمی ج۵ ص۵۱- فتح الباری ج۱۰ص ۳۰- صحیح بخاری کتاب التفسیر سوره مائده آیه حرمت شراب- صحیح مسلم کتاب الاشربه باب حرمت شراب- تفسیر الدر المنثور سیوطی ج۲ص۳۲۱- مسند احمد ج۳ ص ۱۸۱و ۲۲۷- سنن کبری بیهقی ج۸ ص۲۸۶و ۲۹۰- تفسیر ابن کثیر ج۲ص۹۳و ۹۴) و در تفسیر طبری ج۲ ص ۲۰۳ و ج۷ص ۲۴ به جای نام ابوبکر "مردی" اورده و ان را تحریف و خیانت نموده است و درباره عمر نیز آقای طبری به جای عمر کلمه "مردی آورده که به مصداق مثل معروف محبت آدمی را کر و کور می کند گویا شرم داشته از اینکه نام خلفای خود را که دیگران او را به نام آورده اند به قلم بیاورد.

(۳) فتح الباری ابن حجر ج۱۰ ص ۳۰

(۴) تفسیر ابن جریر ج۷ص۲۴- مجمع الزوائد هیثمی ج۵ص۵۲- عمده القاری عینی ج۸ ص ۵۹۸- تفسر الدر المنثور ج۲ ص ۳۲۱- شرح نووی در حاشیه ارشاد قسطلانی ج

۸ ص ۲۳۲

(۵) تفسیر روح المعانی آلوسی ج۲ ص ۱۱۵

(۶) احکام القران جصاص ج ۱ ص ۳۸۰- تفسیر قرطبی ج ۳ ص ۶۰- تفسیر فخر رازی ج ۲ ص ۲۲۹ و ۲۳۱- الامتاع مقریزی ۱۹۳- فتح الباری ج۱۰ ص۲۴- عمده القاری ج۱۰ ص ۸۲ - سیره ابن هشام ج۲ص۱۹۲- تفسیر شوکانی ج۲ص۷۱- عیون الاثر ابن سید الناس ج۲ص۴۸

(۷) تاریخ بغداد خطیب بغدادی ج۶ ص ۱۵۶

(۸) جامع مسانید ابوحنیفه ج۲ ص ۱۹۲

(۹) به کتابهای اهل سنت مراجعه شود از جمله: السنن الکبری بیهقی ج۸ص ۲۹۹- محاضرات راغب ج۱ص۳۱۹- کنز العمال ج۲ص۱۰۹- جامع مسانید ابوحنیفه ج۲ص۱۹۰و ۲۱۵.

(۱۰) العقد الفرید ج۳ ص ۴۱۶

(۱۱) احکام القران ج۲ ص ۵۶۵

(۱۲) به کتابهای زیر مراجعه شود: حاشیه سنن کبری بیهقی ابن ترکمانی ج۸ص۳۰۶- کنز العمال ج۳ص ۱۱۰- سنن نسائی ج۸ ص ۳۲۶- کتاب الاثار قاضی ابویوسف ص ۲۲۶- جامع مسانید ابوحنیفه ج۲ص ۱۹۲

(۱۳) سنن دارمی ج۲ ص ۱۱۳- سنن نسائی ج۸ ص ۳۰۱ - سنن بیهقی ج۸ ص ۲۹۶- مصابیح السنه ج۲ ص ۶۷- تاریخ خطیب بغدادی ج۳ ص ۳۲۷- صحیح ترمذی ج ۱ص۳۴۲-

(۱۴) سنن بیهقی ج۸ ص ۳۰۰ و ۳۰۱- سنن نسائی ج۸ ص ۳۲۹- کنز العمال هندی ج ۳ص ۱۰۹و ۱۰۱- تیسیر الوصول ج۲ ص ۱۷۸- جامع مسانید ابوحنیفه ج۲ص۱۹۱

گوشه ای از خشونت های عمر

پژوهشگران در تحلیل شخصیت خلیفه دوم و اثبات خشونت بی حد و حصر عمر به موارد ذیل استناد کرده اند:

نمونه اول)

او نخستین کسی بود که شلاق (دره) در دست گرفت. (۱)

نمونه دوم)

شخصی به عمر گفت: مردم از تو خشمگین اند! مردم از تو خشمگین اند! مردم از تو متنفرند!

عمر پرسید: برای چه؟ آن مرد گفت از زبان و عصای تو! (۲)

نمونه سوم)

عایشه فرزند عثمان بر این اعتقاد بود که تندی عمر- دیگران را از انتقاد به او بازداشته است. (۳)

نمونه چهارم)

یک بار غلام زبیر بعد از نماز عصر به نماز ایستاد. در همان لحظه متوجه شد که عمر با دره (شلاق) خود به طرف او می آید. بلافاصله از آنجا فرار کرد. (۴)

نمونه پنجم)

ابن عباس میگوید: من برای پرسیدن یک سوال از عمر دو سال صبر کردم. مانع من از پرسش ترس از عمر بود. (۵)

نمونه ششم)

خشونت عمر به حدی رسید که ابن عباس در عصر وی. جرات ابراز حکم شرعی ارث را نداشت. وقتی بعد از مرگ عمر بر خلاف نظر وی در زمینه ارث سخن گفت و به او اعتراض شد که چرا در زمان عمر نمی گفتی. جواب داد: به خدا قسم از او میترسیدم. (۶)

نمونه هفتم)

آورده اند که شخصی نزد عم آمد و پرسید: معنای آیه الجوار الکُنّس چیست؟ عمر با چوب دست زد و عمامه او را انداخت..! (۷)

نمونه هشتم)

از عبدالرحمن بن یزید چنین روایت شده است: شخصی درباره کلمه وأبّاً از عمر سوال کرد. عمر نیز با تازیانه سراغ او رفت. (۸)

نمونه نهم)

روایت شده است که شخصی به خلیفه گفت: من شدیدترین آیه را در قرآن می دانم. عمر با تازیانه بر سر او کوبید و گفت: به تو چه مربوط که در قرآن تحقیق می کنی! (۹)

نمونه دهم)

ابوهریره می گوید: در دوران زمامداری عمر هیچ فردی نبود که حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل کند، مگر آنکه خون از پشتش جاری می

گردید. (۱۰)

نمونه یازدهم)

روزی در راه دید که عده ای به دنبال ابی بن کعب افتاده اند. درّه (تازیانه) کشید که بر سر او فرود آورد.

ابی گفت: یا امیرالمؤمنین! از خدا بترس. عمر گفت: این جمعیت چیست که دنبالت افتاده اند، ای پسر کعب؟ نمی دانی این عمل، تو را مفتون می کند و آنها را خوار می نماید. (۱۱)

نمونه دوازدهم)

درّه او مانند تازیانه عذاب بود که بزرگان صحابه از آن وحشت داشتند، تا جایی که گفته اند: وحشتناکتر از شمشیر حجاج بن یوسف بود. (۱۲)

نمونه سیزدهم)

صاحب کتاب حیاه الصحابه می گوید: عمر نسبت به زنان خشنونت بیشتری داشت. زنان از او می ترسیدند. و ما در اینجا گوشه ای از این خشونت ها را بیان می کنیم:

طبری به سلسله سند از سعید بن مسیّب نقل می کند که گفت: وقتی ابوبکر مرد، عایشه با جمعی از زنان برای او نوحه سرائی به راه انداخت. عمر خطاب به خانه او آمد و آنها را از گریستن بر ابوبکر منع کرد، ولی زنان اعتنایی نکردند و سرگرم کار خود بودند.

عمر به هشام بن ولید گفت: به درون خانه برو و دختر ابو قحافه را خارج نما. وقتی عایشه این حرف را از عمر شنید، به هشام گفت: من نمی گذارم وارد خانه من بشوی، ولی عمر گفت: داخل شو، من به تو اجازه می دهم. هشام نیز داخل شد و امّ فروه خواهر ابوبکر را نزد عمر آورد. عمر دُرّه را به دست گرفت و او را مضروب ساخت! زنان نوحه گر نیز وقتی این (خشونت) را دیدند، متفرق شدند!! (۱۳)

نمونه چهاردهم)

به گزارش عبدالرزاق صنعانی، ابراهیم نخعی

می گوید: عمر در صفوف زنان می گشت، ناگهان بوی عطر از آنان به مشامش رسید، در آن حال گفت: اگر می دانستم این بو از کیست با او چه و چه می کردم...

زنی که در آنجا خود را معطر کرده بود، از ترس بول کرد! (۱۴)

نمونه پانزدهم)

سیمای خلیفه چنان ترسناک بود که زن حامله ای از (ترس) دیدن او سقط جنین کرد. این حادثه زمانی رخ داد که خلیفه به دنبال زنی فرستاد تا در جلسه دادگاه حاضر شود. آن زن در بین راه از شدت خشونت عمر و ترس از او، فرزند خود را سقط کرد! (۱۵)

نمونه شانزدهم)

عمر زنی را در پوششی دید که دیدن آن به شگفت آمد. در مورد او سوال کرد. گفتند: آن زن، کنیز فلانی است. عمر چندین ضربه با تازیانه اش به او زد. در حالی که می گفت: ای زن پست! آیا خود را شبیه زنان آزاد می گردانی! (۱۶)

نمونه هفدهم)

به طور قطع بهترین راه شناخت عمر مراجعه به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است. آنجا که مولا ـ علی علیه السلام در خطبه شقشقیه راجع به واگذاری خلافت از جانب ابوبکر به عمر سخن می گوید، می فرماید:

ابوبکر آن را در موردی جنجال برانگیز قرار داد. سخنانش تند و تماس با وی سخت، ولغزشهایش بسیار، وعذر خواستن از آن فراوان بود! همچون کسی که بر شتری سرکش سوار است که اگر مهارش را محکم نگاهدارد، بینی حیوان پاره می شود و چنانچه آن را رها کند به رو در می افتد. به خدا قسم! مردم در زمان او دچار خبط و خطا و تلون و اعتراض شدند.

*****

(۱) طبری:

تاریخ الامم و الملوک ج ۴ ص ۲۰۹

(۲) تاریخ المدینه المنوره ج۲ ص۸۵۸

(۳) ابی سعید منصور بن الحسین: نثر الدر ج۴ ص۳۴

(۴) المعرفه و التاریخ ج۱ ص۳۶۴-۳۶۵

(۵) ابن جوزی: تاریخ عمر بن الخطاب ص ۱۲۶

(۶) ابن حزم اندلسی: المحلی ج۸ ص۲۷۹-۲۸۰

(۷) سنن دارمی ج۱ص۵۴

(۸) الدرالمنثور ج۶ص۳۱۷

(۹) الدر المنثور ج۲ص۲۲۷

(۱۰) تاریخ ابن عساکر ج۳ص۱۱

(۱۱) الغدیر للامینی ج ۶ / ۲۷۱، الکامل ج ۲ / ۳۶۹، فتوح البلدان للبلاذری ص ۲۸۶

(۱۲) الطبقات لابن سعد ج ۳ / ۲۸۲

(۱۳) کتاب حیاه الصحابه ج۳ص ۲۶۰

(۱۴) المصنف ج۴ص۳۴۳ و-۳۴۴

(۱۵) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱/۱۸۳، تاریخ عمر بن خطاب ص۱۲۵

(۱۶) عبقریه عمر ص ۱۳۰

منع عمر از گریه کردن بر اموات!

اندوه انسان به هنگام مرگ عزیزانش، و گریستن بر ایشان از لوازم عاطفه بشری است. و هر دو نیز ناشی از ترحم و طبیعت انسانی می باشد. روایات فراوانی در کتب اهل سنت نقل شده اند که همگی بیان می کنند پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نیز در مرگ اموات گریه می کردند از جمله روایتی که ابن عبدالبر در شرح حال حمزه در استیعاب و دیگران نوشته اند که: وقتی نظر پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله – به جنازه حضرت حمزه افتاد، گریست، و چون دید که او را مثله کرده اند فریاد کشید! (۱)

همچنین انس بن مالک در حدیث صحیحی که بخاری نقل می کند، می گوید: بر آن حضرت وارد شدیم و دیدیم که فرزندش ابراهیم جان می دهد و پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - اشک می ریزد.

عبدالرحمن به عوف گفت: یا رسول اللّه! شما هم گریه می کنید؟

حضرت فرمود: ای پسر عوف! گریستن، نشانه عاطفه وترحم است. بار دیگر

گریست، عبدالرحمن بن عوف نیز سخن خود را تکرار کرد. حضرت فرمود: چشم، اشکبار است و دل، اندوهناک، و جز آنچه موجب خشنودی خداست نمی گوییم. ای ابراهیم! ما در فراق تو غمگین هستیم. (۲)

ولی نظر عمر این بود که نباید بر مردگان گریست! هر چند وی مهم و بزرگ باشد! بلکه گریه کننده را با عصا و سنگ می زد و خاک بر وی می پاشید! او این کار را در زمان پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – انجام می داد و در تمام دوران زندگیش آن را ادامه داد!! (۳)

احمد بن حنبل از ابن عباس روایت می کند درباره مرگ رقیه دختر پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – و گریستن زنها بر وی گفت: عمر آنها را با تازیانه خود می زد!

پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – فرمود: بگذار گریه کنند.

سپس خود پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – در نزد قبر نشست، حضرت فاطمه – علیها السّلام – هم پهلوی پدر نشسته بود و گریه می کرد. پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – با گوشه لباسش، اشک فاطمه زهرا – علیها السّلام – را از روی لطف و ترحم، پاک می کرد. (۴)

ابن ابی الحدید نقل می کند که: روزی عمر در عصر خلافتش، از خانه ای صدای گریه ای شنید، پس وارد خانه شد و با تازیانه اش (دُرّه) به زدن آنها پرداخت تا به زن نوحه خوان رسید، چنان او را مضروب ساخت که مقنعه از سرش افتاد، آنگاه به غلامش گفت: تو بزن! وای بر تو! بزن که نوحه خوان است و احترام

ندارد!! (۵)

*****

(۱) الاستیعاب لابن عبد البر بهامش الاصابه ج ۱ / ۲۷۵ ط ۱، الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۶۵، الامتاع للمقریزی ص ۱۵۴، الکامل فی التاریخ ج ۲ / ۱۷۰، مجمع الزوائد ج ۶ / ۱۲۰، الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۴ / ۳۰۷ و ۳۱۰، ذخائر العقبی ص ۱۸۰، دعوه الحسینیه ص ۸۰، سیره ابن هشام ج ۳ / ۱۰۵ غزوه أحد. ذخائر العقبی ص ۱۸۱

(۲) صحیح البخاری ک الجنائز باب قول النبی انا بک لمحزونون، وسائل الشیعه ج ۲ / ۹۲۱ ب ۸۷ من أبواب جواز البکاء ک الطهاره ح ۳ و ۴ و ۸، سنن أبی داود ج ۳ / ۵۸، سنن ابن ماجه ج ۱ / ۴۸۲، الغدیر ج ۶ / ۱۶۴، الطبقات الکبری لابن سعد ج ۱ / ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴، ذخائر العقبی ص ۱۵۳ و ۱۵۵، دعوه الحسینیه ص ۵۰ و ۵۱.

(۳) صحیح بخاری در آخر باب البکاء عند المریض ص ۲۵۵ من ج ۱، شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ج ۱۲ / ۶۸، الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۶۰، السنن الکبری للبیهقی ج ۴ / ۷۰، المستدرک لحاکم ج ۱ / ۱۸۱ وج ۳ / ۱۹۱، سنن ابن ماجه ج ۱ / ۱۸۱، مسند أحمد ج ۳ / ۳۳۳ وج ۱ / ۲۳۷ و ۳۳۵، عمده القاری ج ۴ / ۸۷، مسند الطیالسی ص ۳۵۱، الاستیعاب بهامش الاصابه ترجمه عثمان بن مظعون ج ۲ / ۴۸۲، مجمع الزوائد ج ۳ / ۱۷، الطبقات لابن سعد ج ۸ / ۳۷.

(۴) مسند أحمد ج ۱ / ۳۳۵ ط

۱، وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی ج ۳ / ۸۹۴، سنن البیهقی ج ۴ / ۷۰، الغدیر ج ۶ / ۱۵۹، الطبقات لابن سعد ج ۸ / ۳۷.

(۵) شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید ج۳ ص ۱۱۱. السنن الکبری للبیهقی ج ۴ / ۷۰، مسند أحمد ج ۲ / ۴۰۸، الغدیر ج ۶ / ۱۶۰.

قطع درخت حدیبیه

این درخت حدیبیه همان درختی بود که پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - از اصحاب خود در زیر آن بیعت رضوان گرفت. از نتایج آن بیعت این بود که خداوند فتح آشکاری را نصیب بنده و رسولش نمود و او را پیروز گردانید.

پس از این ماجرا، بعضی از مسلمانان که از آنجا می گذشتند، از باب تبرّک در زیر آن درخت، نماز می گزاردند و خدا را شکر می کردند که به واسطه آن بیعت پر برکت، ایشان را به آرزویشان نایل گردانید (مکه فتح شد و مسلمین توانستند مراسم حجّ را بپای دارند)

وقتی به عمر خبر رسید که مسلمانان در زیر آن درخت نماز می گزارند، دستور داد درخت را قطع کنند! و گفت: از این به بعد هر کس را آوردند که در زیر آن درخت نماز گزارده ست، مانند مرتد او را با شمشیر به قتل می رسانم!!!

البته در همان روزی که بیعت رضوان انجام شد، با توجه به اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به انجام آن اصرار داشتند، عمر بسیار با دستور ایشان مخالفت کرد. و با گستاخی فراوان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله توهین کرد تا حدی که گفت: هرگز به اندازه شکی که در روز حدیبیه

در نبوت پیامبر اکرم ص کردم شک نکرده بودم! و این بغض و کینه او نسبت به بیعت رضوان و این درخت از همان روز نشأت می گیرد.

*****

الغدیر للامینی ج ۶ / ۱۴۶، شرح النهج الحدیدی ج ۳ / ۱۲۲، سیره عمر لابن الجوزی ص ۱۰۷، الطبقات الکبری لابن سعد، السیره الحلبیه ج ۳ / ۲۹، فتح الباری ج ۷ / ۳۶۱ وقد صححه، ارشاد الساری ج ۶ / ۳۳۷، شرح المواهب للزرقانی ج ۲ / ۲۰۷، الدر المنثور ج ۶ / ۷۳، عمده القاری ج ۸ / ۲۸۴ وقال: اسناد صحیح.

تبعید نصر بن حجّاج به خاطر زیبایی!

عبداللّه بن برید می گوید: در یکی از شبها که عمر شبگردی می نمود به درب خانه بسته ای رسید که زنی در آن برای زنان دیگر آواز می خواند و می گفت:

" آیا دسترسی به شرابی دارم که آن را بنوشم یا راهی هست که بتوانم به وصال نصر بن حجاج برسم؟"

عمر گفت: تا زنده ای نه! فردای آن روز نصربن حجاج را خواست. وقتی نصر آمد، دید جوانی خوش صورت، ملیح وفوق العاده زیباست. عمر دستور داد موی سرش را بتراشند. وقتی سرش را کوتاه کردند و پیشانیش آشکار گشت و بر زیبائیش افزوده شد، گفت: برو بقیه سرت را بتراش، وقتی سر را تراشید زیباتر شد.

گفت: پسر حجاج! زنان مدینه را با زیبایی خود، مفتون ساخته ای. در شهری که من سکونت دارم تو نباید مجاور باشی! سپس به بصره تبعیدش کرد.

نصر بن حجاج مدتی در بصره ماند، آنگاه نامه ای به عمر نوشت که چند شعر نیز در آن بود. نصر در این اشعار به عمر اعتراض نموده که

گناه من چه بوده است که بایـد تبعیـد شوم. اگر روزی زنی در عشق من بی تاب شود وپنهانی تمنایی از من داشـته باشـد - که هر زنی این حالت را دارد - گناه من چیست؟ گمان بدی به من بردی و بی جهت مرا از وطن آواره کردی... و در آخر تقاضـا کرده بود که او را برگرداند.

وقتی نامه و شعر او به عمر رسید گفت: تا من بر سر کار هستم نباید برگردد!! همین که عمر به قتل رسید، نصر بن حجاج سوار شد و به مدینه نزد کسانش باز گشت.

*****

الطبقات الکبری لابن سعد ج ۳ / ۲۸۵

سنگسار زن حامله توسط عمر بن خطاب

امام علی علیه السلام در این مجلس حاضر بود. حضرت با شنیدن فرمان عمر فرمود: حکم تو در باره این زن قابل اجراست ولی تو بر کودکی که در رحم این زن است تسلطی نـداری. بچه این زن بیگنـاه است و تو بـا رجم زن او را خواهی کشت! در این موقع عمر دستور به آزاد کردن زن داد.

موارد مشابه دیگری در مورد دستور عمر به سنگسار زنان حامله در کتب معتبر اهل سنت نقل شده اند که جهالت عمر به حکم خداونـد را بیشتر آشـکار می کننـد. در زمان خلافت عمر زنی حامله را پیش خلیفه آوردنـد و گفتند که این زن زنا کار است. خلیفه از زن در این مورد سوال کرد و زن به گناه خود اعتراف کرد. عمر بیدرنگ دستور سنگسار این زن را صادر کرد.

*****

از دانشـمندان بزرگ اهـل سـنت: محمـد ابن یوسف گنجی شافعی در آخر باب ۵۸ کفـایت الطالب - امام احمـد ابن حنبل در مسند- بخاری در صحیح

– حمیدی در جمع بین الصحیحین –شیخ سلیمان بلخی حنفی در ص۷۵ باب ۱۴ ینابیع الموده از مناقب خوارزمی –امام فخر رازی در ص ۴۶۶ اربعین–محب الدین طبری در ص ۱۹۶ جلد دوم ریاض النضره– خطیب خوارزمی در ص ۴۸ مناقب –محمد ابن طلحه شافعی در ص ۱۳ مطالب السئول و امام الحرم در ص ۸۰ ذخایر العقبی همگی این ماجرا را نقل کرده اند.

کشتن عبدالرحمن به خاطر شرابخواری!

عبدالرحمن؛ پسر عمر – که به او ابوشحمه می گفتند – در عصر حکومت عمرو عاص در مصر، در آن مملکت شراب خورد و موضوع علنی شد. عمرو عاص که والی بود، دستور داد سر او را تراشیدند و حد شرعی (هشتاد تازیانه) در حضور برادرش عبداللّه به وی زدند.

وقتی خبر به عمر رسید به عمرو عاص نوشت که عبایی به عبدالرحمن بپوشاند و او را سوار شتر برهنه ای نموده و هر چه زودتر روانه مدینه کند! ضمناً در نامه، عمرو عاص را به درشتی یاد کرده بود.

عمرو عاص هم عبدالرحمن را به همان وضعی که عمر دستور داده بود روانه مدینه کرد، و به عمر نوشت: من حد شرعی را بر وی جاری ساختم، سرش را تراشیدم و در حیاط خانه تازیانه زدم، به خدایی که بالاتر از او کسی نیست تا به او قسم بخورند، مصر، جایی است که حدود شرعی را بر مسلمانان و غیر مسلمانان، جاری می کنند. نامه را هم به وسیله عبداللّه عمر، برای او ارسال داشت.

عبداللّه با نامه و با برادرش عبدالرحمن در مدینه بر پدرشان وارد شدند در حالی که او در حال بیماری بود و خود را در عبایی پیچیده

و نمی توانست راه برود. عمر با درشتی عبدالرحمن را مخاطب ساخت و گفت: ای عبدالرحمن! انجام دادی و انجام دادی!

سپس فریاد زد: تازیانه! تازیانه!

عبدالرحمن بن عوف از وی شفاعت کرد و گفت: حد را که بر وی جاری ساخته اند. عبداللّه هم گواهی داد که حد را بر او جاری ساخته اند، ولی عمر توجه نکرد و شلاق را به دست گرفت و او را زیر ضربات خود گرفت.

عمر در آن حال فریاد می زد و می گفت: من مریض هستم و به خدا تو قاتل من خواهی بود. چندان او را زد که صدای فریادش در فضا پیچید. سپس گفت: او را به زندان ببرید. و او یک ماه در زندان ماند و سپس جان باخت!

عمرو عاص والی مصر که مورد وثوق عمر بود، به وی اطلاع داده بود که در حضور عبداللّه، عبدالرحمن را حد زده است. عبداللّه عمر هم در نظر پدر موثق ترین اولاد خطاب بود. بنابراین حد دیگری مورد نداشت.

اگر عمرو عاص با همه قسم های محکمی که خورده بود، مورد اعتماد نبود، چگونه او را به حکومت مصر منصوب داشت که بر احکام و حدود اسلامی و خون و مال و ناموس مسلمانان مسلط باشد؟! بعلاوه، مریض را حد نمی زنند، و کسی را که حد زده اند، نباید زندانی نمود. مخصوصاً وقتی بیماری یا حبس برای او زیان بخش باشد، ولی چه باید گفت، عمر همیشه اصرار داشت که رأی خشونت بار خود را اعمال کند!!

*****

این واقعه یکی از وقایع مشهور تاریخ اسلام است. مورخان آن را در شرح حال عمر و خصایص او نوشته اند. و

در واقع هر کس در تاریخ خود از ابو شحمه نام برده است، موضوع شراب خوردن و حد عمر را نقل کرده است. الغدیر للامینی ج ۶ / ۳۱۶، سنن الکبری للبیهقی ج ۸ / ۳۱۲، العقد الفرید ج ۳ / ۳۷۰، تاریخ بغداد للخطیب ج ۵ / ۴۵۵، سیره عمر لابن الجوزی ص ۱۷۰ وفی طبع آخر ص ۲۰۷، الریاض النضره ج ۲ / ۳۲ ط ۱، ارشاد الساری ج ۹ / ۴۳۹، الاستیعاب بهامش الاصابه ج ۲ / ۳۹۴.

ضرب و شتم ضبیع به خاطر یک سوال!

مردی نزد عمر آمد و گفت: ضبیع تمیمی ما را ملاقات کرد و از ما تفسیر آیاتی از قرآن را پرسید و گفت: خداوندا! کاری کن که من بتوانم قرآن را تفسیر کنم.

روزی در اثنایی که عمر نشسته بود و با مردم نهار می خورد، ضبیع که لباس و عمامه ای پوشیده بود، سر رسید. او هم جلو آمد و با حضار غذا خورد تا فراغت یافت. سپس گفت: یاامیرالمؤ منین! معنای آیه: وَالذّارِیاتِ ذَرْواً فَالْحامِلاتِ وِقْراً چیست؟

عمر گفت: وای بر تو! تو هستی که می خواهی تفسیر قرآن بدانی؟!

آنگاه او را برهنه کرد و چندان تازیانه زد که عمامه از سرش افتاد. سپس دید که او موی سرش را بافته و به دو سوی آویخته است. به همین جهت گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست! اگر دیدم سرت را تراشیده ای سرت را از بدنت جدا می کنم؟!

سپس دستور داد او را در خانه ای حبس کنند. هر روز او را از خانه بیرون می آورد و صد تازیانه می زد!! و چون حالش خوب می شد، صد تای دیگر

می زد!!! آنگاه او را سوار شتری کرد و روانه بصره نمود. و به فرماندار خود ابو موسی اشعری نوشت که نشست و برخاست مردم را با وی ممنوع کند و به منبر برود وبه مردم اعلام کند که:

ضبیع طلب علم نموده ولی به آن نرسیده است! ضبیع بدبخت، بدینگونه میان مردم و قوم خود پست و خوار شد تا بدرود حیات گفت. در صورتی که قبلاً بزرگ قوم خود بود.

*****

شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید فی أحوال عمر ج۳ ص ۱۲۲ طبع مصر. وج ۱۲ / ۱۰۲ ط مصر بتحقیق أبو الفضل، سنن دارمی ج۱ص۵۵و۵۴- تاریخ ابن عساکر ج۶ص۳۸۴ - سیره عمر ابن جوزی ص۱۰۹ - تفسیر ابن کثیر ج۴ ص۲۳۲ - اتقان سیوطی ج۲ص۵ - کنز العمال ج۱ص۲۲۸و۲۲۹ - الدر المنثور ج۶ص۱۱۱ - فتح الباری ج۸ص۱۷ و...

منع عمر از خواندن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر!

مسلم در صحیح خود از عروه بن زبیر از پدرش از عایشه روایت می کند که گفت:

پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - هیچ وقت نزد من دو رکعت نماز مستحبی را بعد از نماز عصر، ترک نکرد. (۱)

و نیز مسلم از اسود و مسروق روایت می کند که آنها گواهی دادند که عایشه گفت: هر روز که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - در خانه من بود این دو نماز را می خواند. (۲)

ولی عمر بن خطاب آن را منع می کرد وهر کس که آن را می خواند می زد. مالك بن انس در موطأ از ابن شهاب از سائب بن یزید روایت می کند که عمربن خطاب، شخصی به نام مکندر را بخاطر خواندن نماز مستحبی بعد از نماز عصر، مورد ضرب

قرار داد!

عبدالرزاق از زیدبن خالد روایت می کند که: چون عمر در عصر خلافتش او را دید که بعد از نماز عصر رکوع می کند، مضروب ساخت. در این حدیث است که عمر گفت: ای زید! اگر بخاطر این نبود که می ترسیدم مردم بعد از عصر تا شام نماز بخوانند، در این دو نماز کسی را نمی زدم!!! (۳)

*****

(۱) مسلم ك الصلاه باب معرفه الركعتين اللتين بعد العصر ج ۲ / ۲۱۱.

(۲) صحیح مسلم ج ۲ / ۲۱۱.

(۳) مجمع الزوائد ج ۲ / ۲۲۲ وحسن سنده، الغدير ج ۶ /۱۸۴

جهل عمر به تیمم

مشهور است که عمر فتوا داده است: وقتی آب موجود نبود، نماز واجب، ساقط است!! تا اینکه دسترسی به آب پیدا کنید؟!! (۱)

بخاری و مسلم در صحیح خود (در باب تیمم) آورده اند که مردی در خلافت عمر به نزد او آمد و گفت: من جنب شده ام و آبی نبود که غسل کنم چه کار باید انجام دهم؟

عمر گفت: هر گاه آب نیافتی نماز نخوان!!!

عمار یاسر حاضر بود گفت: ای عمر! یادت نیست که در فلان سفر من وتو به حسب اتفاق احتیاج به غسل پیدا کرده بودیم. تو به علت نبود آب نماز نخواندی و من چون گمان کردم که تیمم به جای غسل است و همه بدن را به خاک باید رسانید در خاک غلطیدم و نماز خواندم. وقتی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم تبسم نمودند و فرمودند: یا عمار! در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زنند و به هر دو کف دست پیشانی را و بعد از آن با کف دست چپ

پشت دست راست و با کف دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند.

وقتی عمار این حکایت را نقل کرد. عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس!

عمار گفت: اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم. عمر گفت: واگذاشتیم تو را به آنچه میخواهی. (۲)

این در حالی است که که در قرآن آمده: فان لم تجدوا مائا فتیمموا صعیدا طیبا. و رسول خدا صلی الله علیه و اله بسیار گفته بودند که اگر آب نباشد تیمم کنید.

*****

(۱) الغدیر للامینی ج ۶ / ۸۴ و ۸۵، عمده القاری للعینی ج ۲ / ۱۷۲، فتح الباری ج ۱ / ۳۵۲، صحیح مسلم ج ۱ / ۱۹۳.

(۲) صحیح مسلم ک الطهاره باب التیمم ج ۱ / ۱۹۳، صحیح البخاری ج ۱ / ۸۷، الطرائف لابن طاوس ص ۴۶۴ عن الجمع بین الصحیحین، سنن أبی داود ج ۱ / ۵۳، سنن ابن ماجه ج ۱ / ۲۰۰، مسند أحمد ج ۴ / ۲۶۵، سنن النسائی ج ۱ / ۵۹ و ۶۱، سنن البیهقی ج ۱ / ۲۰۹، الغدیر ج ۶ / ۸۳.

عمر: "پیر زنهای بیسواد هم از من باسوادتر هستند!!! "

علمای ثقه و مورد اعتماد ما و جمعی که نزد نواصب ثقه هستند روایت کرده اند. حتی صاحب کشاف در تفسیرش و حمیدی در (جمع بین الصحیحین) روایت نموده اند که:

روزی عمر بن خطاب خطبه می خواند گفت: هر که بر مهریه زن مغالات (زیاده روی) کند و از چهارصد درهم بیشتر مهر نماید او را حد می زنم) تنبیه می کنم)!!! و آنچه بر چهارصد درهم افزوده باشد را داخل بیت المال می کنم!!!

پیر زنی در آنجا حاضر بود. برخاست و گفت: ای عمر! کلام تو اولی

(بهتر) به قبول است یا کلام خداوند تبارک و تعالی؟ عمر گفت: کلام خداوند. پیر زن گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که:

و ان آتیتم احدیهن قنطار افلا تاخذوا من شیئا یعنی چنانچه کابین زنی را بار طلا قرار دادید مانعی ندارد... نساء /۲۰

عمر گفت: کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال!!! یعنی جمیع شما فقیه تر و داناتر از عمرید حتی پیر زن در خانه ها و یا زنان مخدره در حجله ها!!!

این در حالی است که حتی مردان آن زمان سواد نداشتند چه برسد به زنان. پس سخن عمر به این معناست که حتی زنان و پیرزنان بیسواد که در حجله هاشان هستند نیز از عمر باسوادترند!!!

سیره عمر ابن جوزی ص ۱۲۹- تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص۴۶۷ - تفسیر کشاف ج ۱ ص ۳۵۷ تاریخ بغداد ج۳ص۲۵۷ - مجمع الزوائد هیثمی ج ۴ ص ۲۸۴- الدر المنثور سیوطی ج ۲ص ۱۳۳- جمع الجوامع ج۸ ص ۲۹۸- فتح القدیر ج۱ ص۴۰۷ و...

سرانجام

عمر: "ای کاش...!"

به روایت بخاری ابن عباس گوید:

به هنگامیکه عمر ضربه خورده بود بر وی وارد شدم و او را در حال پریشانی و وحشت زدگی دیدم. پس گفتم: باکی بر تو نباشد ای امیر المومنین. عمر گفت: ای ابن عباس اگر به اندازه ظرفیت زمین برای من طلا بود همه را از ترس عذاب الهی فدیه میکردم. پیش از آنکه آن را ببینم. (۱)

نیز در روایت دیگری که در این زمینه از ابن عباس روایت شده و نامبرده به عمر بشارت بهشت داده- عمر گفت:

اما بشارت تو مرا به بهشت پس به خدای قسم اگر آنچه بین آسمانها و زمین

است از من بود. همه را به خاطر آنچه در پیش دارم فدیه می دادم قبل از آنکه بدانم چه خبر است. (۲)

نیز به روایت ابن سعد آمده: عمر گفت:

ای کاش من چیزی نبودم. ای کاش فراموش شده بودم. آنگاه خورده آشغالی که همانند کاه یا چوب بود از لباسش برگرفت و گفت ای کاش من مثل این بودم. (۳)

و نیز گفت:

ای کاش من قوچ خانواده بودم و آن قدر مرا می پروراندند که چاق ترین قوچان می نمودم آنگاه هرکس را دوست می داشتند به دیدار آنها می آمد و بر آنها وارد می شد. پس مرا می کشتند و مقداری از گوشتم را می پختند و مقدار دیگرش را سرخ می کردند پس مرا میخوردند و در حال... بودن مرا خارج می نمودند و من آدم نبودم. (۴)

نیز در روایت عمر به هنگام ضربه خوردن از ابولولو گفت:

اگر آنچه بین آسمان و زمین است از آن من بود همه را در راه آنچه از عذاب الهی در پیش دارم فدیه می دادم پیش از آنکه بفهمم اوضاع از چه قرار است. (۵) و در روایت متقی هندی بجای "آنچه بین آسمانها و زمین است" "آنچه خورشید برآن تابیده" آمده است. (۶(

*****

(۱) صحیح بخاری ۲/۱۷۹ باب مناقب عمر

(۲) کنز العمال به نقل از عبدالرزاق طیالسی احمد حنبل و ابن سعد. ۱۲/۶۷۶

(۳) طبقات ابن سعد ۳/۲۶۲

(۴) حلیه الاولیاء: ابونعیم ۱/۵۲-- منهاج السنه: ابن تیمیه به شرح فوق و اعتراف به صحت آن.

(۵) همان

(۶) کنز العمال ۱۲/۶۷۷ به نقل از ابن مبارک. ابن سعد. الغریب ابوعبید. کتاب عذاب القبر بیهقی

مرگ عمر

حضرت ابولولو رحمهالله

علیه (قاتل عمر) مدتی قبل از مضروب نمودن عمر ضمن نامه ای به عمر شکل سرپوشیده و بدون آنکه عمر غرض او را بفهمد حکم و سزای کسی را که نسبت به مولا و آقای خود جسارت و همسر او را مورد هتك و آزار و اذیت و فرزند او را به قتل برساند. سوال نمود و اقدام آینده خود را مستند به حکم خود او ساخت.

به متن زیر توجه نمایید:

"ابولولو به عمر نامه نوشت که جزای کسی که عصیان مولایش را نماید و ملك مولایش را غصب کند و همسر مولایش را مورد اذیت و ضرب و شتم قرار دهد چیست؟

عمر نیز در پاسخ مکتوب داشت: بدرستی که قتل چنین کسی واجب است.

فلذا هنگامی که ابولولو خود را به عمر رسانید تا او را به هلاکت برساند به مکتوبه او خطاب به او کرد و فرمود: چرا عصیان مولایت امیر المومنین علیه السلام را نمودی؟ چرا همسر او فاطمه را مورد ظلم خویش قرار دادی و فرزندش را سقط نمودی؟ آنگاه در حالیکه او را لعن می نمود ضربه های پی در پی بر او وارد میکرد. "(۱)

حضرت ابولولو رحمه الله هنر و حرفه آهنگری خود را به خدمت گرفت و خنجری دو سر که قبضه آن در وسط قرار داشت تهیه نمود. تا اینکه بنابر قول صحیح و مشهور در نزد شیعه در سحرگاه روز دوشنبه ۹ ربیع الاول سال ۲۳ هجری در حالیکه عمر بن خطاب تازیانه به دست در حال امر کردن نمازگزاران بود که صفوف خود را منظم نمایند. (۲) (استووا صفوفکم) خود را به وی رسانده (۳) و

با سه ضربه کاری شکم خلیفه را تا خاصره (سه بنده) او شکافت و در حالیکه عده ای از نزدیکان و اطرافیان عمر بن خطاب قصد دستگیری و حمله به او را داشتند با زخمی کردن ۱۳ نفر دیگر از آنان از محل حادثه گریخت. (۴) و عمر بعد از آنکه سه روز در بستر افتاده بود در سن ۵۵ سالگی از دنیا رفت.

*****

(۱) طریق الارشاد ص۴۵۶

(۲) طبقات الکبری ج۳ص ۳۴۱ - فتح الباری ج۷ص۴۹ -- کنزالعمال ج۱۲ص۶۷۹

(۳) در این جا لازم است این نکته را متذکر شویم که: اگر چه اهل تسنن سعی نموده اند این مطلب را در کتابهای خود ثابت کنند که عمر به هنگام مضروب گردیدن در مسجد بوده است و اقدام ابولولو را به خاطر قتل عمر در مسجد مورد تخطئه قرار دهند. اما بر فرض که این قول صحیح باشد نکته ای که در رد قول آنها که میگویند ابولولو کافر و یا مجوسی و یا نصرانی بوده است از همین مطلب میتوان ثابت کرد که به نقل علامه مجلسی رحمه الله اگر ابولولو رحمه الله کافر بوده در حالیکه از زمان حیات پیامبر اکرم ورود کفار به شهر مدینه ممنوع گردیده بود. ابولولو رحمه الله چگونه در شهر مدینه زندگی میکرد. و اساسا اگر ابولولو رحمه الله کافر بوده در مسجد و آن هم در صف اول نماز جماعت چه کار می کرد؟؟؟که مطلب فوق مبنی بر حضور ابولولو رحمه الله در مسجد آن هم در صف اول نماز جماعت و پشت سر خلیفه را میتوان در کتب معتبر در نزد خود آنان یافت از قبیل:مسند ابی یعلی ج۵ص۱۱۶-

صحیح ابن حبان ج۱ص۳۳۲- تاریخ دمشق ج۴۴ص۴۱۰ - اسدالغابه ج۴ص۷۶ – موارد الظمآن ص۵۳۷ - تاریخ المدینه ج۳ص۸۹۶ - طبقات الکبری ج۳ص۳۴۱ - نیل الاطار ج۶ص۱۶۰.

(۴) بحارالانوار ج۲۹ ص۵۳۰

لحظات آخر مرگ عمر

مرحوم آیت الله سید هاشم بحرانی رحمه الله در کتاب مدینه المعاجز می نویسد:

درباره جریان قتل فلانی (عمر) از ابن عباس و کعب الاحبار در حدیثی طولانی آمده است که عبدالله فرزند فلانی (عمر) گفت: چون زمان مرگ پدرم فرار رسید گاهی از هوش می رفت و دوباره به هوش می آمد تا اینکه یکبار که به هوش آمد مرا صدا کرد و گفت: فرزندم! قبل از اینکه بمیرم علی بن ابیطالب علیه السلام را بر بالینم حاضر کن.

گفتم: تو را با علی بن ابیطالب چه کار؟ و حال آنکه برای بعد از خود شورا تشکیل داده ای و او را هم یکی از آنها قرار داده ای؟

پدرم گفت: فرزندم! از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که می گفت: در آتش دوزخ تابوتی است که در آن ۱۲ نفر از اصحاب من در آن خواهند بود و آنگاه رو به اولی (ابوبکر) کرد و گفت: از آن بترس که اولین آنها باشی! سپس رو به معاذ بن جبل کرد و فرمود: بپرهیز از آنکه دومین آنان باشی! سپس رو به من کرد و فرمود: بترس از آنکه سومین آنها باشی!

فرزندم! لحظاتی قبل از هوش رفتم و در همان حال تابوتی را مشاهده کردم که در آن اولی (ابوبکر) و معاذ بن جبل بودند و من هم سومین آنها بودم.

عبدالله می گوید: به سراغ علی بن ابیطالب علیه السلام رفته و گفتم: ای پسر

عموی رسول خدا ص پدرم تو را برای امری که او را نگران ساخته فراخوانده. پس او به همراه من آمد و چون بر بالین پدرم حاضر شد پدرم به او گفت: ای پسر عموی رسول خدا! آیا قصد نداری مرا عفو نموده و از سوی خود و از جانب همسرت فاطمه سلام الله علیها مرا حلال نمایی؟ و من نیز در عوض خلافت را به تو تسلیم نمایم؟

علی علیه السلام به او گفت: آری! اما به شرط اینکه مهاجر و انصار را جمع نمایی و حقی که از من غصب کردی را به صاحبش برگردانی و آنچه را که بین تو و بین دوستت (اولی) از عهدی که بین ما بود را بیان کنی و به حق ما اعتراف نمایی! در آن صورت تو را حلال کرده و نیز از جانب دختر عمویم فاطمه سلام الله علیها ضامن حلالیت وی می شوم.

عبدالله می گوید: پدرم چون این سخن را شنید رویش را به دیوار کرد و گفت: ای امیر المومنین! نار و آتش را بر ننگ و عار ترجیح می دهم!!!

از این رو علی علیه السلام هم برخاست و از نزد پدرم خارج شد.

عبدالله به پدرش گفت: پدرا! او به انصاف با تو برخورد کرد. او به فرزندش گفت: فرزندم او می خواهد اولی را از قبر بیرون کشیده و او را و پدرت را به آتش کشد و قریش را از دوستداران و پیروان علی بن ابیطالب قرار دهد نه به خدا قسم این شدنی نیست.

می گوید: سپس علی علیه السلام به عبدالله گفت: ای فرزند عمر! تو را به خدا قسم می

دهم پـدرت بعـد از خارج شـدن من چه گفت؟ عبـدالله گفت: به خدا قسم چیزی نگفت فقط گفت: اگر مردم با مرد کم موی جلوی پیشـانی بنی هاشم (امام علی علیه السـلام) بیعت کننـد آنها را بر مسـیر نورانی و اقامه کتاب خـدا و سـنت پیامبر رهنمون خواهد گشت.

سپس فرمود: ای فرزند عمر تو چه پاسـخی دادی؟ گفت: من به او گفتم: پدرم! چه چیز مانع می شود که او را جانشین و خلیفه بعد از خود سازی؟

حضـرت فرمود: پدرت چه پاسخ داد؟ گفت: چیزی گفت که نمی توانم بازگو نمایم. حضرت فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله من را به آنچه که بین تو پـدرت رد و بـدل شـده بـا خـبر سـاخت. عبـدالله گفت: پیـامبر از چه چیز تو را بـا خـبر سـاخت؟ حضـرت فرمود: مطلبی را پیـامبر ص در حیـاتش شبی که پـدرت را در خواب دیـدم که مرده است بـا خبر ساخت و کسـی که پیـامبر ص را در خواب ببینـدماننـد آن است که در بیـداری ملاقات کرده باشـد. ای فرزنـد ثانی! آیا اگر آن را برای تو بازگو کنم تصدیق می کنی؟ عبدالله گفت: یا تصدیق می کنم و یا سکوت اختیار می کنم.

حضـرت فرمود: پـدرت بعد از آنکه من از نزد او خارج شدم در جواب تو که از او سوال کردی چه چیز مانع می شود که او را بعد از خود جانشـین خود نسازی گفت: به خاطر آن صـحیفه و پیمان نامه ای که آن را در بین خود (مربوط به نقشه قتل پیامبر ص در شب عقبه) و در خانه کعبه در حجه الوداع

نوشته و امضاء نموده ایم.

پس از این فرموده حضرت، عبدالله سکوت کرد و گفت: از تو می خواهم که به حق رسول خدا ص دست از سرم برداری.

سلیم (راوی حدیث) می گوید: عبدالله را در آن مجلس دیدم در حالی که اشک در دیدگانش حلقه زده و گریه او را دچار تنگی نفس کرده بود. سپس پدرش بعد از ساعتی نالی ای زد و مرد.

*****

مدینه المعاجز ج۲ص۹۵، فصل الخطاب فی تاریخ قتل عمر بن خطاب ص۸۵، حدیقه الشیعه نوشته مقدس اردبیلی در فصل مطاعن عمر

حیله ای به نام "شورای شش نفره"

عمر در روز های آخر حیاتش گفت: این عده را به شما سفارش می کنم که بعد از من شورا تشکیل دهند: علی، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد وقاص، زبیر و طلحه. سپس به مشورت بپردازند و یکی را از میان خود انتخاب کنند. وقتی او را به خلافت رساندند، همه او را یاری کنید و مدد نمایید.

آنگاه شش نفر مزبور را فرا خواند و به ایشان گفت: اگر من مُردم، باید به جای من صهیب نماز بگزارد و شما باید سه روز سرگرم مشورت باشید، در روز چهارم باید حتماً یکی از شما خلیفه باشد.

به ابو طلحه انصاری نیز دستور داد تا پنجاه نفر از مردان انصار را انتخاب کند و با صهیب مراقب این شش نفر باشند تا کار آنها در انتخاب سه روز بعد از مرگ او به انجام رسد. و امر کرد در آن سه روز صهیب با مردم نماز بخواند. آن شش نفر هم باید به خانه ای در آیند و صهیب با ابو طلحه انصاری و نفرات وی با شمشیر کشیده در بیرون، مراقب

شورا باشند!

سپس به وی سفارش کرد که اگر پنج نفر درباره یکی توافق کردند، و یک نفر مخالفت کرد، سرش را با شمشیر به دو نیم کن. و چنانچه چهار نفر توافق کردند، و دو تن مخالفت نمودند، سر هر دو را بزن. و اگر دو دسته سه نفری شدند، خلیفه در دسته ای است که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان است!!!

سه نفر دیگر را چنانکه مخالفت نمودند بکشید! اگر سه روز گذشت و بر یکی از خود توافق نکردند، گردن هر شش نفر را بزنید! و بگذارید خود مسلمانان شورا کنند و هر کس را خواستند برای خود انتخاب نمایند. این خلاصه دستور تشکیل شورا از جانب عمر بود که به تواتر به ما رسیده است.

اولاـ معلوم نیست عمر به چه دلیلی دستور به تشکیل همچین شورای پر از خشونتی می دهد. طبق کدام آیه و کدام روایت؟ البته علی الظاهر این نحو شورا از سنتهای زمان جاهلیت بوده است!

ثانیا: همانطور که معلوم است دستور عمر به تشکیل شورا صوری بوده است. و در حقیقت قصد عمر از تشکیل آن انتخاب عثمان به عنوان خلیفه بوده. و این مطلبی است که مولا علی علیه السلام به آن اشاره می کنند:

وقتی امیرالمؤمنین علی – علیه السّلام – دستور عمر به تشکیل شورا را شنیدند فرمودند: خلافت از ما منحرف شد.

عمویش عباس – چنانکه در کامل ابن اثیر و تاریخ طبری و غیره است – پرسید از کجا دانستی؟

فرمود: عثمان را با من مقرون کرد و گفت خلیفه با دسته اکثریت است و اگر دو دسته سه نفری شدند خلیفه با دسته ای است که

عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان باشد. سعد وقاص هم هرگز با عمویش عبدالرحمن مخالفت نخواهد کرد. عبدالرحمن نیز داماد عثمان است و با هم اختلاف نخواهند داشت. اگر دو نفر دیگر با من باشند هم سودی به حال من ندارد!

همچنین مولا امیر المومنین علیه السلام در خطبه شقشقیه راجع به تشکیل این شورا توسط عمر می فرمایند:

"... تا زمان او (عمر) هم سپری شد، و امر حکومت را به شورایی سپرد که به گمانش من هم (با این منزلت خدایی) یکی از آنانم. خداوندا چه شورایی! من چه زمانی در برابر اولین آنها در برتری و شایستگی مورد شک بودم که امروز همپایه این اعضای شورا قرار گیرم؟! ولی (به خاطر احقاق حق) در نشیب و فراز شورا با آنان هماهنگ شدم، در آنجا یکی به خاطر کینه اش به من رای نداد، و دیگری برای بیعت به دامادش تمایل کرد، و مسائلی دیگر که ذکرش مناسب نیست. تا سومی به حکومت رسید که برنامه ای جز انباشتن شکم و تخلیه آن نداشت.

ابوبکر

شناخت کلی و رذایل دوران زندگی و حکومت

شناخت کلی از ابوبکر

عبدالله بن عثمان تیمی نام اصلی ابوبکر است که اهل سنت، او را خلیفه اول بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می دانند. پدرش ابوقحافه عثمان و مادرش ام الخیر سلمی نام داشت. ابوبکر در سال ۵۷۱ یا ۵۷۲ میلادی حدود سه سال پس از عام الفیل در مکه و در میان قبیله تیم بن مره، یکی از طوایف قریش، به دنیا آمد.

ابوقحافه پدر ابوبکر و پسرانش، از بردگان عبدالله بن جدعان و از تبار حبشی بودند و هنگامی که ابوبکر از بردگی آزاد شد نام او را عتیق

گذاشتند. (۱)

عبـد الله بن جـدعان صـاحب بزرگترین کـانون جهت تولیـد اطفـال و کودکان (موسـسه زنا) بود. او مالک دهها کنیزی بود که آنان را به مردان عرضه می کرد که از آنان حامله می شدند سپس کودکان را به پدران یا به بیگانگان می فروخت. (۲)

در مورد شمایل ظاهری ابوبکر مسعودی در کتاب خود گفته است: او فردی دراز قد و سیاه چهره بود.

بنا به نوشـته مورخان، ابوبکر پیش از اسـلام به بازرگانی (در رشـته بزازی) اشـتغال داشت و مردی ثروتمند بود. برخی مورخان نیز گفته انـد وی کسب و کـاری بی اهمیت داشـته است. علمـای اهـل سـنت در کتب خود نقـل کرده انـد که ابوبکر بر اساس نصیحت کاهنی که در شام به او خبر داده بود پیامبری ظهور خواهد کرد اسلام آورده است. (۳)

علمای اهل سـنت در کتب خود این نکته را نیز نوشته اند که ابی بکر سالها پس از بعثت اسلام آورده است. و اسلام آوردن او بعد از اسـلام آوردن حد اقل ۵۰ نفر بوده است. یعنی دقیقا بعـد از واقعه اسـراء و معراج که بنابر روایت واقـدی یک سال و نیم قبل از هجرت اتفاق افتاده است. و برخی هم نوشـته انـد او زمانی ایمان آورد که حضـرت علی (ع) ۲۱ سال داشتند. یعنی یک سال و نیم قبل از هجرت. و یا گفته اند که او هفت سال پس از بعثت رسول خدا اسلام آورد. (۴)

وی پس از شـهادت پیامبر اکرم صـلی الله علیه واله به نا حق و با زور بر مسـند خلافت نشست تا اینکه پس از مدت ۲ سال و ۳ ماه و ۲۲ روز در

شب سه شنبه ۲۲ جمادی الثانی در سال ۱۳ هجری از این جهان به سوی سزای اعمالش رخت بر بست.

*****

(۱) الطبقات ج ۳ ص ۱۷۰.

(۲) مختصر تاریخ دمشق ابن منظور ج ۵ ص ۲۵۴- المعارف ابن قتیبه ص ۵۷۶. - مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۲۸۲.

(۳) البدایه و النهایه ج ۳ ص ۲۹-۳۰. — السیره النبویه ابن کثیر ج ۱ ص ۴۳۹.

(۴) سیره حلبی ج ۱ ص ۲۷۳. - البدایه و النهایه ج ۳ ص ۲۸ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۶۰. - مجمع الزوائد ج ۱ ص ۷۶ به نقل از طبرانی در تفسیر کبیر. - الاستغاثه ج ۲ ص ۳۱. - عثمانیه ۲۸۶. - شرح نهج البلاغه ج ۱۳ ص ۲۲۴.

ابوبکر: ای کاش...!

۱) حافظ ابن ابی شبیه و دیگران روایت کرده انـد: ابوبکر نگاهش بر پرنده ای بر فراز درختی افتاد. پس گفت: خوشا به حالت ای پرنده بر درخت می نشینی و میوه اش را میخوری در حالی که نه حسابی بر تو باشد و نه عذاب و گرفتاری من دوست دارم درختی در کنار راه بودم و شتر راهگذار مرا می خورد ودر لابلای سـرگین خود مرا بیرون می انداخت و من هرگز بشـر نبودم. (۱)

۲) و به روایت دیگر گفت: خوشا به حالت ای گنجشک! از میوه های درختان میخوری و بر فرازشان پرواز می کنی نه حسابی برتو باشـد و نه عذابی به خدا سوگند دوست داشـتم قوچی بودم و آن قدر کسانم مرا پرورش می دادند که چاق ترین قوچ می شدم آنگاه مرا ذبح میکردند پس مقداری از گوشتم را بر روی آتش سرخ میکردند و

مقدار دیگرش را می پختند سپس مرا می خوردند و آنگاه... و من به صورت بشر خلق نشده بودم. (۲)

۳) و در روایت دیگر آمده که گفت: ای کاش من موئی بودم در پهلوی بنده مومنی. (۳)

۴) و در روایت ابن تیمیه آمده که گفت: ای کاش مادرم مرا نزائیده بود. ای کاش من کاهی بودم در خشتی. (۴)

*****

(۱) ریاض النظره. محب طبری: ۱/۱۳۴--تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۴۲ اواخر شرح حال عمر نیز جامع الاحادیث سیوطی به شرح: کنز العمال ۱۲/۵۲۸ با اسناد متعدد و مضامین مختلف به نقل ابن ابی شبیه و حاکم هناد سری.

(۲) کنز العمال ۱۲/۵۲۸

(۳) کنز العمال ۱۲/۵۲۸ به روایت از احمد حنبل

(۴) منهاج السنه ۳/۱۲۰ و ابن شبه در تاریخ مدینه ص ۹۲۱-۹۲۲ کلمه یا لیتنی کنت تبنه را به عمر نسبت داده اند.

ابوبکر: من را شیطانی هست...!

شیعه و سنی متفقند و کسی منکر این نیست که ابوبکر بر سر منبر می گفت:

إنّ لی شیطانا یعترینی، فإن استقمت فأعینونی و إن عصیت فاجتنبونی و إن زغت فقوّمونی...

یعنی به درستی که برای من شیطانی هست که فریب می دهد. اگر کاری را درست انجام دادم یاریم کنید. و اگر کاری را اشتباه و غلط انجام دادم مرا به راه راست بیاورید!

حقیقتا چگونه ابوبکر میتواند شایسته امامت و پیشوایی باشد در حالی که خود هنوز حق و باطل را نمی تواند تشخیص بدهد. و از مردم کمک می خواهد که او را در این امر کمک کنند! آیا کسی که خود نیاز به ارشاد و هدایت دارد می تواند کسی را ارشاد کند؟

*****

تاریخ الامم و الملوك ج ۲ ص ۴۶۰ دوره ۸ جلدی. - بحارالانوار،

ج ۳۰، ص ۴۹۶

بیعتم را فسخ کنید! من بهترین نیستم!

ابوبکر مکرر بر منبر می گفت:

اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم

یعنی مرا رها کنید رها کنید بیعت من را فسخ کنید! من بهترین فرد شما نیستم در حالیکه علی علیه السلام در میان شماست!!. (۱)

و نیز ابوبکر گفت: محققا بیعت بر خلافت کاری حساب نشده و شرزا بود که خداوند شرش را برطرف نمود و من از برپا شدن فتنه ترسیدم... بی شک بار عظیمی را به دوش افکندم که مرا تاب و توان آن نباشد و راستی که دوست داشتم نیرومندترین افراد مردم به جای من عهده دار آن می شد، و همچنان از مردم عذر خواهی می کرد. (۲)

همچنین آمده است که گفت: من از رأی (بیعت) شما گذشتم، چه بهترین شما نیستم. پس با بهترین خود بیعت کنید. (۳)

به روایت دیگر آمده است: من متصدی زعامت و رهبری شما شدم در حالیکه بهترین شما نیستم، پس اگر راه راست پیمودم مرا یاری دهید و اگر به انحراف و کجی کشیده شدم، مرا به راستی وادار کنید. (۴)

این جمله بسیار معروف و مشهور است و حتی مولا علی علیه السلام نیز به این جمله ابوبکر در خطبه شقشقیه اشاره می کنند. در آنجایی که حضرت میفرمایند: "در همان اثناء که (ابوبکر) در حیات خود از آن کناره گیری می نمود" مولا علی علیه السلام به این نکته اشاره می کنند که ابوبکر در حیات خویش و در زمان حکومتش از مردم می خواست او را رها کنند و بیعتش را فسخ کنند. یعنی خود ابوبکر می دانست که صلاحیت حکومت و خلافت را ندارد!

*****

(۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱ ص

۱۶۹- نهج البلاغه عبده، ص ۴۰ چاپ دوم. بحارالانوار ج ۳۰ ص۴۹۷

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۵۰ و ۶/۴۷

(۳) کنزالعمال ۵/۶۵۶ و ۶۳۱

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷/۱۵۶

عمر و ابابکر: بیعت ابابکر شتابزده و بی تدبیر بود!

عمر در خطبه نماز جمعه گفت:

کانت بیعه ابی بکر فلته وقی الله المسلمین شرّها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه. (۱)

ای مردم! بیعت ابابکر کاری شتابزده و بی تدبیر بود که خداوند شرش را از شما دور کرد! لذا اگر از این پس کسی چنین چیزی (از نوع بیعت ابابکر) را از شما درخواست کرد بکشیدش!

و نیز گفت: بدون شک بیعت با ابوبکر مسئله فتنه انگیز و حساب نشده ای بود، همانند کارهای فتنه انگیز و بی اساس جاهلیت. (۲)

توجه کنید عمر همان کسی است که در سقیفه با هیاهو و سر و صدا با ابابکر بیعت کرد و او را خلیفه معرفی کرد! و این سخن عمر دو مطلب را می رساند: اولاـ عدم مشروعیت خلافت ابوبکر از نظر عمر. ثانیا اظهار پشیمانی و ندامت عمر از بیعت با ابوبکر.

همچنین خود ابوبکر نیز در زمان خلافتش گفت: واقعیت آن است که بیعت با من شتابزده و بی تدبیرانه بود. (۳)

حال سوال اینجاست که وقتی خود ابوبکر و حتی نزدیکترین دوست وی و کسی که بیش از همه بر خلافت ابوبکر اصرار می ورزید از "بیعت با ابوبکر" اظهار پشیمانی می کنند آیا صحیح است که کس دیگری بیعت و خلافت ابوبکر را مشروع و صحیح بداند؟

*****

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ دار احیاء الکتاب العربی ج ۲ ص ۲۹ – الصواعق المحرقه ابن حجر چاپ قاهره ص۸ – الکامل فی التاریخ بیروت چاپ دار

صادر ج۲ ص۳۲۶ و...

(۲) تاریخ طبری ۳/۲۱۰، التمهید باقلانی ص۱۹۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۹.

(۳) العثمانیه، جاحظ، چاپ مصر ص۲۳۱

اظهار پشیمانی ابوبکر و اقرار به جنایات

ابوبکر پیش از مرگش از کارهایش در ایام زندگی، اظهار ندامت و پشیمانی می کرد و به گناهان و جنایات خویش اقرار می کرد. ابن قتیبه در تاریخ الخلفاء نقل کرده است که ابوبکر می گفت:

اجل و الله انی لا آسی الا علی ثلاث فعلتهن لیتنی کنت ترکتهن، فلیتنی ترکت بیت علی و فی روایه فوددت انی لم اکشف بیت فاطمه عن شیء و ان کانوا قد اعلنوا علی الحرب و لیتنی یوم سقیفه بنی ساعده کنت ضربت علی یداحد الرجلین ابی عبیده او عمر فکان هو الامیر و کنت انا الوزیر، و لیتنی حین اتیت ذی الفجاءه السلمی اسیرا انی قتلته ذبیحا او اطلقته نجیحا و لم اکن احرقته بالنار

یعنی: آری، به خدا قسم، تاسف نمی خورم جز بر سه کاری که انجام دادم و ای کاش انجام نمی دادم:

ای کاش خانه ی علی را رها می کردم و در روایتی: ای کاش به خانه فاطمه کاری نداشتم هر چند اعلان جنگ علیه من می کردند

و ای کاش در روز سقیفه، روی دست یکی از آن دو نفر ابوعبیده یا عمر می زدم که او امیر می شد و من وزیرش می شدم

و ای کاش روزی که ذوالفجاءه سلمی را به اسارت گرفتند و نزد من آوردند او را می کشتم یا آزاد می کردم ولی او را با آتش نمی سوزاندم.

*****

عقد الفرید، ج ۴ ص ۲۶۸- تاریخ طبری، ج ۳ ص ۴۳۰- مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۰۳. این روایت میان اهل سنت بسیار مشهور است و در کتب مختلف ایشان با عبارات متفاوت

آمـده است. بعضـی از این کتب عبارتند از: ابوعبید و کتاب الاموال (ابوعبید) – المعجم الکبیر (طبرانی) – کتاب کامل (مبرّد) – مختصـر تاریخ دمشق (محمد بن مکرم) – تاریخ الاسـلام (شمس الدین ذهبی) – مجمع الزوائد (علی بن ابی بکر هیثمی) – لسان المیزان (ابن حجر عسقلانی) – کنزالعمال (متقی هندی)

مخالفت پدر ابوبکر با خلافتش

وقتی ابوبکر را خلیفه کردند در طائف بود. به اتفاق مورخین شیعه و سنی ابوبکر در آن هنگام به پدر خود نوشت:

این نامه ای است از خلیفه رسول خدا ابوبکر. بدان که مردم من را به جهت زیادی و بزرگی سن! به خلافت انتخاب کردند. تو نیز با قوم من موافقت کن و با من بیعت کن که امروز من خلیفه خدایم! و هرچه زودتر بیایی برای تو به بهتر است.

ابی قحافه پدر ابوبکر نوشت:

تو خود را خلیفه رسول خدا معرفی کرده ای و بعد از آن نوشـته ای که مردم من را به به جهت زیادی و بزرگی سن به خلافت انتخـاب کردنـد و به همین دلیل من خلیفه خـدایم! ولی (اشـتباه می کنی) تو خلیفه مردم هستی، نه خلیفه رسول الله! و نه خلیفه خدا! (زیرا مردم تو را انتخاب کردند نه خدا و رسول صلی الله علیه واله)

و اگر تـو را به جهت زیـادی سن خلیفه کرده انـد. سن من از تـو بیشـتر است. پس بایـد من را خلیفه کننـد و تو بر خلاـف قول خداونـد بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده ای. تو خود می دانی که این امر (خلافت) حق کس دیگری می باشد. اگر حق را به صاحب حق (که علی بن ابیطالب ع است)

واگذاری، برای تو بهتر است. برای اینکه تو از عهده خلافت بر نمی آیی. و نامه ای که نوشته ای بسیار احمقانه است. اگر تو به برکت رسول الله به امر خلافت رسیده ای بدان اهل بیتش به آن سزاوارترند و اگر به خاطر شرف به خلافت رسیده ای من از تو شریف ترم.

والسلام.

بعد از آن که ابابکر نامه پدرش را خواند، از پدر آزرده شد. و آن نامه را با آتش سوزاند.

*****

بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۹۵ و ج۲۸ ص۳۲۹

زنده زنده سوزاندن مجرمین!

یکی از افراد قبیله بنی سلیم به نام الیاس، ملقب به فجائه، به قتل و دزدی و راهزنی و غارت اشتغال داشت تا این که به دام افتاد. او را نزد ابوبکر آوردند. ابوبکر دستور داد در مصلای شهر مدینه آتش روشن کنند. آن گاه دستور داد او را، در حالی که دست و پایش را بسته بودند، در آتش انداختند. آورده اند فجائه در میان آتش با صدای بلند شهادتین را می گفت تا سوخت! (۱) بعضی نیز مانند مقدس اردبیلی رحمه الله آورده اند که علت سوزاندن فجائه توسط ابوبکر عدم بیعت با وی با ابوبکر بوده است!

این نوع مجازات در قانون اسلام نیست و مخالف قرآن و سنت نبوی است.

خدای متعال می فرماید: إنّما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الأرض فساداً أن یقتلو أو یصلبوا أو تُقطعَ أیدیهم و أرجلهم من خلاف أو ینفوا من الارض، ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الاخره عذاب عظیم(۲).

کیفر آنان که با خدا و پیامبرش به جنگ بر می خیزند، و بر روی زمین فساد می کنند، این است که اعدام شوند؛ یا به دار

آویخته گردنـد یا (چهار انگشت) دست (راست) و پای (چپ) آنها به عکس یکـدیگر بریـده شود؛ و یا از سـرزمین خود تبعید گردند. این رسوایی آنها در دنیاست و در آخرت مجازات عظیمی دارند.

پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله نیز به صـراحت از این نوع مجـازات منع اکیـد فرموده است: لا یُعـذب بالنار الا ربّ النار؛ هیچ کس جز پروردگار با آتش عذاب نمی کند (نباید عذاب کند). (۳)

این روایت از نظر اهل سـنت از روایات صحیح به شمار می رود؛ در نتیجه با توجه به قرآن و سنت، این مجازات بدعتی بود که ابوبکر گذاشت.

در این جا مناسب است به پیشگاه قرآن کریم رفته و از آیات روشنگر آن استمداد جویم: قرآن در آیه ۴۵ سوره مائده، کسانی را که به احکام الهی گردن نمی نهنـد و بر اساس آن داوری نمی کننـد، جزو ظالمان بر شـمرده است: و مَن لم یحکم بما أنزل الله فأولئک هم الکافرون؛نیز در آیه ۳۴ و ۴۷ همین سوره می فرمایـد: و من لم یحکم بمـا أنزل الله فأولئک هم الظالمون؛ و من لم یحکم بما أنزل الله فأولئک هم الفاسقون.

*****

(۱) ر. ک، الغدیر، ج ۷، ص ۱۵۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۶۶؛ سنه ۱۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۱؛ الاصابه ج ۲، ص ۳۲۲ و...

(۲) مائده، ۳۳.

(۳) الغدیر، ج ۷، ص ۱۵۶، مسند احمد، ح ۱۵۴۵۸،...

حذف سهم "مؤلفه قلوبهم" ۹

خداوند متعال در قرآن مجید، برای افرادی که باید دلهای آنها را به سوی اسـلام جلب کرد، سـهمی در زکات قرار داده است. آنجا که می فرماید:

زکات برای فقرا و مستمندان و عاملان آنها و کسانی که باید دلهایشان را جلب

کرد، و آزادی بردگـان و وامـداران، وصـرف آن در راه خـدا و در راه مانـدگان است، این یـک فریضه الهی است. و خـداوند نسبت به هر چیزی، دانا و حکیم است. (سوره توبه آیه ۶۰)

پیامبر اکرم صـلی الله علیه و اله قسمتی از زکات را طبق دستور خداوند در قرآن به این افراد که **"مؤلفه قلوبهم"** نامیده شده اند اختصاص داده بودند و اینان چند صنف بودند:

عده ای از آنها اشـراف عرب بودند که پیغمبر اندکی از مال را به آنها اختصاص می داد تا مسلمان شوند. برخی دیگر، مردمی بودند که اسـلام می آوردند، ولی نیّات ضعیفی داشتند و لازم بود که دلهای ایشان را با بخشش زیادی، به دست آورد. بعضی دیگر نیز کسـانی بودنـد که مورد بخشـش قرار می گرفتنـد تـا بـدین وسـیله افراد دیگری از رجـال عرب، ماننـد آنهـا به اسـلام گرایش پیـدا کننـد. برخی دیگر کسـانی بودنـد که بـا مقـداری از زکـات، دلهـای ایشـان را به منظور جنگ با کفّار، جلب می کردند.

پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و اله تا آخرین لحظه عمر شـریفشان این روش را با کسانی که می بایست دلهایشان جلب شود ادامه داد، و به اجماع کلیّه طوایف مسـلمین، پیغمبر اکرم – صـلّی اللّه علیه وآله – بعد از خود به هیچکس اجازه نداد که این سهم را حذف کند.

ولی هنگامی که ابوبکر روی کار آمـد، این دسـته برای دریافت سـهم خود، مانند زمان پیغمبر – صـلّی اللّه علیه وآله – نزد وی رفتند.

ابوبکر نیز فرمانی نوشت که آنها سهم خود را دریافت دارند.

آنها فرمان ابوبکر را به عمر نشان دادند تا آن را گواهی کند،

ولی عمر فرمان ابوبکر را پاره کرد و گفت ما نیازی به شما نداریم. خداوند اسلام را بزرگ داشته و از شما بی نیاز ساخته است. اگر اسلام بیاورید، کاری به شما نداریم، و گرنه، پاسخ شما را با شمشیر می دهیم.

آنها نزد ابوبکر برگشتند و گفتند: آیا خلیفه تو هستی یا عمر؟

ابوبکر گفت: به خواست خدا او خلیفه است! وبدین گونه عمل عمر را امضا کرد!

*****

الجوهره النیره علی مختصر القدوری فی الفقه الحنفی ص ۱۶۴

حذف سهم ذی القربی

نصّ قرآن در مورد سهم ذی القربی این آیه شریفه است که می فرماید:

بدانید که هر چه به دست آورید، خمس آن مال خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه در روز فیصله کار، روز تلاقی دو گروه بر بنده خود، نازل کردیم، ایمان آورده باشید، بدانید که خدا بر همه چیز قادر است. (سوره انفال آیه ۴۱)

تمام مسلمانان اتفاق دارند که سهمی از خمس به پیغمبر خدا - صلّی اللّه علیه وآله - اختصاص داشته و سهم دیگری نیز به خویشان آن حضرت تعلّق می گرفته است.

وتا پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - در قید حیات بود، این معنا جریان داشت.

ولی بعد از آنکه ابوبکر روی کار آمد، آیه خمس را تأویل کرد و سهم پیغمبر و خویشان او را با شهادت آن حضرت اسقاط نمود. و از ادای آن به بنی هاشم امتناع ورزید. و آنها را در ردیف سایر یتیمان، مسکینان و در راه ماندگان - که در آیه شریفه - آمده است - قرار داد.

زمخشری در تفسیر کشّاف پیرامون بحث

از آیه خمس، می نویسد: از ابن عبّاس روایت شده که گفت: خمس، شش سهم است: برای خدا و پیغمبر دو سهم و یک سهم نیز به خویشان حضرت، تا خود وی زنده بود تعلّق می گرفت، ولی ابوبکر آن را در سه طبقه تثبیت کرد: (یتیمان، مسکینان و در راه ماندگان). از عمر و خلفای بعد از وی هم روایت شده است که گفت: ابوبکر بنی هاشم را از خمس ممنوع ساخت...

بخاری و مسلم در صحیح خود، با سند از عایشه روایت کرده اند که فاطمه زهرا – علیها السّلام – از ابوبکر خواست تا ارث پیغمبر خدا – صلّی اللّه علیه وآله – را از آنچه خداوند در مدینه و فدک به وی بخشیده، و آنچه از خمس خیبر باقی مانده بود، به وی تسلیم کند، ولی ابوبکر امتناع ورزید و از آنها چیزی به فاطمه – علیها السّلام – نداد.

حضرت فاطمه – علیهاالسّلام – در این باره به ابوبکر اعتراض کرد، ولی او اعتنا نکرد. فاطمه – علیها السّلام – هم از او رنجید و تا زنده بود با ابوبکر سخن نگفت. فاطمه – علیها السّلام – شش ماه بعد از پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله –، زنده بود، و چون وفات یافت، شوهرش علی – علیه السّلام – شبانه او را بخاک سپرد و به ابوبکر خبر نداد، و خود بر او نماز گزارد.

*****

صحیح البخاری أواخر باب غزوه خیبر ص ۳۶. – صحیح مسلم باب لا نورث ما ترکناه فهو صدقه ص ۷۲ – و همچنین در صحیح البخاری ج ۵ / ۱۷۷ ط دار مطابع الشعب وج ۳ /

۵۵ ط دار احیاء الکتب العربیه مع حاشیه السندی، صحیح مسلم کتاب الجهاد والسیر باب - ۱۶ - ج ۳ / ۱۳۸۰ ط بیروت بتحقیق محمد فؤاد، مشکل الاثار ج ۱ / ۴۷ وقریبا منه أیضا رواه البخاری ک فضائل أصحاب النبی ب - ۱۲ - ج ۵ / ۲۵ مطابع الشعب ورواه أیضا بمعنی آخر ک الفرائض ب - ۳ - ج ۴ / ۱۶۴ ط دار احیاء الکتب العربیه. ورواه فی ک الخمس ب - ۱ - ج ۲ / ۱۸۶ ط دار احیاء الکتب العربیه، مسند أحمد ج ۱ / ۶ و ۹ وج ۲ / ۳۵۳، سنن النسائی ک الفیٔ ب - ۱ - ج ۷ / ۱۲۰، شرح النهج لابن أبی الحدید ج ۱۶ / ۲۱۷، صحیح الترمذی کتاب السیر باب - ۴۴ - ج ۴ / ۱۵۷

جعل حدیث توسط ابوبکر

یکی از رسواترین دروغهای تاریخ، حدیثی جعلی است که ابوبکر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده است. او روایت کرد که پیامبر خداصلی الله علیه و آله فرموده: انّا معشر الانبیاء لاـ نُورث، ما تَرکنا صدقةٌ؛ (۱) ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم، آنچه گذاشته ایم صدقه (برای عموم) است.

این مطلب در چند جای صحیح بخاری با الفاظی مشابه آمده است. (۲)

این رسواترین دروغ با آیاتی از قرآن ناسازگار است؛ قرآن می فرماید: و وَرِث سلیمان داود(۳) و سلیمان از داود ارث برد.

و نیز در داستان حضرت یحیی بن زکریا از قول زکریاعلیه السلام می فرماید: فهب لی من لدنک ولیّاً* یرثنی و یرث من ءال یعقوب واجعله ربّ رضیا (۴)

تو از نزد خود فرزندی به من ببخش که از من

و یکی از افراد خاندان یعقوب (همسرش) ارث ببرد.

*****

(۱) تاریخ یعقوبی، چ ۲، ایّام ابی بکر، ص ۱۲۷ و...

(۲) باب، ۸۸۳.

(۳) نمل، ۱۶.

(۴) مریم، ۵ و ۶. مراد از ارث، ارث در مال است (و نه مانند نبوت؛ چنان که برخی از اهل تسنن احتمال داده اند) و براین مطلب قرائن و شواهد متعددی موجود است؛ از جمله فقره واجعله رب رضیا؛ زیرا معنا ندارد کسی بگوید خدایا مرا فرزندی پیغمبر ببخش و او را مرضی (پسندیده) بگردان؛ چرا که پیغمبر خود فضیلت مرضی بودن و بالاتر از آن را دارا است و دیگر حاجتی به درخواست ندارد؛ همچنین آیه قبل (و انی خفت الموالی) نیز قرینه دیگری بر مدعاست.

آتش زدن احادیث پیامبر صلی الله علیه واله!

یکی دیگر از کارهای عجیب ابوبکر این بود که وی پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد پانصد حدیث از احادیث پیامبر اکرم را آتش زدند! (۱)

حافظ شمس الدین ذهبی روایت کرده است که: ابوبکر بعد از درگذشت پیامبر مردم را جمع کرد و به بهانه اختلاف مردم در مورد احادیث دستور داد چیزی از رسول الله حدیث نکنید و هر کس در این باره از شما پرسش کرد بگوئید: کتاب خدا در بین ما و شما موجود است پس حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام. (تذکره الحفاظ ص۳--الاضواء محمود ابوریه ص۴۶)

نیز ذهبی از عایشه روایت می کند که گفت پدرم ابوبکر تعداد پانصد حدیث از پیامبر خدا جمع آوری کرده بود. پس شبی را تا به صبح هم چنان با غلطیدن و ناراحتی کشیدن گذراند و چون صبح گشت گفت: ای دخترم!احادیث را بیاور. و چون آن نوشته

ها را به نزد او بردم آنها را سوزانید.

گفتم: چرا احادیث را سوزاندی؟

گفت: ترسیدم بمیرم و این احادیث در نزد تو بماند. در حالیکه من به راویان آنها اعتماد نموده و از آنان نقل حدیث کرده ام. اما حقیقت آن نبوده که آنان برای من روایت نموده و آنگاه من آنها را نقل نموده باشم. (۲)

نقد دلیل ابوبکر برای آتش زدن احادیث!

دلیل ابوبکر این بوده: اختلاف مردم در مورد حدیث و نقل احادیث غیر معتبر. این دلیل اصلا قابل توجیه نیست زیرا:

اولا: حضرت مولی الموحدین علی علیه السلام حضور داشتند و هرگونه حدیثی را که در مورد آن شک داشتند میتوانستند از نزدیکترین افراد به حضرت رسول یعنی حضرت علی سوال کنند.

خود اهل سنت نقل کرده اند که عایشه گفت: علی اعلم الناس بالسنه(تاریخ دمشق ابن عساکر ۳/۶۱)

و گفته اند که پیامبر اکرم فرموده است: اعلم امتی بالسنه و القضاء بعدی علی بن ابیطالب.

(الابانه، ابن بطه عکبری به نقل از کفایه الطالب باب ۹۴ حدیث اول)

ثانیا: اگر ابوبکر واقعا دلش برای احادیث معتبر و غیر معتبر می سوخت می توانست گروهی تشکیل دهد از بزرگان و نزدیکان حضرت رسول تا احادیث صحیح و درست از غیر صحیح جدا کنند و به مردم بگویند نه اینکه کلا نقل حدیث را منع کند.

و اما دلیل واقعی آتش زدن احادیث

اولا: نام امیرالمؤمنین علیه السلام و فضایل او از یادها حذف شود؛ چرا که نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله جدای از نقل فضایل حضرت علی علیه السلام نبود.

ثانیا: نقل احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مساوی بود با رسوایی آنان؛ چرا که احادیث پیامبر صلی الله

علیه و آله نقدی بود بر اعمال و کردار خود سرانه و خود رأیی ها و بدعت های ابوبکر و عمر و عثمان و امثال آنها؛ لذا بهترین راه برای آزادانه عمل کردن و مورد نقد قرار نگرفتن، حذف احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آتش زدن و نابود کردن آنها در همین راستاست.

زهی به ابوبکر رهبر اهل تسنن که هم کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را آتش زد و هم در خانه او را!! (۳)

*****

(۱) کنزالعمال، ح ۲۹۴۶۰؛ تذکره الحفّاظ، ج ۱، ص ۵، دارالحیاء التراث العربی.

(۲) تذکره الحفاظ، محمود ابوریه ص۵ به نقل از حاکم--کنزالعمال ۱۰/۲۸۵ -- الاضواء پاورقی ص۴۹--تاریخ الفقه الاسلامی، دکتر محمد یوسف ص۱۷۲--الامام جعفر الصادق، مستشار عبدالحلیم جندی ص۱۸۵

(۳) درباره آتش زدن در خانه حضرت زهرا (علیهاالسلام) رجوع شود به کتاب بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۱۱ به بعد؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۳۴، و ج ۲، ص ۱۹، الغدیر، ج ۷، ص ۷۷ و...

جهل ابوبکر به احکام

به روایت محدثین اهل سنت، ابوبکر تفسیر بعضی آیات قرآن را که از وی پرسیده شد، نمی دانست؛ مانند اَبا در فاکهه و ابّاً (۱)و همچنین در مسائل فقهی؛ مانند میراث کلاله و جد و جده و حد سارق(۲)دچار اشتباه شد. (۳)

ابوبکر می گفت: آنچه من می گویم به رأی خویش می گویم، اگر درست گفتم از خداست و اگر خطا گفتم از من است.

این در حالی است که امام نه تنها باید اعلم مردم باشد و سخن در ست و قاطع و عاری از ابهام و شک گوید، بلکه باید عالم به جمیع احکام اسلام

و آگاه به معارف و معانی و بطون قرآن باشد، در غیر این صورت چگونه می تواند جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله گردد؟!

جالب توجه این که ابوبکر سالیان درازی در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله زیست ولی تنها صدو چهار و به نقلی صدو چهل و دو حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد که نه مشکلی را حل می کرد و نه پایه ای را در اسلام استوار می ساخت. (۴)

علامه امینی رحمه الله در الغدیر(۵)افراد متعددی را بر می شمارد که هر یک ده ها هزار و صدها هزار حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند؛ به عنوان مثال حرمه بن یحیی تنها از طریق ابن وهب صد هزار حدیث نقل می کند و احمد بن فرات یک میلیون و پانصد هزار حدیث نوشته است که بعد سیصد هزار حدیث را از میان آنها، در تفسیر و احکام و فراید، انتخاب کرد.

*****

(۱) عبس، ۳۱.

(۲) در زمان ابوبکر دزدی را گرفتند و نزد ابوبکر آوردند، او به جای این که دست راستش را قطع کند، از روی اشتباه دستور داد دست چپ او را بریدند!! (الغدیر، ج ۷، ص ۱۲۹؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۳۰۵؛ بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۵۱۶ ۵۰۶. (

(۳) الغدیر، ج ۷، ص ۱۰۳ ۱۲۹؛ سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۵۹، دارالکتب العلمیه؛ تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۲۹.

(۴) الغدیر، ج ۷، ص ۱۱۵، بعضی خواسته اند از قلت نقل وی دفاع کنند (ابن سعد در طبقات ر. ک: علم الحدیث، استاد شانه چی، ص ۱۹) ولی این دفاع نا موفق و مردود است و نمی تواند پاسخی

منطقی برای منتقـدان او باشـد؛ به راستی چرا در جواب مسائـل مطرح شـده در دوران حکومتش؛ماننـد کلالـه، حـد سارق و... حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل نکرده است؛ بنابراین یا نمی خواسته از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حدیث نقل کند، تا بتوانـد احکام الهی را طبق خواسـته خویش تغییر دهد و یا علت، نادانی او بوده است و نیز این که اصولاً نقل صدو چهار و یا صـد و چهل و دو حدیث، با ویژگی مذکور در متن، با دو سال و چهار ماه زمامداری وی همگون نیست؛ چگونه می توان باور کرد ابوبکر پیش از این مقـدار حـدیث می دانسـته ولی فرصت گفتن و مطرح کردن آن را نداشـته است؟! بنابراین تنها راه حل همان است که بسـیاری از محققین نیز برآنند که ابوبکر نمی خواسته احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جامعه مطرح شود و مؤیـد بر این گفتار آتش زدن پانصـد حـدیث پیامبر بزرگ اسـلام (صـلی الله علیه و آله) می باشـد که وی بر انجام آن اقدام کرده است؛ زیرا او می توانست برنـامه ای برای حفـظ احـادیث حیـات بخش پیـامبر (صـلی الله علیه و آله) پیـاده کنـد؛ مثلاًـ به بررسـی و تبیین احـادیث پیـامبر (صـلی الله علیه و آله) بپردازد و یـا افراد مطمئن و شایسـته ای مـأمور حفـظ و نقـل احادیث آن حضـرت کنـد و راهی دیگر برگزینـد، نه این که شـیوه معانـدان را پیش گرفته و احادیث پیامبر (صـلی الله علیه و آله) را آتش زند! لابد اگر می ترسید آیات قرآن بد برداشت شود و یا مایه دو دستگی گردد، آنها را نیز آتش می زد!! به هر حال

کشف واقعیت چندان بغرنج نیست، به خصوص بر اهل فکر و نظر.

(۵) ج ۷، ص۱۱۵

غصب فدک

فدک سرزمینی آباد و حاصل خیز در نزدیکی خیبر بود که دو یا سه روز راه تا مدینه فاصله داشت و پس از دژهای خیبر نقطه اتّکاء یهودیان به شمار می رفت. در سال هفتم هجری پس از فتح خیبر اهالی فدک بیمناک شدند و با فرستادن نمایندگانی، به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد صلح دادند، بدین شرط که هر ساله نیمی از حاصل فدک را به رسول خدا تقدیم کنند و از آن پس زیر لوای اسلام و تحت حمایت آن زندگی نمایند. همچنین تعهد کردند که بر ضد مسلمانان دست به توطئه نزنند. (۱)

این پیشنهاد مورد قبول قرار گرفت و چون آن املاک بدون اعزام نیرو و جنگ به دست آمده بود، به حکم آیه ۶ سوره حشر(۲)ملک شخصی و طلق پیامبر صلی الله علیه و آله به حساب آمد؛(۳)بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آلهمی توانست آن را ببخشد و یا هر گونه تصرفی در آن بنماید؛ از جمله می توانست نیازمندی های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی بر طرف سازد.

محدثان و مفسران شیعی و گروهی از دانشمندان اهل سنت در کتب خویش آورده اند: وقتی آیه و ءات ذالقربی حقّه (۴)نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دختر خود- فاطمه زهرا علیها السلام را طلبید و فدک را به او بخشید و فاطمه علیها السلام نیز امور فدک را در دست گرفت و کارگزار او هر ساله سود و عوائد فدک را به مدینه نزد حضرت زهرا علیها السلام می فرستاد. (۵)

فدک علاوه بر این که

می توانست نیازهـای خانـدان پیامبر صـلی الله علیه و آله را پس از رحلت ایشان، به گونه آبرومنـدی برآورده سازد چه مخارج خودشـان و چـه پاسـخ بـه توقعـات مردم و بـه خصـوص فقرا و درمانـدگان کـه از ایـن خانـدان شـریف و کریـم داشـتند و درخواسـتهایی که از آنان می شد و نیز جلب عواطف کسانی که بعضـی از اعضای خانواده و یا نزدیکانشان در جنگ به دست حضرت علی علیه السلام کشته شده بودند به وسیله کمک های مالی قادر بود تا حدودی هزینه سنگین منصب ولایت و امامت پس از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و اداره امور وابسـته به آن را، که بـا امیرالمؤمنین علی علیه السـلام بود، تأمین کنـد؛ در نتیجه غصب فـدک می توانست اولاً: در ایجاد مشـکل برای این خاندان، نقشـی مؤثر ایفا کند و ثانیاً: در خریدن عقاید و همراه نمودن عده ای از مخالفان چون ابوسفیان، نیک به کار آید. (۶)

پس از درگـذشت پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله، ابـوبکر که از اهمیت و نقش فـدک بـا اطلاع بود، این ملـک را به زور از دست کـارگزار حضـرت درآورده و مصـادره کرد و به عنوان دلیـل این حـدیث دروغین را مطرح ساخت که ما گروه پیامبران میراثی باقی نمی گذاریم، هر چه از ما بازماند صدقه است. (۷)

حضـرت فاطمه زهرا علیهاالسـلام به مسجد رفت و از پس پرده و در جمع مهاجرین و انصار، طی نطقی مشروح و مفصل، رفتار ابوبکر را شدیداً مورد حمله و انتقاد قرار داد. (۸) و اثبات کرد که فدک هدیه و بخشش پیامبر صلی الله علیه و آله بوده نه ارث و بر این مدعا، امیرالمؤمنین علی

علیه السلام و ام ایمن(۹)را گواه آورد. همچنین فرمود که حدیث مورد استناد ابوبکر در مورد میراث پیامبران، علاوه بر آن که کسی نشنیده، بر خلاف صریح قرآن است، لکن به دلایل روشن و قاطع او ترتیب اثر داده نشد، بلکه بعضی از نااهلان حاضر در مجلس سخنان ناشایست بر زبان راندند. (۱۰)

حضرت فاطمه سلام الله علیها با خشم از مسجد بیرون آمد و آن قدر از ابوبکر و عمر رنجیده بود که در بیماری خود اجازه عیادت به آن دو نداد مگر برای اعلام انزجار، که شرح آن گذشت؛ همچنین به هنگام وفات وصیت کرد که آن دو در مراسم نماز و تدفینش حضور نیابند. (۱۱)

*****

(۱) ر. ک: معجم البلدان، فدک؛ فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۲۷۱.

(۲) و ما افاء الله علی رسوله منهم فما او جفتم علیه من خیل ولا رکاب...؛ و آنچه را خدا از آنان (= یهود) به رسولش باز گردانیده (و بخشیده) چیزی است که شما برای به دست آوردن آن) زحمتی نکشیدند) نه اسبی تاختند و نه شتری؛ ولی خدا رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می سازد.

(۳) این مطلب در کتب فقهی در بخش جهاد تحت عنوان فیء و انفال مورد بحث قرار گرفته است. تذکر این نکته لازم است که فدک فیء است و جزء انفال نیست تا مسلمانان در آن شریک باشند. ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۲.

(۴) اسراء، ۲۶. و حق نزدیکان را بپرداز.

(۵) ر. ک: مجمع البیان و الدر المنثور، ذیل آیه؛ شرح ابن ابی الحدید ج ۱۶، ص ۳۸۳ الفصل الثالث.

(۶) ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱،

ص ۱۳۳.

(۷) ر. ک: شماره ۳، همین بخش.

(۸) ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲۱۰ ۲۱۳، کشف الغمّه، ج ۱، ص ۴۸۰ ۴۹۲؛ بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۲۱۶ ۳۲۲؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۳۱۵ و

(۹) پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد ام ایمن فرموده بود: او از زنان بهشت است و ابوبکر به این مطلب اعتراف داشت.

(۱۰) ابن ابی الحدید نقل کرده که آن شخص ابوبکر است و جمله مذکور این است: انما هو ثعاله شهیده ذنبه (ر. ک: ترجمه بیت الاحزان، شیخ عباس قمی (رحمه الله، مترجم: محمد محمدی اشتهاردی، ص ۲۰۴(

(۱۱) کشف الغمّه، ج ۲، ص ۶۸، بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۶۲۲ و ص ۱۹۰، ح ۱۹.

نحوه رفتار ابوبکر با قرآن و معصومین علیهم السلام

فرار ابوبکر از جنگ احد

با این خبر، دلهای مسلمانان از جا کنده شد، و به کلی پراکنده شدند و با بی نظمی، روی به فرار نهادند. چنانکه خداوند حکایت می کند که: هنگامی که از کوه بالا می رفتید و به کسی اعتنا نمی کردید و پیغمبر از دنبالتان شما را می خواند و خدا سزایتان را به غمی روی غمی داد!... و گروهی از اصحاب به قدری در فکر جان خود بودند که درباره خدا گمانهای باطل بسان گمانهای دوران جاهلیت می نمودند (۱). در روز جنگ احد بود که ابن قمئه به مصعب بن عمیر(رض) حمله کرد و او را کشت، و پنداشت که پیغمبر است. ابن قمئه نزد قریش برگشت و مژده داد که پیغمبر را کشته است! مشرکان نیز به یکدیگر مژده می دادند و می گفتند: محمد کشته شد! محمد کشته شد! ابن قمئه او را کشت.

واقدی می نویسد: روز احد

هشت نفر با پیامبر تا سر حد بذل جان بیعت کردند. سه نفر از مهاجرین (علی، طلحه، زبیر) و پنج نفر از انصار بودند. و جز این هشت نفر همگی در لحظه خطرناک پا به فرار گذاردند.

ابن ابی الحدید می نویسد: در مجلسی در سال ۶۰۸ در بغداد کتاب مغازی واقدی را نزد محمد بن علوی می خواندم. هنگامیکه مطلب به این نقطه رسید که: محمد بن مسلمه که صریحا نقل می کند: من در روز احد با چشمهای خود دیدم که مسلمانان از کوه بالا- می رفتند و پیامبر آنها را به نامهای مخصوص صدا می زد و می فرمود: الی یا فلان الیّ یا فلان و هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت نمی داد. استاد به من گفت منظور از فلان و فلان همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند (ابوبکر و عمر). و راوی از ترسی که از تصریح به نام آنها داشت صریحا نخواسته اسم آنها را بیاورد. (۲)

همچنین نامبرده در شرح خود نقل کرده که عموم راویان اتفاق دارند که خلیفه سوم از کسانی است که در آن لحظه حساس در میدان پایدار و ثابت نبوده است.

جالب اینجاست که مورخان در میان مدافعان رسول الله صلی الله علیه و اله در جنگ احد از بانویی بسیار فداکار به نام نسیبه نام برده اند. پیامبر اکرم ص وقتی دفاع شجاعانه این بانو را دیدند درباره وی چنین فرمودند:

موقعیت و مقام این بانوی فداکار امروز از فلان و فلان (ابوبکر و عمر) بالاتر است. (۳)

فرار ابوبکر از معرکه احد بسیار مشهور است و جمع

کثیری از روات و مورخین به آن تصریح کرده اند. (۴)

*****

(۱) سوره آل عمران: ۱۵۳و۱۵۴. در این مورد به کتاب الکامل ابن الاثیر ج ۲ / ۱۰۸ مراجعه کنید.

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱۵ ص ۲۳-۲۴.

(۳) شرح نهج اللاغه ابن ابی الحدید ج۱۴ ص۲۶۵-۲۶۷ و اسدالاغابه ج۵ص۵۵۵.

(۴) شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۱۵ / ۲۳ و ۲۴، سیره المصطفی لمعروف ص ۴۱۱ و ۴۱۴، الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۴ / ۲۴۳ عن منحه المعبود فی تهذیب مسند الطیالسی ج ۲ / ۹۹، طبقات ابن سعد ج ۳ / ۱۵۵ وط دار صادر ج ۳ / ۲۱۸، والسیره النبویه لابن کثیر ج ۳ / ۵۸، تاریخ الخمیس ج ۱ / ۴۳۱، البدایه والنهایه ج ۴ / ۲۹، کنز العمال ج ۱۰ / ۲۶۸ و ۲۶۹، حیاه الصحابه ج ۱ / ۲۷۲، دلائل الصدق ج ۲ / ۳۵۹. و همچنین نصوص دیگری نیز دلالت بر فرار ابوبکر از جنگ احد می کنند. رجوع کنید به: مستدرک الحاکم ج ۳ / ۲۷، تلخیص الذهبی للمستدرک نفس الصفحه، مجمع الزوائد ج ۶ / ۱۱۲، لباب الاداب ص ۱۷۹، حیاه محمد لهیکل ص ۲۶۵، سیره المصطفی لهاشم معروف ص ۴۱۱. راجع بقیه المصادر فی الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۴ / ۲۴۴.

فرار از جنگ خیبر

در روز جنگ خیبر بود که پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله -، ابوبکر را با لشکری برای فتح قلعه فرستاد، ابوبکر گریخت و بر گشت!(۱)

ابن ابی الحدید راجع به فرار عمر و ابابکر از جنگ خیبر می گوید:

و ما أنس لا أنس اللّذین تقدّما

و فرّهما و الفرُّ قد علما حوب

یعنی: آنچه

را فراموش کنم، فراموش نمی کنم که آن دو (ابوبکر و عمر) در جنگ تقدم جستند و از جهاد فرار کردند و حال آن که می دانستند فرار از جهاد از گناهان بزرگ است.

*****

(۱) این حدیث را حاکم نیشابوری در جلد سوم، صفحه ۲۷ کتاب خود، به همین نحو که گفتیم نقل کرده است. سپس می گوید: این حدیث با سند صحیح نقل شده است، ولی بخاری و مسلم روایت نکرده اند! - ذهبی با تصریح به صحت آن در تلخیص مستدرک آورده است. فرار أبی بکر وعمر روز خیبر: ترجمه الامام علی بن أبی طالب من تاریخ دمشق لابن عساکر ج ۱ / ۱۶۹ ح ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۷ و ۲۶۱ و ۲۶۲ ط ۱، مناقب علی بن أبی طالب لابن المغازلی ص ۱۸۱ ح ۲۱۷ ط ۱، خصائص أمیر المؤمنین للنسائی ص ۵۲ و ۵۳، أسد الغابه ج ۴ / ۲۱، مسند أحمد ج ۶ / ۳۵۳، البدایه والنهایه ج ۴ / ۱۸۶، الغدیر ج ۱ / ۳۸، مجمع الزوائد ج ۹ / ۱۲۲ و ۱۲۴، مصنف ابن أبی شیبه ج ۶ / ۱۵۴، الصحیح من سیره النبی الاعظم ج ۳ / ۲۸۲، تذکره الخواص، مسند البزاز ج ۱، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۴۹

فرار ابوبکر از جنگ حنین

ابوبکر در جنگ حنین می گفت: ما با کمی تعداد خویش غلبه نخواهیم کرد. که خداوند در این باره فرمود: ((و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم)) توبه ۲۵ یعنی آیا در روز حنین زیادی نفرات دشمن شما را شگفت زده کرده بود. که علمای اهل سنت نقل کرده اند ابوبکر

و عمر در جنگ حنین پا به فرار گذاشتند.

به روایت ارشاد شیخ مفید تنها ده نفر در کنار پیامبر ماندند که نه تن آنان هاشمی و دهمی أیمن فرزند ام ایمن بود که شهید هم شد. اما دیگران از جمله ابوبکر، عمر، عثمان و دیگر دست اندرکاران سقیفه و خلافت همه پا به فرار نهادند و هرچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فریاد زد: اینک من رسول خدا هستم، محمد بن عبدالله را تنها نگذارید، کسی اعتنا نکرد. یعقوبی در تاریخش به روایت مفید تاکید دارد. (الارشاد شیخ مفید ۱/۱۴۰)

*****

مغازی واقدی ج ۲ ص ۸۹۰ و ۹۰۴. - تفسیر الکشاف زمخشری ج ۲ ص ۲۵۹. - تاریخ ابی الفدائ ج ۱ ص ۲۰۸. - البدایه و النهایه ج ۴ ص ۳۷۴. - تاریخ الخمیس ص ۱۰۲. -السیره الحلبیه شافعی ج ۳ ص ۱۰۹.

فرار ابوبکر از جنگ سلسله

جنگ سلسله در وادی رمل بود. این جنگ هم مثل جنگ خیبر بود؛ زیرا نخست پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - ابوبکر را به میدان فرستاد، ولی او با لشکر گریخت، سپس عمر را فرستاد، او نیز با افراد تحت فرمانش فرار کرد، ولی بعد از آنها علی - علیه السّلام - را فرستاد و علی - علیه السّلام - با غنایم و اسیران برگشت. شیخ مفید این نبرد را به تفصیل در کتاب ارشاد نقل کرده است. (۱)

این جنگ سلسله غیر از جنگ ذات السلاسل است که در سال هفتم هجرت به فرماندهی عمروبن عاص روی داد. در آن جنگ نیز ابوبکر، عمر و ابو عبیده جراح، تحت فرماندهی عمرو بن عاص بودند، چنانکه عموم مورخان گفته

اند. (۲)

*****

(۱) الارشاد للشیخ المفید ص ۶۰ - ۶۱ ط الحیدریه.

(۲) السیره النبویه لابن هشام ج ۴ / ۲۷۲ و ۲۷۴، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۵۶، السیره الحلبیه ج ۳ / ۱۹۰.

تخلف از لشکر اسامه

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چند روز پیش از وفات، جوان لایقی را به نام اُسامه (۱) مأمور فتح اراضی بلقا و دار روم در فلسطین کرد و دستور داد افرادی چون ابوبکر، عمر، سعد بن ابی وقاص و... در سپاه او حاضر شوند.

بعضی از صحابه از این که فرمانده آنان جوانی است که هنوز بیست سال ندارد، گله مند بوده و حرف هایی زدند. وقتی خبر نارضایتی آنها به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، حضرت بسیار خشمگین شد و فرمود: لعنت خدا بر آن کس که از لشکر اسامه تخلف ورزد. (۲)

و مکرر امر می فرمود که همه باید در لشکر اسامه حاضر شوند و به اسامه دستور داد لشکرش را به سرعت از مدینه بیرون ببرد. وی نیز با مجاهدین از مدینه بیرون رفت و در حومه شهر در محل جرف اردو زد.

از طرفی چون بیماری رسول خدا شدت گرفت و احتمال وفات او می رفت، ابوبکر و عمر و بعضی دیگر بدون اجازه فرمانده خویش از اردوگاه خارج شده و به مدینه بازگشتند و با این عمل از دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله سرپیچی کردند.

در این بین آنچه به نظر می رسد چنان که گفته اند این است که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن جا که وفات خود را نزدیک می دید و می خواست مدینه را از معارضان و طمع کاران پاک و زمینه استقرار حکومت

جانشین خود علی علیه السلام را آماده کند، سران صحابه را به فرماندهی اسامه جوان راهی شام کرد؛ لذا مکررا می فرمود:

لشکر اسامه را تجهیز کنید! خدا لعنت کند کسی که از آن تخلف ورزد!

("جهزوا جیش أسامه، لعن الله من تخلف عنه"(۳)، "انفذوا بعث أسامه، لعن الله من تخلف عن بعث أسامه، وکرر الرسول ذلک.. "(۴))

ابوبکر و عمر و بعضی دیگر که این معنی را درک کرده بودند، با این که رسول خدا متخلفین را لعنت کرده بود، ولی با این حال لشکر اسامه را بدون کسب اجازه از فرمانده خویش و به دلخواه ترک کرده، به مدینه بازگشتند و با یک توطئه حساب شده، حضرت علی علیه السلام را از حقش محروم ساختند.

در تاریخ نقل است وقتی ابوبکر خبر امارت خویش را به اطلاع اسامه رساند، اسامه گفت: من و لشکری که با منند تو را ولی نکرده ایم؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد تا از دنیا رفت و تو و عمر بی اجازه من برگشتید و امری بر رسول خدا صلی الله علیه و آله مخفی نبود، مرا و شما را می شناخت، با این حال مرا بر شما امیر کرد و شما را بر من امیر نکرد (۵)

سپس به مدینه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم از مردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بر او امیر کرد، ولی او مرا عزل کرده و ادعای امارت و امیری بر من دارد!

شگفت آن که آورده اند: ابوبکر و عمر با این که اسامه را عزل کردند ولی تا آخر

عمر اسامه را با عنوان امیر خطاب می کردند!! (۶)

*****

(۱) اسامه بن زید بن حادثه.

(۲) الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳.

(۳) الملل والنحل للشهرستانی ۱/۲۳

(۴)شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ۶/۵۲.

(۵)الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۹۷، المکتبه المرتضویه؛ المراجعات، ص ۱۱۴، دارالنعمان.

(۶)شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ط مصر؛ المراجعات، ص ۱۱۵.

توبیخ ابوبکر توسط رسول خدا صلی الله علیه واله

یکی از کارهایی که دشمنان با آن مخالفت کرده و علیه آن کارشکنی می نمودند، مساله جانشینی آن حضرت بوده است. آنان با یکدیگر هم پیمان شدند تا امامت علی را نپذیرند و بدان تن ندهند. با وجود آنکه پیامبر آنان را به همراهی با لشکر اسامه بن زید فرمان داده بود – تا هنگام وفات آن حضرت در مدینه نباشند – لیکن عایشه آنها را از حال پیامبر خبر دار کرد و آنها از نیمه راه بازگشتند و با تدبیر عایشه، ابوبکر در محراب پیامبر برای اقامه نماز صبح ایستاد و این در حالی بود که پیامبر از شدت بیماری در مسجد حاضر نشده بودند. لیکن بلال بی درنگ آن حضرت را با خبر ساخت و پیامبر با زحمت بسیار و با تکیه بر بازوان علی و فضل بن عباس وضو گرفت. پیامبر را درحالی به مسجد آوردند که پاهای مبارکشان روی زمین کشیده می شد. پیامبر به جلو ابوبکر آمد و نماز او را شکست و خود به صورت نشسته نماز خواندند و صحابه به ایشان اقتدا کردند.

هنگامی که آنحضرت به خانه بازگشت، آنان را احضار نموده و بر کارشان توبیخ نمودند و سپس – در اثر بیماری و خستگی – از هوش رفتند.

*****

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید خطبه ۱۵۶-۹/۱۷۹

و در چاپ مصر ۲/۴۸۵ – صحیح بخاری: ۱/۹۲ – صحیح مسلم: ۲/۲۳ – سنن ابن ماجه: باب ما جاء فی صلات رسول الله – مسند احمد: ۶/۲۱۰و۲۲۴ – طبقات ابن سعد: ۳/۱۷۹ – انساب الاشراف: ۱/۵۵۷

سب ابوبکر در محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

ابو هریره می گوید: مردی در حضور پیامبر ابوبکر را سبّ و لعن می کرد و آن حضرت متعجّبانه می خندید. (۱)

و در نقلی دیگر آمده: شخصی در حضور رسول خدا ص ابوبکر را لعنت می کرد و آن حضرت هیچ سخنی نمی گفت.

ابن حجر نیز می گوید: در حضور پیامبر شخصی ابوبکر را سبّ می گفت. (۲)

*****

(۱) تفسیر ابن کثیر ۴ / ۱۲۹، مسند احمد ۲ / ۴۳۶، الدر المنثور ۶ / ۱۱.

(۲) تاریخ النمازی ۲ / ۱۰۲، سبل السلام ۴ / ۱۹۷.

سرپیچی از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

روزی رسول خدا – صلّی اللّه علیه وآله – برای اولین بار به ابوبکر و عمر دستور داد تا ذوالثدیه را به قتل برسانند، ولی آنها از اجرای فرمان حضرت، امتناع ورزیدند. ذوالثدیه یا ذوالخویصره؛ حرقوص بن زهیر تمیمی است، که به این لقب معروف و سرکرده خوارج و مفسدان بود.

*****

الاصابه لابن حجر ج ۱ / ۴۸۴ ط السعاده، حلیه الاولیاء ج ۲ / ۳۱۷ وج ۳ / ۲۲۷، تاریخ ابن کثیر ج ۷ / ۲۹۸، الغدیر ج ۷ / ۲۱۶، الطرائف لابن طاووس ج ۲ / ۴۲۹ عن محمد بن مؤمن الشیرازی. ویوجد الحدیث عن أبی سعید الخدری کما فی مسند أحمد ج ۳ / ۱۵ ط ۱

سرپیچی دیگر از فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه واله

مورد دیگری که شیخین در مقابل نصّ اجتهاد نمودند، روزی بود که برای دومین بار، پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – به آنها دستور داد تا این عنصر مرتد را به قتل برسانند. ولی آنان مانند بار اوّل، از اجرای فرمان رسول خدا – صلّی اللّه علیه وآله – امتناع ورزیدند.

احمد بن حنبل در مسند از ابو سعید خدری روایت می کند که ابوبکر خدمت پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – آمد وگفت: یا رسول اللّه! من از فلان درّه می گذشتم، دیدم مردی وارسته و خوش سیما، نماز می گزارد.

پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – فرمود: برو و او را بکش!

ابوبکر رفت، ولی چون او را به آن حال دید، خوش نداشت او را بکشد و نزد پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – باز گشت!

رسول خدا – صلّی اللّه علیه وآله – به عمر فرمود: تو برو و او

را به قتل برسان.

وقتی عمر آمد و او را به همان حال که ابوبکر دیده بود، دید، حاضر نشد او را بکشد. از این رو برگشت و گفت: یا رسول اللّه! چون دیدم با خشوع نماز می گزارد از کشتن او خودداری کردم!

پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – فرمود: یا علی! برو و این مرد را بکش.

علی – علیه السّلام – رفت ولی او را ندید، سپس برگشت و گفت: یا رسول اللّه! او را نیافتم.

در اینجا رسول خدا – صلّی اللّه علیه وآله – فرمود: این مرد و همفکران او، قرآن می خوانند، ولی هنوز صدای تلاوت آن از گلویشان نگذشته، که از دین خارج می شوند؛ مانند تیری که از کمان بیرون رود! و دیگر باز گشت به دین نمی کنند، چنانکه تیر وقتی رها شد دیگر به جای خود باز نمی گردد. آنها را بکشید که بدترین مردم روی زمین هستند. همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: اگر کشته شده بود هیچگاه دو مرد از امت من اختلاف نمی کردند.

لغو مأموریت ابوبکر در ابلاغ آیات برائت

عموم مفسرین سنی و شیعه و بسیاری از تاریخ نگاران اسلامی نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه واله ابوبکر را جهت ابلاغ آیاتی چند از سوره مبارکه برائت به زائران مکه و اهل آن در ایام حج در سرزمین منی، اعزام و مأمور کرد.

و این آیات در حقیقت قطعنامه ای بود مبنی بر ممنوعیت روش های مختلف جاهلی مشرکان در مکه و مسجد الحرام.

اما پس از طی چند منزل حضرتش به امر خدا او را از این کار معزول و دستور برگشتن وی را صادر

و علی بن ابیطالب علیه السلام را مامور انجام این وظیفه مهم و سرنوشت ساز کرد. و در پاسخ ابوبکر که از علت این عزل و نصب سوال نمود فرمود:

جبرائیل نزد من آمد و گفت: پیام الهی را نباید ابلاغ کند مگر خودت یا مردی از خود تو یعنی اهل بیت تو.

نکته ای که باید به آن توجه کرد آن است که خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به طور قطع و یقین می دانستند که ابوبکر صلاحیت ابلاغ آیات را ندارد. ولی اگر از اول کار مولا علی علیه السلام را به سوی مکه می فرستادند، این مطلب برای ما روشن می شد که ایشان صلاحیت ابلاغ را دارد ولی دیگر اثبات نمی شد که آیا غیر از او نیز کسی صلاحیت دارد یا نه؟ لذا در این ماجرا اول ابوبکر فرستاده می شود و بعد از طرف خداوند عزل می گردد تا همگان بفهمند که او صلاحیت ندارد و تنها مولا علی علیه السلام است که قابلیت و صلاحیت ابلاغ احکام را دارد. در واقع این ماجرا تنها اثبات صلاحیت مولا علی علیه السلام را نمی کند بلکه در کنار اثبات ایشان دیگران را نیز نفی می کند.

*****

مسند احمد ۳/۲۸۳، صحیح بخاری ۶/۸۱، تفسیر طبری ۱۰/۶۴، شواهد التنزیل حسکانی ۱/۲۳۹ و...

توطئه ابوبکر برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

بیهقی در دلائل النبوه از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با مسلمین از تبوک مراجعت می کرد و در راه مدینه به سیر خود ادامه می داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در

یکی از گردنه های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. حضرت رسول امر فرمود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و

عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.

بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریک بود، و آن ها هم صورت های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه بزیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول اللّٰه! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می کشد، سپس رسول خدا آن ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.

برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه های علمی اهل سنت به شمار می رود نام این افراد را آوره است. وی در کتاب المحلی می نویسد:

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند و می خواستند آن حضرت را از گردنه ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.

*****

المحلی ابن حزم اندلسی ج ۱۱ ص ۲۲۴. – تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۶۰۵ چاپ دار احیائ التراث العربی بیروت. – منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص ۶۳.

عثمان

شناخت کلی و رذایل

شناخت کلی از عثمان

عثمان بن عفان بن ابی

العاص بن امیه از بنی امیه و یکی از اشـراف و ثروتمنـدان مکه بود و اسـلام وی در میان خاندانی که قریب به اتفاقشان مخالف اسلام بودند، عجیب می نمود. او در شمار مهاجران به حبشه بود، اما به زودی به مکه بازگشت و به مدینه مهاجرت کرد.

عثمان به دلیل بیماری همسـرش در بدر حاضـر نشد. در جنگ احد نیز به اتفاق جمیع مورخان در شـمار فراریان بود. بعدها در تاریخ نیز جز در قضیه حدیبیه یادی از وی وجود ندارد.

در زمان ابوبکر وی از افراد نزدیک به وی بوده و کاتب وی به شـمار می آمد. در دوره عمر نیز از نفوذ قابل توجهی برخوردار بود و در آن شرائط نماینده بنی امیه به شمار می آمد.

احتمالاًـ عمر دریـافته بود یـا عملاً به آن تمایل داشت که عثمان به دلیل نفوذ و محبوبیت در قریش، زمینه بیشتری برای خلافت پس از او دارد. لـذا بـا تعیین او در شورای شـش نفره راه خلافت او را هموار نمود، عثمان در آخرین روز ذی حجه سال ۲۳ به عنوان خلیفه بر منبر رسول خدا جای گرفت، خلافتی که آن را باید آغاز خلافت امویان دانست.

عثمان از همان ابتـدا قدرتمنـدانه به اداره امور پرداخت. او به گمان خود زیرکانه عمل کرد، زیرا در شـش سال نخست خلافت بسـیار آرام عمـل کرد، و کوشـید تا موقعیت خود را مسـتحکم کنـد. پس از آن در نیمه دوم خلافت بود که سیاسـتهای اصـلی خویش را آشـکار کرد و به تدریج دگرگونی در ساختار سیاسی مناطق مختلف پرداخت. او اساساً در اندیشه سپردن خلافت به بنی امیه بود و این کارها

را مقدمه ای برای اموی کردن تمام امور سیاسی انجام می داد.

وی در اقدامات خود در آغاز از حمایت قریش برخوردار بود و می کوشید تا سهم همه آنان را حفظ کند. اما در شش سال دوم خلافت کار وی قدرت بخشیدن به طایفه خاص اموی شد این امر خشم برخی از قریش را نیز برانگیخت. حاکم کردن افراد خاندان اموی بر شهرها، خشم بسیاری را برانگیخت و مردم را به مرور به شورش بر ضد وی وا داشت.

در زمان او بسیاری از سرزمینها فتح شد. مانند قفقاز، خراسان، کرمان، قبرس و قسمتهایی از شمال آفریقا. بدین ترتیب ثروتها و غنائم بی شماری به مرکز خلافت سرازیر شد که تقسیم آنها حساسیت ویژه ای می طلبید. گر چه عثمان به این امر توجه نکرد و تقسیم ناعادلانه غنائم یکی از عواملی گشت که در بروز شورش علیه او نقش مؤثری داشت. به طور کلی علل شورش ضد عثمان را می توان بدین ترتیب تقسیم بندی کرد:

۱. بدعتهای دینی توسط عثمان.

۲. واگذاری فرمانداری شهرها به افرادی از خاندان بنی امیه.

۳. بذل و بخششهای بی حساب او به افراد خاندان اموی.

۴. آزار بعضی از اصحاب بزرگ رسول خدا مانند ابوذر و عمار یاسر.

بدین ترتیب مردم از او ناراضی شدند و بسیاری از بزرگان صحابه، مخالفت علنی را با او آغاز کردند. کسانی چون طلحه، زبیر، عایشه، عمار یاسر، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن مسعود، ابو ایوب انصاری، جابر بن عبدالله انصاری و ابوذر و...

البته همه اینان به قتل او اعتقاد نداشتند یا آنرا به مصلحت نمی دیدند، اما به هر روی شدیدترین انتقادات را به اعمال و

رفتار سیاسی و دینی او داشتند. به مرور اعتراضات علیه عثمان بالا می گرفت و عثمان مجبور بود برای آرام کردن آنها از زور استفاده کند که خود این امر منجر به نزاع و درگیری بیشتر می شد.

تا وقتی که عده ای از مردم مصر و کوفه به عنوان اعتراض نزد عثمان آمدند. پس از مدتی گروه بیشتری از مصریان که شمار آنها را بین چهارصد تا هفتصد نفر گفته اند به مدینه آمدند و درخواستهای خود را مطرح کردند. عثمان تعهد کرد که به درخواستهای آنان توجه کند. مصریان به شهر خود بازگشتند اما توطئه ای شد مبنی بر اینکه آنها کشته شوند.

این عده از جریان آگاهی یافتند و خشمگین به مدینه بازگشتند. خبر به کوفیان نیز رسید. از آنجا دویست نفر و از بصره صد نفر به مدینه آمدند و عثمان را در محاصره گرفتند و ابتدا از او خواستند تا از حکومت کناره گیری کند اما عثمان زیر بار این وضع نمی رفت.

عثمان چهل و نه روز در محاصره بود. در این مدت از شهرهای مختلف استمداد کرد. اما کسی به کمکش نرفت، تا سرانجام توسط انقلابیون به قتل رسید.

*****

تاریخ خلفا، ص ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۵ به نقل از منابع متعدد که در همین کتاب مسطور است.

عثمان از نسل شجره ملعونه در قرآن

به موجب نقل بزرگترین حفاظ حدیث و اعلام تاریخ و مفسران اهل تسنن پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در خواب دید تعدادی میمون بر فراز منبر او جست و خیز می کنند و چون بیدار شد افسرده خاطر و ناراحت گردید که تا پایان عمر به حال اول باز نگشت، پس این آیه شریفه نازل

شد:

وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلاَّ فِتْنَهً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآن

آن خوابی را که به تو نشان دادیم و نیز درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم. (اسراء/۶۰)

خداوند از این دو دسته زمامدار بعد از پیامبر و اطرافیانش تعبیر به شجره ملعونه فرمود و رؤیای پیامبر ص درباره میمون ها، با روی کار آمدن متصدیان خلافت از دو خانواده نامیمون بنی سفیان و ابی العاص تعبیر عملی گردید. (۱)

ابن جوزی نوشته است: عثمان نیز از شجره ملعونه در قرآن است که مشمول لعن قرانی می باشد. زیرا او هم به شرحی که قبلا نوشتیم از شجره بنی امیه و پسر عموی مروان و پدر زن وی و آغازگر خلافت بنی امیه بود. (۲)

عثمان که خود از نسل شجره ملعونه (بنی امیه) می باشد، در زمان حکومتش به این خاندان ننگین بذل و بخشش های بی حد و حسابی کرد. و ایشان را برای حکمرانی در سرزمین های مختلف می فرستاد. و تا حدی که میتوانست به آنها میدان داد تا در نتیجه آن بنی امیه خلافت را به دست گرفتند و سالها با ظلم و ستم به اهل بیت علیهم السلام و مسلمانان حکومت کردند.

*****

(۱) تفسیر طبری ۱۱/۳۵۶، مستدرک حاکم ۴/۴۸۰، تاریخ بغداد خطیب ۳/۳۴۳، کنزالعمال متقی هندی ۶/۴۰و ۹۰، درالمنثور سیوطی ۴/۱۹۱، تفسیر آلوسی ۱۵/۱۰۷، تفسیر شوکانی ۳/۲۳۰، سیره حلبی ۱/۳۳۷ و...

(۲) زاد المسیر فی علوم التفسیر ابن جوزی: چ مصر

عثمان از دیدگاه امیر المومنین علیه السلام

امیر المومنین علیه السلام در قسمتی از خطبه شقشقیه راجع به عثمان می فرمایند:

"... تا اینکه سومی یعنی عثمان بن عفان به خلافت برخاست، در

حالی که شکم و دو پهلویش باد کرده بود و جز خالی کردن و خوردن کاری نداشت. افراد قبیله و پسران پدرش با او همدست شدند، به جان بیت المال مسلمین افتادند مانند شتری که گیاهان تر و تازه بهاری را می خورد. آری مال خدا را با حرص و ولع و با تمام دهان می خوردند تا زمانی که رشته کار از دست خلیفه به در رفت و داستان به کشته شدنش انجامید و شکمبارگی و غرور او وی را بر زمین زد... "

همچنین امیر المومنین علیه السلام در بخش پایانی خطبه ی دوّم نهج البلاغه راجع به ابوبکر، عمر و عثمان می فرماید:

زرعوا الفجور، وسقوه بالغرور، وحصدوا الثبور؛ تخم گناه کاشتند، و با آب تکبّر و غرور آبیاری اش کردند، و عذاب و هلاکت درو کردند.

و نیز بلاذری این سخن مولا علی علیه السلام درباره عثمان را آورده است: " ای عثمان حق، سنگین و شفا بخش است، و ناحق سبک (و تحمل پذیر) ولی مایه رنج و بلا است. تو چنانی که اگر بتو راست بگویند بخشم میائی وهر گاه دروغ بگویند خشنود میشوی ".

*****

(الانساب بلاذری ۵/۴۴)

فرار عثمان از جنگ احد

برای افراد مسلمان در نکوهش فرار از جنگ، کافی است که بگوییم: خداوند متعال در آیات۱۵ و ۱۶ سوره انفال می فرماید:

ای اهل ایمان! هنگامی که با کافران در حالی که بر ضد شما لشکرکشی می کنند روبرو می شوید، به آنان پشت نکنید [و نگریزید.] و هر کس در آن موقعیت به آنان پشت کند [و بگریزد] سزاوار خشمی از سوی خدا شود و جایگاهش دوزخ است ودوزخ بازگشتگاه بدی است مگر جهت ادامه نبرد با دشمن، یا

پیوستن به گروهی [تازه نفس از مجاهدان برای حمله به دشمن] باشد.

در روز جنگ احد بود که ابن قمئه به مصعب بن عمیر حمله کرد و او را کشت، و پنداشت که پیغمبر است. ابن قمئه نزد قریش برگشت و مژده داد که پیغمبر را کشته است! مشرکان نیز به یکدیگر مژده می دادند و می گفتند: محمد کشته شد! محمد کشته شد! ابن قمئه او را کشت.

با این خبر، دلهای مسلمانان از جا کنده شد، و به کلی پراکنده شدند و با بی نظمی، روی به فرار نهادند. چنانکه خداوند حکایت می کند که: هنگامی که از کوه بالا می رفتید و به کسی اعتنا نمی کردید و پیغمبر از دنبالتان شما را می خواند و خدا سزایتان را به غمی روی غمی داد (۱).

در آن روز پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - آنها را ندا می داد و می فرمود: بندگان خدا! بندگان خدا! بیایید. من پیغمبر هستم، هر کس ثابت ماند بهشت از آنِ اوست با این صدا و نظیر آن، آنان را می خواند، با اینکه در آخر آنها قرار داشت، ولی آنها طوری فرار می کردند که به کسی توجه نداشتند!

طبری و ابن اثیر در تاریخ خود می نویسند: فرار به وسیله گروهی از مسلمانان به پایان رسید که عثمان بن عفان و دیگران در میان ایشان بودند، آنها به اعوص رفتند و سه روز در آنجا ماندند، سپس نزد پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - باز گشتند. وقتی پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - آنها را دید فرمود: شما از جنگ روی برتافتید! (۲)

فرار این

عده از جنگ و بازگشت سه روز بعد آنان و گفتار پیغمبر به ایشان، در همه کتبی که راجع به جنگ احد به تفصیل سخن گفته اند، آمده است. از جمله فخر رازی می نویسد: از جمله فراریان عمر و عثمان و سعد و عقبه بوده اند که ایشان به مکان دوری فرار کردند و بعد از سه روز برگشتند. (۳)

*****

(۱) سوره آل عمران: ۱۵۳. در این مورد به کتاب الکامل ابن الاثیر ج ۲ / ۱۰۸ مراجعه کنید.

(۲) فرار عثمان وغیره فی أحد ثلاثه أیام: تاریخ الطبری ج ۲ / ۲۰۳، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۱۱۰، السیره الحلبیه ج ۲ /۲۲۷ قال: وکان من جمله من انهزم عثمان بن عفان.. الخ، سیره المصطفی لهاشم معروف ص ۴۱۱، مجمع البیان ج ۲ / ۵۲۴، الارشاد للشیخ المفید ص ۴۸، البحار ج ۲۰ / ۸۴، البدایه والنهایه ج ۴ / ۲۸، السیره النبویه لابن کثیر ج ۳ / ۵۵، شرح النهج للمعتزلی ج ۱۵ / ۲۱ وقال ج ۱۵ / ۲۰ مع اتفاق الرواه کافه علی ان عثمان لم یثبت، الدر المنثور ج ۲ / ۸۹. فرار عثمان یوم حنین: دلائل الصدق ج ۳ ق ۱ ص ۳۶۲، وذکر ابن هشام فی السیره النبویه ج ۴ / ۸۵ أسماء من ثبت مع الرسول ولم یکن عثمان منهم.

(۳) مفاتیح الغیب ۹/۵۲ و تفسیر فخر الرازی ۳/۳۹۸ و السیره الحلبیه۲/۲۲۷

فرار عثمان از جنگ حنین

به روایت ارشاد شیخ مفید تنها ده نفر در کنار پیامبر ماندند که نه تن آنان هاشمی و دهمی أیمن فرزند ام ایمن بود که شهید هم شد. اما دیگران از جمله ابوبکر، عمر، عثمان و

دیگر دست اندرکاران سقیفه و خلافت همه پا به فرار نهادند و هرچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فریاد زد: اینک من رسول خدا هستم، محمد بن عبدالله را تنها نگذارید، کسی اعتنا نکرد. یعقوبی در تاریخش به روایت مفید تاکید دارد.

(الارشاد شیخ مفید ۱/۱۴۰)

حلبی در سیره اش می گوید: آنگاه که که در حنین همه از اطراف پیامبر پراکنده شدند فقط چهار نفر بر جای ماندند، سه تن هاشمی علی، عباس و ابوسفیان بن حارث و ابن مسعود که از جانب چپ دفاع می کرد و دو نفر اول از پیش روی پیامبر دفاع می نمودند و ابوسفیان بن حارث زمام اشتر وی را در دست داشت.

عائشه و حکم او به کفر و قتل عثمان

طبری و ابن اثیر نوشته اند: عایشه با تعبیر از عثمان به نعثل می گفت: اقتلوا نعثلا فقد کفر. یعنی بکشید نعثل (عثمان) را، قطعا او کافر شده است. ابن ام کلاب وی را بدین دو بیت مخاطب قرار داد:

فمنک البداء و منک الغیر... و منک الریاح و منک المطر

و انت امرت بقتل الامام... و قلت لنا انه قد کفر

و خاطر نشان کرد: تو خود امر به قتل عثمان نمودی و به ما گفتی او کافر شده است. بعد از قتلش هم به خون خواهی وی برخواستی. پس آغاز و انجام ماجرای قتل عثمان و خون خواهی وی همه از ناحیه تو بوده است. (۱)

و ابن قتیبه می نویسد: عایشه می گفت: اقتلو نعثلا فقد فجر. یعنی نعثل را بکشید که فاجر و متجاوز شده است. (۲)

و ابن ابی الحدید نوشته است: هر کس پیرامون سیره و اخبار تصنیف نموده گوید: عایشه سر سخت ترین

مردم بر علیه عثمـان بود. تـا آنجـا که یکی از لباسـهای پیامبر را در خانه اش آویخته بود و هر کس داخل خانه او می شـد، می گفت: این لبـاس پیـامبر خـداست که هنوز کهنه نشـده امـا عثمـان سـنت اش را کهنه و فرسوده کرد. و گوینـد اولین کسـی که عثمان را نعثل خطاب کرد عائشه بود. (۳)

مـدائنی در کتاب " جمل " مینویسـد: " هنگامی که عثمان کشـته شـد عائشه در مکه بود، و خبر قتل او را در " شـراف " به او رسید، و هیچ شك نداشت در این که طلحه به حکومت خواهد رسید و می گفت: مرگ بر نعثل، نابود باد نعثل. خوشا به حال طلحه، خوشا به حال پسـر عمویم گوئی الان دارم به انگشـتش نگاه میکنم که دارند با او بیعت میکنند. شتران را هی بزنید و به حرکت آورید!

در رابطه با معنای نعثل علامه شرف الدین در النص و الاجتهاد ص ۴۱۹ می فرمایند که: نعثل به کسی می گویند موی صورت و بدنش زیاد باشد. و این لقبی است که مادر عثمان برای وی انتخاب کرده بوده است.

و فیروز آبادی می گوید: نعثل پیرمرد احمق و ریش بلندی بود در مدینه (که عایشه و دیگران) عثمان را به او تشبیه می کردند. (۴)

و ابن اثیر می نویسد: دشمنان عثمان وی را نعثل می نامیدند و از جمله دشمنان او عایشه بود که می گفت: بکشید نعثل را خدا بکش او را و مقصودش از این سخن عثمان بود. (۵)

*****

(۱) تاریخ طبری ۴/۴۰۷ و ۴۵۹ و ۴۶۵، کامل ابن اثیر ۳/۸۰.

(۲) الامامه و السیاسه ۱/۵۲، شرح ابن

ابی الحدید ۶/۲۱۵

(۳) النهایه لابن الاثیر الجزری ج ۵ / ۸۰، تاج العروس ج ۸ / ۱۴۱، لسان العرب ج ۱۴ / ۱۹۳، شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۲ / ۷۷ ط ۱ وج ۶ / ۲۱۵ تحقیق أبو الفضل وج ۲ / ۴۰۸ ط مکتبه الحیاه وج ۲ / ۱۲۱ ط دار الفکر، الغدیر ج ۹ / ۸۰ و ۸۱ و ۸۴، شیخ المضیره أبو هریره ص ۱۸۱.

(۴) نهایه اللغه ۵/۷۹-۸۰، لسان العرب ۱۴/۱۹۳.

(۵) النهایه لابن الاثیر الجزری ج ۵ /۸۰

اقرار بر علیه خود

عثمان خودش را کافر می دانست!

مغیره بن شعبه پیش عثمان که در محاصره بود- آمده گفت: ای امیر المومنین این جماعت علیه تو اجتماع کرده اند، بنابراین اگر مایلی برو به مکه، یا اگر میخواهی از دیوار خانه ات دری برایت میگشائیم تا از آنجا به شام بروی، و در آنجا معاویه و طرفدارانی که از مردم شام داری هستند، و هر گاه هیچیک از اینها را نمی پسندی تو و ما بیرون میائیم و اختلافمان را با این جماعت به قرآن عرضه میداریم.

عثمان گفت: در مورد پیشنهاد رفتن به مکه، من از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که میفرمود: در مکه یکی از قریش کافر و مدفون میشود که نیمی از عذاب این امت اعم از انس و جن نصیبش خواهد شد. بنابراین نمیخواهم من آن شخص باشم...!!!

از این روایت بر میاید که عثمان بر اثر یقینی که به جرائم وگناهان خویش داشته بیش از این که به مفاد روایاتی که هوادارانش برایش ساخته و نقل کرده اند. مانند حدیثی که به او و نه نفر دیگر مژده بهشت میدهد. اطمینان داشته

باشد به انطباق حدیثی بر خویش اطمینان داشته است که درباره یک قرشی نامعلوم و غیر مشخص آمده است.

*****

الغدیر ۹/۱۵۳، مسند الحرم ۶۷: ۱، الامامه والسیاسه لابن قتیبه ص ۳۵، تاریخ الخطیب ۲۷۲: ۱۴، الریاض النضره ۱۲۹: ۲، تاریخ ابن کثیر ۲۱۰: ۷، مجمع الزوائد ۲۳۰: ۷، الصواعق ص ۶۶، تاریخ الخلفاء للسیوطی ص ۱۰۹، السیره الحلبیه ۱۸۸: ۱، تاریخ الخمیس ۲۶۳: ۲، إزاله الخفا ۲۴۳: ۲.

اعتراف عثمان بر پیروی از بدعت های عمر

هنگامی که اعتراض و مخالفت با عثمان افزایش یافت، او به سخنرانی در میان اصحاب پرداخت و گفت: چرا به عمر بخاطر اجتهاداتش اعتراض نکردید، آیا به این علت که شما را با تازیانه اش می ترساند؟!

در روایت ابن قتیبه آمده است: هنگامی که مردم به عثمان اعتراض کردند، بر بالای منبر رفت و گفت: ای گروه مهاجر و انصار! شما چیزهایی را بر من خرده می گیرید و بخاطر آنها با من دشمنی می ورزید که همانها را از عمر پذیرفتید، ولی او شما را سرکوب و مهار کرد. و کسی نمی توانست خیره خیره به او نگاه کند. و یا از گوشه چشم به او بنگرد. بدانید که من، یار و یاورم از او بیشتر است!!

*****

(تاریخ الخلفاء / ابن قتیبه ج۱ص ۳۱)

اگر علی نبود عثمان هلاک می شد!

حافظ عاصمی در کتابش زین الفتی فی شرح سوره هل اتی از طریق استادش ابوبکر محمد بن اسحاق بن محمشاد نقل کرده است که:

در روزگار خلافت عثمان مردی به نزد او آمد و جمجمه انسان مرده ای در دست او بود و گفت: شما معتقدید که آتش را بر این موجود عرضه می کنند و در گور عذابش می کنند با این که من دستم را بر آن قرار دادم و گرمای آتش را از آن احساس نکردم.

عثمان پاسخ او را نداد و کسی در پی مولا علی علیه السلام فرستاد و احضارش کرد.

وقتی که ایشان آمدند، به مرد فرمودند:

سوالت را دوباره بگو. او نیز سوالش را تکرار کرد.

عثمان به مولا علی علیه السلام گفت: پاسخ او را بده.

مولا علی علیه السلام فرمودند: سنگ و آهن آتش زنه (بزند) بیاورند (قدیم از

این دو وسیله برای روشن کردن آتش استفاده می کردند). و آن گاه در حالی که سوال کننده و دیگر مردم می نگریستند آن دو را گرفت و از زدن آن دو به یکدیگر، آتشی روشن کرد.

سپس به مرد فرمودند: دستت را بر سنگ بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: دستت را بر آهن آتش زنه بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: آیا حرارت آتش را از آن احساس می کنی؟

مرد مبهوت شد و عثمان گفت اگر علی نبود عثمان هلاک می شد.

البته ظاهرا عثمان این جمله را از دوست خود، عمر، یاد گرفته است. زیرا او نیز در زمان خلافتش به اعتراف مورخین بیش از ۷۰ بار گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

بدعت ها و معاصی

توطئه عثمان برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

بیهقی در دلائل النبوه از عروه روایت کرده که او گفت: هنگامی که رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله با مسلمین از تبوک مراجعت می کرد و در راه مدینه به سیر خود ادامه می داد، گروهی از اصحاب او اجتماعی کردند، و تصمیم گرفتند که آن جناب را در یکی از گردنه های بین راه به طور مخفیانه از بین ببرند، و در نظر داشتند که با آن حضرت از راه عقبه حرکت کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این تصمیم خائنانه مطلع شد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر

را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند.

حضرت رسول امر فرمود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.

بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریک بود، و آن ها هم صورت های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه

عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه بزیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول اللَّه! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می کشد، سپس رسول خدا آن ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.

برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه های علمی اهل سنت به شمار می رود نام این افراد را آورده است. وی در کتاب المحلی می نویسد:

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند و می خواستند آن حضرت را از گردنه ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.

*****

المحلی ابن حزم اندلسی ج ۱۱ ص ۲۲۴. - تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۶۰۵ چاپ دار احیائ التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص ۶۳.

اهانت و تبعید امیر المومنین علیه السلام

آنچه در ایام خلافت عثمان میان او و مولا امیر المومنین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام اتفاق افتاده بسیار ناراحت کننده و ناخوشایند است. کلمات زشت و کثیفی که از دهان سراسر کفر و نجاست عثمان در اهانت به امیر المومنین علیه السلام رانده شده است را نمی توان بیان کرد. و مطمئن هستیم که غبار آن جسارت ها بر دامن کبریائی مولا علی علیه السلام نمی نشیند.

در اینجا گوشه ای از این اهانت ها و توهین های عثمان را بیان میکنیم:

او به امیر المومنین علی علیه السلام گفت: چرا اگر به

مروان دشنام دادی نباید به تو دشنام دهد. بخدا قسم تو در نظر من بر او برتری نداری؟!! (۱) و میدانیم مروان بن حکم کسی است که پیامبر صلی الله علیه و اله او را تبعید و طرد کرده و پدرش را هم طرد کرده است و خودش و پدرش را لعنت کرده است.

در جای دیگر به مولاـ علی علیه السلام می گوید: بخدا قسم ای ابو الحسن نمیدانم خواستار مرگ توام یا آرزومند ادامه زندگیت. بخدا اگر بمیری خوش نمیدارم بعد از مرگت برای دیگران زنده بمانم زیرا کسی را بهتر از تو نمی یابم، و اگر زنده بمانی هیچ گردنکش نافرمانبرداری را نمی یابم که ترا پشتیبان و نردبان خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نشمرده باشد بطوریکه فقط مقامی که در نظر تو دارد و مقامی که تو در نظرش داری مرا از کیفرش باز میدارد. بنابراین رابطه من با تو رابطه فرزندی است که توسط پدرش عاق (و رانده) شده باشد که اگر بمیرد غم می خورد و اگر زنده بماند طردش مینماید... "؟ (۲)

همچنین در موضعی دیگر خطاب به امیر المومنین علیه السلام گفت: تو بالاتر از عمار نیستی، و نه کمتر از او، مستحق تبعیدی. (۳) و نیز گفت: تو بیش از عمار مستحق تبعید شدنی! (۴)

علاوه بر اینها، عثمان مولا علی علیه السلام را از شهر پیامبر صلی الله علیه و اله بیرون می راند و از خانه و کاشانه اش آواره میساخت. و چندین بار به ینبع تبعید کرد و توسط ابن عباس پیغام تبعید داد و گفت: به او بگو که به مزرعه اش

در ینبع برود تا نه او مایه اندوه مرا فراهم سازد و نه من مایه اندوه او را فراهم آورم.

خود امیر المومنین علیه السلام در رابطه با تبعید به ینبع توسط عثمان به ابن عباس می فرمایند:

ای ابن عباس عثمان میخواهد مرا بصورت شتر آبکش درآورد تا هی بروم و بیایم. یکبار پیغام می دهد که برو، بعد به من پیغام می فرستد که بیا، حالا دوباره پیغام داده که برو بیرون. (۵)

*****

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۳۷۵ تا ۳۸۷

(۲) الامامه والسیاسه ۱/۲۹

(۳) الفتنه الکبری ص ۱۶۵.

(۴) الانساب بلاذری ۵/ ۵۴

(۵) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱/۴۶۸

تبعید ابوذر غفاری به ربذه

بلاذری روایت کرده که وقتی عثمان، بخشش های آنچنانی را در حق مروان بن حکم روا داشت و به حارث بن حکم بن ابی العاص ۳۰۰۰۰۰ درهم و به زید بن ثابت انصاری ۱۰۰۰۰۰درهم داد.

ابوذر می گفت: تهیه کنندگان گنج ها را مژده بده به کیفری دردناک، و این آیه را تلاوت می کرد:

وکسانی که زر و سیم را تل انبار می کنند و در راه خدا به مصرف نمی رسانند نوید ده ایشان را به کیفری دردناک.

مروان این سخنان را به عثمان رساند. و او برده ی خود، ناتل، را به سوی ابوذر فرستاد که از این سخنان که به گوش من می رسد دست بکش.

ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از خواندن نامه ی خدا و از نکوهش کسی که دستور او را رها کرده منع می کند به خدا که اگر خشنودی خدا را با خشم عثمان به دست آرم نزد من بهتر و محبوب تر است از این که با خشنود ساختن عثمان

خدا را به خشم آرم.

همچنین ابوذر کارهائی را که معاویه می کرد ناپسندیده می شمرد. معاویه برای جلب رضایت او بارها برایش پول فرستاد از جمله اینکه یکبار ۳۰۰ دینار طلا برای او فرستاد ولی ابوذر گفت: اگر این ها از سهمیه ی حقوق امسالم است که از دادن آن خودداری کرده بودید، آن را می پذیرم و اگر جایزه و بخششی است مرا نیازی به آن نیست.

معاویه، خضراء (کاخ سبز) را که در دمشق ساخت – ابوذر به او گفت: اگر این از مال خداست که خیانت کرده ای و اگر از مال خودت است که اسراف است معاویه خاموش ماند.

ابوذر می گفت: به خدا کارهائی شده که نیک نمی شناسم و به خدا سوگند که این ها در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست و به خدا حقی را می بینم که خاموش می شود و باطلی را که زنده می شود و راستگوئی را که تکذیب می شود و سنتی را که از پرهیزگاری به دور است و شایسته مردمی را که حقوق ایشان ربوده می شود.

حبیب بن مسلمه به معاویه گفت: ابوذر شام را بر تو تباه خواهد کرد اگر شما نیازی به آن جا دارید اهل آن را دریابید.

معاویه در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: جندب (نام ابوذر در زمان جاهلیت) را بر ناهموارترین مرکب ها سوار کن و او را از راهی دشوار بفرست.

معاویه او را با کسی فرستاد که شبانه روز مرکبش را براند و چون ابوذر به مدینه آمد می گفت: کودکان را به کار می گماری و چراگاه اختصاصی درست می کنی

و فرزندان آزاد شده ها را به خود نزدیک می کنی.

عثمان به نزد او فرستاد که به هر سرزمینی خواهی ملحق شو.

گفت به مکه گفت نه گفت پس بیت المقدس گفت نه گفت پس به بصره یا کوفه گفت نه من تو را می فرستم به ربذه، پس او را به آن جا فرستاد و همچنان در آن جا بود تا درگذشت.

در رابطه با تبعید ابوذر به ربذه توسط عثمان روایات فراوانی در حد تواتر به ما رسیده است که ما در اینجا برخی از این مصادر را نقل می کنیم:

*****

الغدیر للامینی ج ۸ / ۲۹۲ – ۳۸۶، أنساب الاشراف للبلاذری ج ۵ / ۵۲ – ۵۴، صحیح البخاری ك الزكاه والتفسیر، الطبقات لابن سعد ج ۴ / ۲۳۲، مروج الذهب ج ۲ / ۳۳۹، تاریخ الیعقوبی ج ۲ / ۱۴۸ ط الغری، شرح ابن أبی الحدید ج ۱ / ۲۴۰ – ۲۴۲ ط ۱، فتح الباری ج ۳ / ۲۱۳، عمده القاری ج ۴ / ۲۹۱.

کتک زدن عمار یاسر تا حد مرگ

در خزانه عمومی کیسه ای پر از جواهرات و زیور بود. عثمان با آن بعضی از افراد خانواده اش را آراست. در این هنگام مردم او را مورد انتقاد قرار دادند. وقتی خبر انتقادات مردم به گوش عثمان رسید، گفت:

این مال خداست. آنرا به هر که دلم بخواهد میدهم و به هر که دلم بخواهد نمیدهم تا کور شود چشم هر کس که نمیتواند ببیند.

عمار گفت: بخدا من اولین کسی هستم که چنین رویه ای را نمیتواند ببیند.

پس عثمان گفت: در برابر من گستاخی میکنی ای پسر سمیه؟ (در روایتی دیگر آمده است که عثمان با گفتن "یا

ابن المتکاء" به عمار فحش داد!)

عمار را دستگیر کردند. عثمان به دار الخلافه وارد شد دستور داد او را آوردند و بنا کرد به زدن او، آن قدر عمار را زد تا بیهوش شد.

آنگاه او را بیرون بردند تا بمنزل ام سلمه همسر پیامبر خدا ص رساندند. عمار از نماز ظهر و عصر و مغرب باز ماند. وقتی به هوش آمد وضو گرفته نماز گزارد و گفت: خدا را شکر که اولین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می بینم.

عایشه نیز همچون ام سلمه از رفتار عثمان خشمگین شد و مقداری از موهای پیامبر ص و یکی از لباسها و کفشهایش را بیرون آورد گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید.

عمروعاص گفت: این منبر پیامبرتان است و این جامه اش و این مویش که هنوز نفرسوده و از بین نرفته است و شما (سنتش را) تغییر داده و بجای آن سنت دیگری اختیار کرده اید. در نتیجه، عثمان چنان خشمگین شد که حرف زدنش را نمی فهمید.

در موضعی دیگر نیز عثمان به نوکرانش دستور داد تا دستها و پاهای عمار را دراز کردند و خودش با لگد- در حالیکه کفش بپا داشت- بر شکم و زیر شکمش میزد و عمار که سالخورده ای ناتوان بود دچار فتق شد و بیهوش گشت. گناه عمار فقط این بود که گروهی از اصحاب نامه ای به عثمان نوشتند و از عمار خواستند که نامه را به عثمان برساند! (۱)

عثمان در حالی چنین جنایات وحشیانه ای را انجام می داد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در مواقع بسیاری از عمار به نیکی یاد

کرده بودند و او را مدح و ستایش می کردند. ما در اینجا به گوشه ای از این روایات اشاره می کنیم:

عبد الله بن عباس از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله نقل می کند که فرمود: عمار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است، و ایمان به گوشت و خونش آمیخته است. (۲)

همچنین از انس بن مالک از پیامبر صلی الله علیه و اله روایت شده است که: بهشت مشتاق چهار تن است: علی بن ابیطالب، عمار یاسر، سلمان فارسی و مقداد. (۳)

*****

(۱) الانساب بلاذری ۵/۴۸، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/۲۳۹، الاستیعاب ابو عمر ۲/۴۲۲، العقد الفرید ابن عبد ربه ۲/۲۷۲، الامامه و السیاسه ۱/۲۹، طبقات ابن سعد ۳/۱۸۵، الغدیر ۹/۱۶و...

(۲) حلیه الاولیاء ۱/۱۳۹، تفسیر الزمخشری ۲/۱۷۶، تفسیر البیضاوی ۱/۶۸۳، بهجه المحافل ۱/۹۴، تفسیر الرازی ۵/۳۶۵، تفسیر الخازن ۳/۱۴۳، کنزالعمال ۶/۱۸۴، تفسیر آلوسی ۱۴/۲۳۷ و...

(۳) الحلیه ابونعیم ۱/۱۴۲، المستدرک حاکم ۳/۱۳۷، تفسیر القرطبی ۱۰/۱۸۱، تاریخ ابن کثیر ۷/۳۱۱، مجمع الزوائد هیثمی ۹/۳۰۷، تاریخ ابن عساکر ۳/۳۰۶، الاستیعاب ابوعمر ۲/۴۳۵ و...

مضروب ساختن عبدالّله بن مسعود که پهلوهایش درهم شکست

بلاذری در کتاب " انساب الاشراف " بنا بر روایات تاریخی میگوید:

"عبد الله بن مسعود وقتی دسته کلید خزانه را پیش ولید بن عقبه انداخت گفت: هر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تغییر دهد خدا حالش را تغییر خواهد داد. وهر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تبدیل کند خدا بر او خشم خواهد گرفت. هر چه فکر میکنم می بینم رفیقتان (یعنی عثمان) (رویه اسلامی و سنت پیامبر صلی الله علیه و اله را) تغییر داده و تبدیل کرده است و همواره این سخن بر زبان

داشت: راست ترین سخن، کتاب خداست و نیکوترین مایه هدایت سخن هدایتگر محمد صلی الله علیه و اله و بدترین کارها کارهائی که از پیش خود بسازند، و هر کار از پیش خود ساخته ای بدعت است، و هر بدعتی مایه گمراهی است، و هر گمراهی یی در آتش (دوزخ) است.

ولید اینها را به عثمان گزارش داد و نوشت: او عیبهایت را میشمارد و از تو بشدت انتقاد می کند. عثمان در جوابش دستور داد که او را به مدینه سوق دهد.

عبد الله بن مسعود هنگامی به مدینه رسید که عثمان بالای منبر پیامبر خدا ص سخنرانی میکرد. چون چشمش به عبد الله افتاد گفت: هان اکنون حیوانکی بد راه فرا رسیده که اگر کسی بر خوراکش گذرد قی می کند و مدفوع می ریزد.

عبد الله بن مسعود گفت: من چنان که گفتی نیستم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم یارش در نبرد " بدر " و در بیعت رضوان.

عایشه فریاد برآورد که وای عثمان این حرف را به یار پیامبر خدا صلی الله علیه و اله میزنی؟

آنگاه عثمان دستور داد تا او را با خشونت از مسجد بیرون انداختند، و عبد الله زمعه او را بر زمین زد. و گفته اند که در حقیقت یحموم نوکر عثمان او را بر شانه خویش برداشته بطوریکه پایش بر دو طرف گردن وی آویخته و در اینحال او را بر زمین کوفته تا دنده اش شکسته است. در روایتی نیز مقدس اردبیلی رحمه الله در حدیقه الشیعه نقل می کند که عبدالله بن مسعود را چنان زدند که بعد از سه روز فوت کرد.

*****

الغدیر ج ۹ / ۳

- ۱۴، أنساب الاشراف للبلاذری ج ۵ / ۳۶، تاریخ الیعقوبی ج ۲ / ۱۴۷

پایمال کردن خون هرمزان

یکی از محبین و دوستداران نزدیک امیر المومنین علیه السلام شهید مظلوم جناب هرمزان بوده است. که قبل از اسارت به دست مسلمانان فرمانروای سابق شوش و شوشتر بوده. همچنین وی بنا به بعضی نقلها پسر یزدگرد سوم پادشاه وقت ایران و برادر علیا مخدره حضرت شهربانو همسر حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام بوده است. بعد از قتل عمر به دست ابولولو،، فرزند خلیفه، (عبیدالله) از روی تعصب عربی و عصبانیت، هرمزان را بدون هیچ گناهی و فقط به جرم ایرانی بودن و دوستی نزدیک با ابولولو به شهادت رساند.

کرابیسی در ادب القضاء به سند صحیح نحوه به شهادت رسیدن هرمزان را اینگونه نقل می کند که عبدالرحمن پسر ابوبکر گفت:

وقتی عمر کشته شد، من گذرم بر هرمزان و جفینه و ابولولو افتاد در حالیکه ایشان با هم نجوا می کردند و راز می گفتند. هنگامی که مرا دیدند برخاستند و از میان ایشان خنجری دو سر به زمین افتاد که دسته آن در وسطش بود. پس از آن به دشنه ای که عمر با آن کشته شده بود نگاه کردند.

وقتی عبیدالله بن عمر از ماجرا با خبر شد، شمشیرش را برداشت و هرمزان را کشت. و جفینه دختر کوچک ابولولو رحمه الله که ظاهرا ۴ ساله بوده است را نیز کشت. و قصد کرد که همه برده های مدینه را بکشد که جلوی او را گرفتند و وقتی عثمان بر سر کار آمد عمرو بن عاص به وی گفت: این حادثه در هنگامی رویداده که تو بر

مردم سلطان نبودی. پس خون هرمزان پایمال شد. و کسی از قاتل او قصاص نکرد!

و بلاذری در الانساب آورده است که:

عثمان بر فراز منبر رفت و گفت: هان ای مردم عبید الله بن عمر خون هرمزان را ریخته و هرمزان نیز از مسلمانان بوده و هیچ بازمانده ای به جز توده مسلمانان ندارد و من پیشوای شمایم و از وی گذشتم آیا شما هم می گذرید؟ گفتند: آری

پس مولا علی علیه السلام گفت: این تبهکار را بکش که کاری سهمناک به جای آورده و مسلمانی را بی گناه کشته است!

حضرت امیر المومنین علیه السلام همواره بعد از آن واقعه خواهان خون به ناحق ریخته شهید هرمزان رحمه الله علیه بود. ولی عثمان بعد از عمر هرگز این حکم را اجرا نکرد.

و زمانی که امیر المومنین علیه السلام به خلافت ظاهری رسید عبیدالله بن عمر از ترس جان خود به شام گریخت و به معاویه پناهنده شد و نهایتا در جنگ صفین به دست آن حضرت به هلاکت رسید.

*****

تاریخ الطبری ج ۵ / ۴۲، الریاض النضره ج ۲ / ۱۵۰، الاصابه ج ۳ / ۶۱۹، أنساب الاشراف ج ۵ / ۲۴، تاریخ الیعقوبی ج ۲ / ۱۴۱، طبقات ابن سعد ج ۵ / ۸ ط لیدن، الغدیر ج ۸ / ۱۳۲، الخرائج و الجرائح ج۱ص۲۱۳

بدعت در خطبه عید فطر و قربان

ابن حجر در فتح الباری می نویسد:

ابن منذر با سلسله ای صحیح درباره عثمان آورده است که نخستین کسی که پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود. و مروان نیز به تبع او این بدعت را ادامه داد.

سیوطی در الاوائل و نیز در تاریخ الخلفا و سکتواری در محاضره الاوائل آورده

اند که: نخستین کسی که در دو جشن فطر و قربان، پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود. (۲)

این در حالی است که به طور قطع و یقین پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بعد از نماز خطبه را ایراد می کردند. و این حقیقتی است که اهل سنت به صورت متواتر در کتب خود آورده اند. از جمله اینکه:

عبدالله بن عمر گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سپس ابوبکر و عمر، نماز جشن را پیش از سخنرانی می خواندند. (۳)

*****

(۱) فتح الباری ج ۲ / ۳۶۱، الغدیر ج ۸ / ۱۶۰، نیل اولاطار ۳/۳۶۲، همچنین ابن شبه از ابوغسان نقل کرده است.

(۲) سیوطی در الاوائل و نیز در تاریخ الخلفا ص۱۱۱، سکتواری در محاضره الاوائل ص۱۴۵

(۳) صحیح بخاری ۲/۱۱۱ و ۱۱۲، صحیح مسلم ۱/۳۲۶، موطا مالک ۱/۱۴۶، مسند احمد ۲/۳۸، کتاب الام شافعی ۱/۲۰۸، سنن ابن ماجه ۱/۳۸۷، سنن بیهقی ۳/۲۹۶، سنن ترمذی ۱/۷۰، سنن نسائی ۳/۱۸۳، المحلی از ابن حزم ۵/۸۵، بدایع الصنایع ۱/۲۷۶، المدونه الکبری مالک ۱/۱۵۵.

بدعت در تکبیرهای نماز

احمد بن حنبل در مسندش، از عمران بن حصین نقل می کند که گفت: پشت سر مولا علی علیه السلام نماز خواندم، این نماز مرا به یاد نمازی انداخت که با رسول الله و دو خلیفه ابوبکر و عمر خوانده بودم. گوید: در نماز هر وقت علی به سجده می خواست برود تکبیر می گفت و هر وقت سر از سجده بر می داشت نیز تکبیر می گفت. راوی می گوید: ای ابو نجید! اولین کسی که این تکبیر را ترک کرد کی بود؟ گفت: عثمان آن هنگام که پیر شد و صدایش ضعیف

گشت آنرا ترک کرد. (۱)

گفتن تکبیر در نماز در زمان رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن ، سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و اله است. سنتی ثابت و قطعی که همه مسلمانان بر سر آن اتفاق نظر دارند و اصحاب به آن عمل می کرده اند و ائمه مذاهب اسلامی بر آن اجماع نموده اند.

این بحث روشن می سازد اولین کسی که آنرا ترک کرد عثمان بوده است، و معاویه و بنی امیه از او پیروی کرده اند، و هنوز مردم بر این شیوه نماز می خوانند و چنان به آن خو گرفته و عادت نموده اند که سنت و رویه صحیح در این باره از بین رفته و فراموش گشته است. بطوریکه هر که بدین سنت متمسک باشد در نظر عامه غریب می نماید، انگار کار خلاف شرعی مرتکب شده است. مسوولیت ادامه این گناه و تکرار این انحراف طبعا به عهده کسی است که آن را بدعت نهاده و سنت تخلف ناپذیر اسلامی را ترک کرده است.

زرقانی در شرح کتاب (موطا) مینویسد: احمد حنبل از قول عمران روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد عثمان بود در زمانی که سالخورده گشت. و طبری از قول ابوهریره روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که ترک کرد معاویه بود. و ابو عبید روایتی بدین مضمون دارد که اولین کسی که آ ن را ترک کرد زیاد بود. و این روایت با روایات قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد بر اساس ترک کردن معاویه ترک کرد چنانکه او نیز بر اساس ترک کردن عثمان ترک کرده است.

*****

(۱) مسند احمد بن

حنبل ۴/۴۲۸و ۴۲۹ و ۴۳۲ و ۴۴۰ و۴۴۴

بدعت در قصاص و دیه

بیهقی در سنن کبری از زبان زهری نقل کرده است که ابن شاس جذامی (که مسلمان بود) مردی از بومیان شام (که مسلمان نبود) را کشت. برای قضاوت به پیش عثمان آمدند و ماجرا را مطرح کردند. او حکم کرد که مرد مسلمان را بخاطر کشتن نامسلمان بکشند. پس زبیر و برخی از اصحاب در این رابطه با عثمان صحبت کردند و او را از کشتن قاتل منصرف کردند. زهری می گوید: پس عثمان حکم کرد که قاتل هزار دینار خون بها (برابر با دیه کشتن مسلمان) بپردازد. (۱)

عثمان در این ماجرا اولا میخواست مرد مسلمان را به خاطر کشتن شخص نامسلمان بکشد و قصاص کند. وقتی با اعتراض اطرافیان مواجه شد دیه کشتن یک مسلمان را به خاطر کشتن نامسلمان از قاتل گرفت. این در حالی است که به اعتراف علمای اهل سنت، سنت نبوی چیز دیگری بوده است. و در این رابطه احادیث متواتر و زیادی را نقل کرده اند. از جمله اینکه:

ابن عباس نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمان نباید کشت. (۲)

همچنین نسائی در سنن خود از زبان عبدالله بن عمر آورده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: خونبهای نامسلمان نصف خونبهای مسلمان است. (۳)

*****

(۱) سنن البیهقی ج ۸ / ۳۳، کتاب الام شافعی ۷/۲۹۳، الغدیر ج ۸ / ۱۶۷، ابو عاصم ضحاک در الدیات ص ۷۶، الغدیر ۸/۱۶۸

(۲) ابوعاصم در الدیات ص۲۷، السنن الکبری ۸/۳۰، ابن ماجه در سنن ۲/۲۴۵، مسند احمد ۱/۱۱۹، سنن ابوداود۲/۲۴۹، سنن نسائی ۸/۲۴

سنن الکبری بیهقی ۸/۲۹و ۱۴۹، احکام القران جصاص ۱/۶۵، الاعتبار ابن حازم ص ۱۸۹ و...

(۳) سنن نسائی ۸/۴۵، سنن ترمذی ۱/۱۶۹، سنن ابوداود ۲/۲۵۷ و...

بدعت در نماز مسافر

آیه ۱۰۱ از سوره نساء، دلالت دارد که در زمان خوف مسافر، بایـد نماز چهار رکعتی را دو رکعت بخواند. روایات فراوانی نیز به صورت متواتر در کتب شیعه و سـنی نقل شـده انـد که همگی بیان می کننـد مطلقاً باید چهار رکعتی ها را در مسافرت، دو رکعت خواند. اجماع امت اسـلام نیز چنین است و جز عثمان و عایشه که به تواتر رسیده است که نماز چهار رکعتی را در سفر تمام می خواندند! مخالفی پیدا نشده است. (۱)

این نخستین موضوعی بود که مردم به عثمـان اعتراض کردنـد، و مورخـان آن را از حوادث سـال ۲۹ هجری شمرده اند. (۲) و روایات بسیاری هم بر آن دلالت دارد.

از جمله بخاری و مسـلم در صـحیح خود از عبداللّه عمر روایت می کنند که پیغمبر - صـلّی اللّه علیه وآله - در منی دو رکعت خوانـد. ابوبکر و عمر هم دو رکعت خواندنـد، عثمـان نیز در اوایـل خلافتش، دو رکعت می خوانـد، ولی بعـدها چهار رکعت خواند و دستور داد که همگان نیز چهار رکعت بخوانند!... (۳)

نیز بخاری ومسـلم از عبـدالرحمن بن یزید روایت می کنند که گفت: عثمان بن عفّان در منی با ما نماز را چهار رکعت خواند. وقتی موضوع را به عبداللّه مسعود خبر دادند گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون! سـپس گفت: من با پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - در منی دو رکعت خواندم و با ابوبکر نیز دو رکعت خواندم و با

عمر هم در منی دو رکعت خواندم. کاش! از این چهار رکعت هم حظّی می بردم!(۴)

*****

(۱) صحیح البخاری ج ۲ / ۱۵۴، صحیح مسلم ج ۲ / ۲۶۰ وفی طبع العامره ج ۲ / ۱۴۶، مسند أحمد ج ۲ / ۱۴۸ ط ۱، سنن البیهقی ج ۳ / ۱۲۶، الموطأ ج ۱ / ۲۸۲ سنن النسائی ج ۳ / ۱۲۰. الغدیر ج ۸ / ۹۸

(۲)) کامل ابن الاثیر ج ۳ / ۴۹ و تاریخ الطبری ج ۳ / ۳۲۲، الغدیر ج ۸ / ۱۰۱، الکامل فی التاریخ ج ۳ / ۵۱.

(۳) صحیح البخاری ج ۲ / ۱۵۴، مسند أحمد ج ۲ / ۱۴۸، صحیح مسلم ج ۱ / ۲۶۰ وفی طبع العامره ج ۲ / ۱۴۶، سنن البیهقی ج ۳ / ۱۲۶، الغدیر ج ۸ / ۹۸.

(۴) صحیح البخاری ج ۲ / ۱۵۴، الغدیر ج ۸ / ۹۹، مسند أحمد ج ۱، صحیح مسلم ج ۱ / ۲۶۱ وفی طبع العامره ج ۲ / ۱۴۶.

بدعت در قرائت نماز

ملک العلماء در بدایع الصنایع می گوید: عمر قرائت حمد و سوره را در یکی از دو رکعت اول نماز مغرب ترک کرد. و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد. و همچنین عثمان در یکی از دو رکعت اول از نماز عشاء قرائت حمد و سوره را ترک کرد و قضای آن را در رکعت آخر بلند قرائت کرد!

و در جای دیگر می نویسد: عثمان قرائت سوره را در هر دو رکعت اول نماز عشاء ترک کرد. و قضای آن را در رکعت سوم و چهارم نماز عشاء بلند قرائت کرد! (۱)

این شیوه نماز خواندن مورد قبول

هیچ یک از مذاهب نمی باشد و به طور قطع نوعی بدعت در نماز می باشد. در رابطه با روش صحیح نماز خواندن در کتب شیعه و سنی روایات فراونی وجود دارد. در اینجا به یک روایت از کتب اهل سنت اکتفا می کنیم:

عباده پسر صامت نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: هر کس سوره حمد و بیشتر از آن را نخواند نمازش درست نیست. (۲)

*****

(۱) بدایع الصنایع ملک العلماء ۱/۱۱۱ و ۱۷۲، الغدیر ج ۸ / ۱۷۳

(۲) صحیح بخاری ۱/۳۰۲، صحیح مسلم ۱/۱۵۵، صحیح ابوداود ۱/۱۳۱، سنن ترمذی ۱/۳۴و ۴۱، سنن بیهقی ۲/۳۸ و ۶۱، سنن نسائی ۲/۱۳۷، سنن دارمی ۱/۲۸۳، سنن ابن ماجه ۱/۲۷۶، مسند احمد ۵/۳۱۴، کتاب الام ۱/۹۳، المحلی ابن حزم ۳/۲۳۶، المصابیح بغوی ۱/۵۷، المدونه الکبری ۱/۷۰ و...

بدعت در زکات

بلاذری در الانساب با سلسه سندی خود از زهری نقل کرده است که: عثمان از اسب زکات می گرفت. همچنین ابن حزم در المحلی می نویسد: ابن شهاب گفته: عثمان از اسب زکات می گرفت. (۱)

عثمان در حالی از اسب زکات می گرفت که روایات بسیار و متواتر در کتب خود اهل سنت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل شده است که:

برای شما از زکات اسب و برده چشم پوشیدم. (۲)

تعالیق الاثار به خامه قاضی ابو یوسف می بینیم (ص ۸۷) عبدالرزاق نیز گزارش بالا را از زبان زهری بازگو کرده

*****

(۱) أنساب الاشراف ج ۵ / ۲۶، الغدیر ج ۸ / ۱۵۴، ابن حزم المحلی ۵/۲۲۷، تعلیق الاثار قاضی ابو یوسف ص۸۷، همچنین عبدالرزاق از زبان زهری نقل کرده است.

(۲) صحیح بخاری ۳/۳۰ و۳۱، صحیح مسلم۱/۳۶۱،

صحیح ترمذی ۱/۸۰، سنن ابوداود ۱/۲۵۳، سنن ابن ماجه ۱/۵۵۵، سنن نسائی ۵/۳۵و۳۶و۳۷، سنن بیهقی ۴/۱۱۷، مسند احمد ۱/۱۶۲و ۱۲۱ و ۱۳۲ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۸، کتاب الام شافعی ۲/۲۲، موطا مالک ۱/۲۰۶، احکام القران جصاص ۳/۱۸۹، المحلی ابن حزم ۵/۲۲۹، عمده القاری از عینی ۴/۳۸۳.

منع عثمان از نقل حدیث

عثمان که سعی می کرد همان سنت های شیخین را اجرا کند همانند آنها به شدت با نقل حدیث مخالفت می کرد.

ابن سعد و ابن عساکر روایت کرده اند که عثمان به عفان بر فراز منبر گفت: حلال نیست برای کسی روایت کند حدیثی را که در عهد ابوبکر و عمر شنیده نشده. چه من باکی ندارم از اینکه حدیث کرده شوم از رسول الله که من از صحابه پر ظرفیت در امر حدیث نیستم...

*****

طبقات ابن سعد و تاریخ دمشق ابن عساکر به نقل متقی در کنزالعمال ۱۰/۲۹۵ ابوریه در اضواء ص۵۴

منع از حج تمتع و لبیک

بخاری در صحیح خود آورده است: شنیدم که عثمان و علی علیه السلام در راه مکه و مدینه گفتگو می کردند. عثمان از حج تمتع و لبیک برای حج و عمره با هم جلوگیری می کرد. هنگامی که علی علیه السلام چنین دید برای هر دو لبیک گفت، و فرمود: لبیک برای عمره و حج با یکدیگر.

عثمان گفت: می بینی که من از کاری جلوگیری می کنم. بازهم آن را انجام می دهی؟

مولا علی علیه السلام فرمودند: من سنت رسول خدا صلی الله علیه واله را برای سخن هیچ کس رها نمی کنم.

*****

صحیح البخاری ج ۳ / ۶۹ و ۷۱، صحیح مسلم ج ۱ / ۳۴۹، مسند أحمد ج ۱ / ۶۱ و ۹۵، سنن النسائی ج ۵ / ۱۴۸ و ۱۵۲، سنن البیهقی ج ۴ / ۳۵۲وج ۵ / ۲۲، مستدرک الحاکم ج ۱ / ۴۷۲، تیسیر الوصول ج ۱ / ۲۸۲، الغدیر ج ۸ / ۱۳۰.

عدم اقامه حدود بر ولید

عثمان حکومت کوفه را به ولید بن عقبه، عموزاده با واسطه و برادر مادریش و کسی که زناکار و شارب الخمر بود واگذار کرد. او چنان مصرّ و معتاد و معروف به شرابخواری بود که در حال رکوع و سجود نماز جماعت، از روی مستی می گفت: اسقنی و اشرب، به من شراب بده و خود هم بیاشام. پس ابن مسعود و دیگر نمازگزاران حاضر در مسجد، با کتک و سنگ او

را از محراب خارج و از مسجد هم بیرونش راندند تا به سمت قصر رفت. (سیره حلبی ۳/۲۹۹)

بلاذری در الانساب آورده است که ولید بن عقبه شراب نوشید و مست شد و صبح بر

مردم پیش نمازی کرد. دو رکعت نماز خواند آن گاه روی به مردم کرد و گفت: بس است یا برایتان بیشتر بخوانم؟

گفتند نه! به راستی که ما نمازمان را خواندیم. پس از نماز ابو زینب با جندب بن زهیر پیش او آمدند و دیدند مست است. انگشتر او را از دستش در آوردند ولی او از بس مست بود متوجه نشد!

ابو اسحاق می گوید: مسروق به من خبر داد که او هنگامی که به نماز صبح ایستاد از جایش دور نشد تا آن چه را نوشیده بود (شراب) بالا آورد!

پس چهار تن- ابو زینب، جندب پسر زهیر، ابو حبیبه غفاری، صعب پسر جثامه- برای گفتگو درباره او به پیش عثمان آمدند و عثمان را از آن چه وی کرده بود آگاه ساختند.

راوی می گوید: عثمان گواهان را ترساند و تهدید کرد و به جندب گفت: تو دیدی که برادرم باده گساری می کرد؟ گفت نه- پناه به خدا- من گواهی می دهم که او را دیدم مست بود و آن چه را خورده بود از درون برمی گرداند و من انگشتر او را از دستش بیرون کشیدم و او از بس مست بود متوجه نشد!

واقدی می گوید: بعضی گفته اند که عثمان برخی از گواهان را تازیانه زد!

پس ایشان به نزد مولا علی علیه السلام آمدند و از این رفتار عثمان شکایت کردند. پس او به نزد عثمان رفت و گفت: آئین های کیفری را پایمال کردی و گروهی راکه به زیان برادرت گواهی دادند کتک زدی و فرمان را زیر و رو نمودی با آن که عمر گفت: امویان و به ویژه خاندان ابو معیط

را بر گردن مردم سوار مکن.

عثمان پرسید: می گوئی چه کنم؟

مولا علی علیه السلام فرمودند: به نظر من باید او را از کار برکنار نمائی و سرپرستی هیچ یک از کارهای مسلمانان را به او نسپاری و گواهان را بازجوئی کنی اگر کسانی نیستند که گمان بد به ایشان رود و از سر کینه توزی دروغ بگویند برادرت را به کیفر عملش (شرابخواری) می رسانی (و او را حد می زنی).

*****

أنساب الاشراف ج ۵ / ۳۳، الغدیر ج ۸ / ۱۲۰، الاغانی ج ۴ / ۱۷۸، مسند أحمد ج ۱ / ۱۴۴، سنن البیهقی ج ۸ / ۳۱۸، تاریخ الیعقوبی ج ۲ / ۱۴۲، الکامل لابن الاثیر ج ۳ / ۵۳، أسد الغابه ج ۵ / ۹۱ و ۹۲، تاریخ أبی الفداء ج ۱ / ۱۷۶، الاصابه ج ۳ / ۶۳۸ وغیرها.

غصب اموال مردم به بهانه گسترش مسجدالحرام

طبری در تاریخ خود ذیل رویدادهای سال ۲۶ هجری می نویسد:

در این سال عثمان مسجدالحرام را گسترش داد و آن را پهناور نمود. خانه های گروهی از مجاورین مسجدالحرام را خرید و دیگران که حاضر به فروش خانه های خود نشدند. خانه هایشان را خراب کرد و بهای آن را در بیت المال قرار داد. صاحبان املاک وقتی بخاطر این تجاوز غیر شرعی به او اعتراض کردند، عثمان دستور داد آنها را زندانی کنند. و گفت می دانید چه چیزی موجب گستاخی شما بر من شده است؟ هیچ چیز شما را بر من گستاخ نکرده است مگر حلم و بردباری من! عمر با شما همین کار را کرد و بر سر او داد نزدید.

سپس عبدالله بن خالد درباره زندانیان مال باخته با عثمان صحبت

کرد تا از بند رهائی یافتند.

گویا خلیفه هیچ ارزش و آبروئی برای دارائی ها ودارندگان آن سراغ نداشته و گویا سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به گوش او نخورده بوده که دست زدن به دارائی هیچ مسلمانی روا نیست مگر او از قلباً راضی باشد.

*****

تاریخ الطبری ج ۵ / ۴۷، تاریخ الیعقوبی ج ۲ / ۱۴۲، الکامل ج ۳ / ۵۱ الغدیر ج ۸ / ۱۲۹

بذل و بخشش بیت المال توسط عثمان

عثمان نسبت به فامیل و خویشانش، سخت پایبند بود. در رعایت حال ایشان، فوق العاده می کوشید. و آنان را بر دیگران مقدم می داشت.

او در راه میدان دادن به فامیل خود (اولاد عاص (و بذل و بخشش به خویشانش، در اندیشه ملامت مردم و شورش انقلابیون نبود. بسیاری از ادله کتاب مبین و سنّت مقدس حضرت خیر المرسلین و روش خلفای پیشین را در قبال رها کردن اولاد عاص و بنی امیه نادیده گرفت و در مقابل آنها اجتهاد کرد.

با اینکه روایات صحیح و معتبر در نکوهش اولاد عاص، متواتر هستند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، اولاد عاص را بارها در مواضع مختلفی لعن کردند. (۱)

همچنین پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – فرمودند: وقتی اولاد عاص به سی نفر مرد رسیدند، مال خدا را دست بدست می گردانند، و بندگان خدا را به بردگی می گیرند و دین خدا را به نیرنگ می کشند. (۲)

ابن ابی الحدید می نویسد: فراست عمر درباره عثمان درست از کار در آمد؛ زیرا عثمان بنی امیه را بر گردنهای مردم مسلط کرد و ایالتهای قلمرو اسلامی را در اختیار آنها گذاشت و املاک و

ضیاع و عقار زیادی را به آنها تیول داد. ارمنستان در زمان وی فتح شد. خمس غنائم ارمنستان را گرفت و همه را یکجا به مروان حکم (پسر عمویش) بخشید! (۳)

ابن ابی الحدید می گوید: عبداللّه بن خالد بن اسید از عثمان بخششی خواست، و عثمان چهارصد هزار درهم به وی داد! (۴)

حکم بن ابی العاص را که پیغمبر تبعید کرده و ابوبکر و عمر هم حاضر نشدند او را برگردانند، به مدینه باز گردانید و صد هزار درهم به وی عطا کرد!! (۵)

پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - نقطه ای در بازار مدینه به نام: نهروز را وقف مسلمانان کرده بود، ولی عثمان آن را به حارث بن حکم، برادر مروان تیول داد! (۶)

و فدک را که بعد از پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - از دست فاطمه زهرا - علیها السّلام - گرفتند و فاطمه زهرا - علیها السّلام -، گاهی به عنوان ارث و زمانی به نام بخشش پیغمبر، آن را مطالبه می کرد و عاقبت نیز به آن حضرت ندادند، به مروان بخشید. (۷)

مراتع اطراف مدینه را از دسترس مسلمانان خارج ساخت، و در اختیار احشام بنی امیه گذاشت که در انحصار آنها باشد. (۸)

تمام غنائم فتح آفریقا از طرابلس غرب تا طنجه را یکجا به عبداللّه بن ابی سرح بخشید! و یکنفر از مسلمانان را در آن سهیم نساخت. (۹)

همان روز که صد هزار درهم بیت المال را به مروان داد، دویست هزار درهم نیز به ابوسفیان بخشید! (۱۰)

ابن ابی الحدید می گوید: ابو موسی اشعری با اموال فراوانی از عراق آمد، عثمان همه آنها را در

میان بنی امیه تقسیم کرد! (۱۱)

دخترش، عایشه، را به حارث بن حکم تزویج کرد، و صد هزار درهم از بیت المال را به وی بخشید! و در روایتی نیز بیان شده که سیصد هزار درهم بوده است!(۱۲)

بذل و بخشش های عثمان به نزدیکان و دوستانش از بیت المال بسیار بیش از این است که در اینجا نقل کردیم. برای اطلاع بیشتر به کتاب الغدیر جلد ۸ صفحات ۲۳۹ تا ۲۸۳ مراجعه بفرمایید.

*****

(۱) الصواعق لابن حجر ص ۱۷۹ ط المحمدیه وص ۱۰۸ ط المیمنیه، تطهیر الجنان لابن حجر ص ۶۳ ملحقا بالصواعق ط المحمدیه وص ۱۴۴ بهامش الصواعق ط المیمنیه، مقتل الحسین للخوارزمی ج ۱ / ۱۷۲، الدر المنثور للسیوطی ج ۴ / ۱۹۱ وج ۶ / ۴۱، سیر أعلام النبلاء ج ۲ / ۸۰، أسد الغابه ج ۲ / ۳۴، السیره الحلبیه ج ۱ / ۳۱۷ السیره الدحلانیه بهامش الحلبیه ج ۱ / ۲۲۵ - ۲۲۶، الغدیر للامینی ج ۸ / ۲۴۵، شیخ المضیره أبو هریره ص ۱۶۰.

(۲) متسدرک حاکم ۴/۴۸۰، ذهبی نیز به صحت آن در تلخیص المستدرک اعتراف کرده است.

(۳) بخشش خمس ارمنستان به مروان از قضایای بسیار مشهور و معروف است: الغدیر للامینی ج ۸ / ۲۵۷، المعارف لابن قتیبه ص ۸۴، تاریخ أبی الفداء ج ۱ / ۱۶۸، أنساب الاشراف للبلاذری ج ۵ / ۳۸، تاریخ الطبری ج ۵ / ۵۰.

(۴) الغدیر للامینی ج ۸ / ۲۷۶، العقد الفرید ج ۲ / ۲۶۱، المعارف لابن قتیبه ص ۸۴.

(۵) الغدیر للامینی ج ۸ / ۲۴۱، شیخ المضیره أبو هریره ص ۱۶۸.

(۶) الغدیر للامینی ج ۸ / ۲۶۸، شیخ المضیره أبو هریره ص

۱۶۹، العقد الفرید ج ۴ / ۲۸۳، شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۱ / ۶۷، محاضرات الراغب ج ۲ / ۲۱۱، المعارف لابن قتیبه ص ۸۴، الاحکام السلطانیه للماوردی وأبی یعلی فی بیان باب ترکه الرسول، مقدمه مرآه العقول ج ۱ / ۱۵۹.

(۷) المعارف لابن قتیبه ص ۱۹۵، تاریخ أبی الفداء ج ۱ / ۱۶۹ وفی طبع آخر ج ۱ / ۲۳۲، سنن البیهقی ج ۶ / ۳۰۱، العقد الفرید ج ۴ / ۲۸۳، وفاء الوفاء ج ۳ / ۱۰۰۰، فدک فی التاریخ ص ۲۰، الغدیر للامینی ج ۷ / ۱۹۵ وج ۸ / ۲۳۶ – ۲۳۸. ومقدمه مرآه العقول ج ۱ / ۱۵۸، الطبقات لابن سعد ج ۵ / ۳۸۸، شیخ المضیره أبو هریره ص ۱۶۹.

(۸) الغدیر للامینی ج ۸ / ۲۳۵، أنساب الاشراف للبلاذری ج ۵ / ۳۷، السیره الحلبیه ج ۲ / ۸۷، شرح النهج الحدیدی ج ۱ / ۶۷ و ۲۳۵ وغیرها

(۹) الغدیر للامینی ج ۸ / ۲۷۹، شرح النهج ج ۱ / ۶۷، تاریخ الذهبی ج ۲ / ۷۹، الکامل لابن الاثیر ج ۲ / ۴۶، أسد الغابه ج ۳ / ۱۷۳، تاریخ ابن کثیر ج ۷ / ۱۵۲، أنساب الاشراف للبلاذری ج ۵ / ۲۶.

(۱۰) الغدیر ج ۸ / ۲۷۷.

(۱۱) شرح النهج الحدیدی ج ۱ / ۶۷.

(۱۲) أنساب الاشراف للبلاذری ج ۵ / ۵۲ و ۲۸، الغدیر ج ۸ / ۲۶۷.

برگرداندن حکم بن عاص و مروان

حکم بن عاص طرد و رانده شده رسول خدا صلی الله علیه واله بود و آن حضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده شده رسول خدا

ص بود. روایات صحیح و معتبر در نکوهش اولاد عاص، متواتر هستند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، اولاد عاص را بارها در مواضع مختلفی لعن کردند. (۱)

همچنین پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – فرمودند: وقتی اولاد عاص به سی نفر مرد رسیدند، مال خدا را دست بدست می گردانند، و بندگان خدا را به بردگی می گیرند و دین خدا را به نیرنگ می کشند. (۲)

و همچنین فرموده بودند که از مدینه دور شوند. ابوبکر و عمر هم به موافقت رسول الله ص بیست و پنج فرسنگ دیگر آن مردود را از مدینه دو کرده بودند. ولی عثمان وقتی به خلافت رسید هر دو را طلبید و دو هزار درهم به جهت خرج راه ایشان فرستاد. و ایشان را استقبال کرد و هنگام رسیدن آنها سرور و خوشحالی اظهار نمود و گفت: به رغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند من شما را استرجاع نمودم. همچنین مروان را صاحب رأی و تدبیر و وزیر خود گردانید و در تعظیم و احترام او ذره ای کم نگذاشت.

روزی که حکم بن عاص گام در مدینه نهاد پیراهنی کهنه و پاره و تکه تکه بر تن داشت و کارش راندن بزها بود، مردم که نخست این همه فلاکت را در حال او و همراهانش نگریسته بودند پس از لحظه ای چند که او وارد خانه خلیفه شد و بیرون آمد دیدندش که پیراهنی از خز بر تن دارد و عبای اشراف را در بر تن کرده است. (۳)

او را در میان قبر مقدس منور پیامبر اکرم ص جای داد و در روز

اول صد هزار دینار از غنیمت افریقا به اعطا نمود و روز دیگر صد هزار دینار به حکم بن عاص داد.

حکم بن عاص کیست؟

برای شناخت حکم بن عاص و عداوت و دشمنی وی با پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله گوشه ای از خیانت های او را در اینجا بیان می کنیم:

حکم کارش اخته گری بود و گوسفندان را اخته می کرد. (۴) در مکه در همسایگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می زیست و از همان ها بود که کار را بر پیامبر ص سخت کرده بودند. به گفته ابن هشام در سیره خود به خاطر آزارهای فراوانی که به پیامبر اکرم ص می رساند همانند ابولهب شمرده می شد. (۵)

طبرانی آورده است که حکم بن عاص نزد پیامبر ص می نشست و وقتی ایشان سخن می گفتند او با حرکات چشمش به توهین می پرداخت پس پیامبر اکرم ص او را دید و گفت: به همین گونه بمان و پس ازآن همیشه چشمش پرش داشت تا مرد.

و در گزارش مالک بن دینار: پیامبر اکرم ص به حکم بن عاص بگذشت و حکم شروع کرد به مسخره کردن پیامبر ص با حرکات انگشتش. پس پیامبر او را دید و گفت: خدایا او را به لرزش و ارتعاش دچار کن پس در همان جا دچار لرزش و ارتعاش گردید- و حلبی می افزاید: و ابتلایش به این بیماری پس از آن بود که یک ماه بیهوش افتاده بود. (۶)

*****

(۱) الصواعق لابن حجر ص ۱۷۹ ط المحمدیه وص ۱۰۸ ط المیمنیه، تطهیر الجنان لابن حجر ص ۶۳ ملحقا بالصواعق ط المحمدیه وص ۱۴۴

بهامش الصواعق ط الميمنيه، مقتل الحسين للخوارزمی ج ۱ / ۱۷۲، الدر المنثور للسیوطی ج ۴ / ۱۹۱ وج ۶ / ۴۱، سیر أعلام النبلاء ج ۲ / ۸۰، أسد الغابه ج ۲ / ۳۴، السیره الحلبیه ج ۱ / ۳۱۷ السیره الدحلانیه بهامش الحلبیه ج ۱ / ۲۲۵ – ۲۲۶، الغدیر للامینی ج ۸ / ۲۴۵، شیخ المضیره أبو هریره ص ۱۶۰.

(۲) متسدرک حاکم ۴/۴۸۰، ذهبی نیز به صحت آن در تلخیص المستدرک اعتراف کرده است.

(۳) تاریخ یعقوبی ۲/۴۱

(۴) حیاه الحیوان الدمیری ۱/۱۹۴

(۵) سیره ابن هشام ۲/۲۵

(۶) الاصابه ۱/۳۴۵ و ۳۴۶، السیره الحلبیه ۱/۳۳۷، الفائق زمخشری ۲/۳۰۵، این روایت را از طریق حافظانی همچون طبرانی، بیهقی و حاکم نقل کرده اند.

جهل و قضاوت های بیجا

جهل عثمان به احکام صید

*****

احمد بن حنبل و غیر او با اسناد صحیح نقل کرده اند که عبدالله بن حارث بن نوفل گفت: عثمان به سوی مکه آمد. من در قدید به پیشواز او رفتم و مردم کبکی را شکار کرده بودند و ما آن را با نمک و آب پختیم و به عثمان و یارانش (که در حال احرام بودند) پیشکش کردیم.

عثمان گفت: این شکاری است که نه خود آن را شکار کرده ایم و نه دستور به شکار آن داده ایم. گروهی که در جامه احرام نبوده اند آن را شکار کرده و برای خوراک ما آورده اند و اشکالی در خوردن آن نیست! (۱)

در روایتی دیگر ابن جریر می نویسد: عثمان به حج رفت و مولا علی علیه السلام نیز با او به حج رفت. کسی که خود در حال احرام نبود حیوانی شکار کرده و گوشت آن را برای عثمان آورد. وی از

آن خورد ولی مولا علی علیه السلام از آن نخورد.

عثمان گفت: به خدا نه ما خود شکار کردیم و نه پیشنهاد و دستور شکار را دادیم. مولا علی علیه السلام این آیه را تلاوت کردند:

صید بیابان تا زمانی که مُحرِم هستید بر شما حرام است . (مائده/۹۶)

گویا عثمان هیچ آگاهی از روایات و آیات نداشته است. زیرا همانطور که مولا علی علیه السلام بیان فرمودند آیه قرآن صراحتاً صید را برای محرم حرام دانسته است. و گذشته از آن روایات بسیاری نیز در این رابطه از نبی اکرم صلی الله علیه و اله در کتب اهل سنت وجود دارد. از جمله اینکه:

صعب پسر جثامه می گوید: من در ابواءباودان بودم که پیامبر اکرم صلی الله علیه واله بر من بگذشت و گوشت گورخری برای او هدیه بردم. ایشان آن را رد کردند. وقتی از چهره من متوجه شدند که ناراحت شده ام. فرمودند: رد کردن این، برای بودنش از سوی تو نیست ولی ما درحال احرام هستیم. و در عبارتی دیگر: گوشت گورخری برای پیامبر آوردند و او آن را رد کرد و گفت ما در حال احرام هستیم و شکار نمی خوریم. (۲)

*****

(۱) مسند أحمد ۱/۱۰۴ و ۱۰۰، کتاب الام شافعی ۷/۱۵۷، سنن ابو داود ۱/۲۹۱، سنن بیهقی ۵/۱۹۴، تفسیر الطبری ۷/۴۶ و ۴۵، المحلی ابن حزم ۸/ ۲۵۴، کنزالعمال ۳/۵۳، الغدیر ج ۸ / ۱۸۶

(۲) صحیح مسلم ۱/۴۴۹، مسند احمد ۴/۳۷، سنن دارمی ۲/۳۹، سنن ابن ماجه ۲/۲۶۲، سنن نسائی ۵/۱۸۴، سنن بیهقی ۵/۱۹۲، احکام القران جصاص ۲/۵۸۶، تفسیر طبری ۷/۴۸، تیسیر الوصول ۱/۲۷۲ و...

جهل خلیفه احکام طلاق

ربیع دختر معوذ بن عفراء در زمان عثمان با

طلاق خلع از شوهرش جدا شد. سپس معاذ بن عفراء به نزد عثمان آمد و گفت: دختر معوذ امروز با طلاق خلع از شوهرش جدا شده آیا باید از خانه او خارج شود؟

عثمان گفت: خارج شود و دیگر نه آن دو از یکدیگر ارث می برند و نه عده ای در کار است. فقط او باید به اندازه دیدن یک بار خون، از ازدواج مجدد خودداری کند چون احتمال دارد فرزندی در شکم داشته باشد. (۱)

این در حالی است که طبق شریعت اسلام زن هائی که طلاق داده شده اند باید از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و در این مساله هیچ تفاوتی میان اقسام طلاق وجود ندارد. این مطلبی است که خداوند در قرآن به آن تصریح می کند:

زنهایی که طلاق داده شدند از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد. (بقره/۲۲۸)

علمای اهل سنت نیز اینچنین گفته اند:

ابن کثیر در تفسیر خود می نویسد: مالک و بوحنیفه و شافعی و نیز احمد و اسحاق بن راهویه- بنابر روایت مشهور از قول این دو تن اخیر - بر آن رفته اند که زن آزاد شده با طلاق خلع اگر از زنانی است که حیض می بینند مانند سایر زنانی که طلاق داده شده باید از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد(۲)

*****

(۱) سنن بیهقی ۷/۴۵۰ و ۴۵۱، سنن ابن ماجه ۱/۶۳۴، تفسیر ابن کثیر ۱/۷۲۶، زادالمعاد ابن قیم ۲/۴۰۳، کنز العمال ۳/۲۲۳، نیل الاوطار ۷/۳۵، الغدیر ۸/۱۹۸

(۲) تفسیر ابن کثیر۱/۲۷۶

جهل عثمان به احکام جنابت!

مسلم و بخاری در صحیح خود آورده اند که از عثمان سوال شد:

اگر مردی با

زنش آمیزش کند و نطفه از وی بیرون نیاید چه کند؟ عثمان گفت به همان گونه که برای نماز، وضو می گیرد این جا نیز وضو بگیرد و آلت خود را بشوید (و نیازی به غسل ندارد)! (۱)

این در حالی است که شیعه و سنی در روایات متواتر و فراوان نقل کرده اند پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: مرد و زن بعد از آمیزش باید غسل کنند چه نطفه ای از مرد بیرون آمده باشد یا نه. (۲)

*****

(۱) صحیح مسلم ج ۱ / ۱۴۲، صحیح البخاری ۱/۱۰۹، الغدیر ج ۸ / ۱۴۳

(۲) صحیح بخاری ۱/۱۰۸، صحیح مسلم ۱/۱۴۲، سنن دارمی ۱/۱۹۴، سنن بیهقی ۱/۱۶۳، مسند احمد ۲/۲۳۴ و۳۴۷و۳۹۳، المحلی از ابن حزم ۲/۳، مصابیح السنه ۱/۳۰، الاعتبار ابن حازم ص۳۰، تفسیر قرطبی ۵/۲۰۰، تفسیر خازن ۱/۳۷۵

جهل خلیفه به حکم جمع میان دو خواهر برده!

ملک العلماء در البدایع می نویسد: روایت شده که عثمان گفت: هر زنی را که خداوند آزاد آن را حرام کرده برده آن را نیز حرام کرده مگر داشتن دو خواهر برده را با یکدیگر!

رازی می نویسد: آورده اند که عثمان گفت: یک آیه این کار را حلال کرده و یک آیه حرام و حلال شمردن آن سزاوارتر است! (۱)

سبحان الله! عثمان خداوند را متهم به تناقض گویی می کند!! مگر می شود خداوند برای بندگانش در یک مساله دو نوع حکم کند؟ یقیناً هیچ عقل سلیمی حرف عثمان را که می گوید خداوند در یک آیه حلال کرده و در یک آیه حرام را قبول نمی کند.

قرآن به هنگام شمردن زنانی که ازدواج با آنان جایز نیست صریحا می گوید: و این که دو خواهر

را با هم داشته باشید (سوره نساء ۲۳) و این حکم اطلاق دارد و می رساند که داشتن دو خواهر با یکدیگر به هر صورتی که باشند- خواه آزاد خواه برده- حرام است.

همچنین خود علمای اهل سنت نیز به عدم جواز نگه داشتن دو خواهر برده حکم کرده اند. از جمله اینکه قرطبی در تفسیر خود می نویسد: همه علما جایز نبودن آن را پذیرفته اند و هیچ یک از ائمه اربعه به فتوای مخالف با آن (که قول عثمان است) اعتنا نکرده اند.

*****

(۱) السنن الکبری بیهقی ۷/۱۶۴، احکام القران جصاص ۲/۱۵۸، المحلی ابن حزم ۹/۵۲۲، تفسیر زمخشخری ۱/۳۵۹، تفسیر قرطبی ۵/۱۱۷، بدایع الصنایع ملک العماء ۲/۲۶۴، تفسیر خازن ۱/۳۵۶، الدر المنثور ۲/۱۳۶، تفسیر شوکانی ۱/۴۱۸، الغدیر ۸/۲۱۵.

(۲) تفسیر رازی ۳/۱۹۳، تفسیر ابن کثیر ۱/۴۷۲، بدایع الصنایع ۲/۲۶۴، تفسیر قرطبی ۵/۱۱۷ و ۱۱۶، احکام القران جصاص ۲/۱۵۸.

داوری او درباره زنی که شش ماهه زائید!

در روایت آمده است که بعجه پسر عبد الله جهنی گفت مردی از ما، زنی از خاندان جهینه را به همسری گرفت و زن پس از شش ماه فرزندی آورد. شوهرش به نزد عثمان شد و گزارش رویداد را بازگو کرد او دستور داد زن را سنگسار کنند.

مولاـ علی علیه السلام که- از چون و چند کار- آگاهی یافت به نزد وی آمد و گفت چه می کنی؟ چنین دستوری بر او روا نیست زیرا خداوند در قرآن می گوید:

بارداری و شیرخوارگی کودک بر روی هم سی ماه می شود. و نیز می گوید: مادران، فرزندانشان را دو سال- بی کم و کاست- شیر می دهند، پس روزگار شیرخوارگی بیست و چهار ماه می شود و بارداری هم

دست کم در شش ماه پایان می پذیرد.

عثمان گفت به خدا سوگند این را نمی دانستم آن گاه عثمان گفت تا آن زن را برگردانند که کار گذشته بود و سنگسارش کرده بودند.

پیش از سنگسار شدن نیز به خواهرش گفته بود: خواهرم! اندوه مخور که به خداوند سوگند دست هیچ کس به جز او- شوهرم- به دامن من نرسیده.

راوی می گوید: پس از آن، کودک به روزگار جوانی رسید و پدر بچه نیز بودن او را از صلب خویش گواهی کرد و خود)پدر) همانندترین مردم بود به او.

واقعا جای شگفتی دارد که چگونه کسی که خود را پیشوای مسلمین می نامد چنین آیات مهمی از قرآن کریم را یاد نداشته باشد. و این جهل و نادانی باعث شود زنی پاك دامن از مسلمانان مخلص را دستگیر کند و ننگ فاحشگی و زنا بر او بچسباند و آبروی او را پیش چشم همگان بریزد و در آخر نیز او را بکشد.

خداوند درباره جنایتکارانی همچون عثمان که مومنان بی گناه را می کشند می فرماید:

هر کس مؤمنی را از روی عمد بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن جاودانه خواهد بود، و خدا بر او خشم گیرد، و وی را لعنت کند و عذابی بزرگ برایش آماده سازد. (نساء/۹۳)

*****

روایت فوق را بسیاری از علمای اهل سنت از جمله: مالك و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی و ابو عمر و ابن کثیر وابن دیبع و عینی و سیوطی نقل کرده اند. همچنین مراجعه کنید به: الغدیر للامینی ج ۸ / ۹۷ و ج ۶ / ۹۴.

سرانجام

قتل عثمان

عثمان روز اول محرم سال ۲۴ هجری به خلافت

رسید و نزدیک به ۱۲ سال خلافت کرد.

با نگاهی به کارنامه او در این دوران، آنچه بیش از همه نظرها را به خود جلب می کند، اسراف و تبذیر، تجمل پرستی، عصبیت قومی و نژادگرایی، علاقه به زندگی مرفه، تنگ گرفتن بر مردم، کمک به توسعه فقر و ایجاد نظامی طبقاتی، تعطیل احکام الهی و تحریم حلال و حلال شمردن حرام خداوندی، فراهم آوردن موجبات دنیاپرستی کسانی که تا دیروز در راه دین خدا شمشیر می زدند، ضرب و شتم و شکنجه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و مؤمنان صالح، گماردن اشقیا و ستمگران جبار و شرابخواران زناکار بر تمامی شؤن مسلمین، دوستی دشمنان خدا و دشمنی دوستان خدا می باشد و سرانجام نیز عثمان گرفتار اعمال خود شد و مسلمانان خروشان و خشمگین او را به قتل رساندند.

مورخین آورده اند که پس از توطئه عثمان علیه محمد بن ابی بکر و همراهانش که با دستخط حکومت مصر، عازم آن سرزمین بود و کشف توطئه قتل او توسط عثمان، چند قبیله عرب با یکدیگر همدست شدند و خانه عثمان را محاصره کردند و آب را به رویش بستند.

این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و آن حضرت سه مشک آب برایش فرستادند.

خانه عثمان ۴۹ روز در محاصره کامل بود و در میان محاصره کنندگان، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز دیده می شدند.

در نهایت، محمد بن ابی بکر با دو نفر دیگر از بام خانه های انصار وارد خانه عثمان شدند. محمد ریش عثمان را به دست گرفت و خواست ضربه ای به او وارد کند؛ اما منصرف شد

و برگشت و دو نفر دیگر عثمان را به قتل رساندند.

همسر عثمان بالای بام رفت و فریاد زد: امیرالمؤمنین کشته شد! مردم نیز داخل خانه شدند و با جسد عثمان روبرو شدند. در تاریخ کشته شدن عثمان اختلاف است و آن را از دوازدهم تا بیست و هشتم ماه ذی حجه سال سی و پنج هجری نوشته اند. همچنین سن خلیفه سوم را بهنگام مرگ از ۸۲ تا ۹۲ سال بحساب آورده اند.

جنازه او تا سه روز روی زمین بود. واقدی و غیر او روایت کرده اند که اهل مدینه نمی گذاشتند که کسی بر وی نماز گذارد یا دفن کند. و در شب سوم که مروان با دو نفر دیگر خواست او را دفن کند، مردم بر ایشان سنگ انداختند و وقتی دیدند که در مقبره مسلمانان نمی توانند او را دفن کنند در خارج از گورستان بقیع، و در محلی به نام حش کوکب، که گورستان یهودیان بود و دیواری گرداگرد آن کشیده شده بود دفن کردند. چون معاویه به خلافت نشست دستور داد تا دیوار حش کوکب را خراب کردند و بدینوسیله گور عثمان به گورستان مسلمانان در بقیع متصل گردید.

در پی قتل عثمان، مردم گرد امیرالمؤمنین، علی علیه السلام را گرفتند و با اصرار تمام، حضرتش را وادار به پذیرش خلافت کردند.

*****

مآخذ: علی و مناوئوه، تألیف دکتر نوری جعفر، چاپ مصر– الرسول الأعظم مع خلفائه، تألیف مهدی القرشی، چاپ لبنان – حدیقه الشیعه، تألیف مرحوم مقدس اردبیلی – شرح نهج البلاغه، تألیف ابن ابی الحدید معتزلی – تتمه المنتهی، تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی – تاریخ پیامبر اسلام، تألیف مرحوم

دکتر محمد ابراهیم آیتی

عایشه – حفصه

عایشه

اتهام عایشه به خداوند تبارک و تعالی

هنگامی که آیه: "از همسران خویش هر کدام را که می خواهی از خود دور کن، و هر کدام را که خواهی بپذیر و نگه دار، و بر تو گناهی نیست تا از آنها که بر کنارشان داشته ای، دیگر بارش بخود بخوانی. " (احزاب/۵۰ و ۵۱) نازل شد، عایشه روی به رسول خدا صلی الله علیه و اله کرد و گفت: ما أری ربک الا یسارع فی هواک. یعنی: می بینم که خدا هم در بر آوردن خواسته های دلت روی موافق نشان می دهد!! (۱)

و این توهین و تهمتی است بسیار بزرگ توسط عایشه به خداوند تبارک و تعالی که در حقیقت نشان دهنده آن است که عایشه حتی الله جل جلاله را قبول نداشته است. زیرا خداوند عادل و حکیم است و هرگز کار لهو و بیهوده و بدون حکمت انجام نمی دهد.

*****

(۱) طبقات ابن سعد ۷/۱۵۴-۱۵۶، مسند احمد ۶/۱۳۴ و ۲۶۱، سنن بخاری ۴/۱۶۴، الاستیعاب ۲/۷۸۲، الاصابه ۴/۳۶۲ و۷۸۴، السنن الکبری النسائی ۳/۳۵۹.

عایشه معتقد به تحریف قرآن!

خداوند در قرآن می فرماید: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُون (حجر/۹) یعنی: "البته ما قرآن را بر تو نازل کردیم و ما هم آن را محققا محفوظ خواهیم داشت . " خداوند با تأکیدات فراوان در این آیه بیان می کند که حافظ بر قرآن خود خداوند جل جلاله می باشد و امکان تحریف به هیچ وجه ندارد. ولیکن عایشه معتقد بود که قرآن تحریف شده است و ادعا می کرد بعضی آیات در قرآن بوده که الان از بین رفته است!

عایشه می گوید: که آیه رضاع کبیر (یعنی زنی جهت محرم شدن، پسر بزرگی و یا مردی

را شیر دهد!) و نیز آیه رجم (مراد از آیه رجم، مطابق آنچه که اهل سنت گفته اند و در پاورقی صحیح مسلم نیز آمده (کتاب الرضاع، ح ۲۶) این عبارت است: «الشیخ والشیخه إذا زنیا فارجموهما» و در بعض اقوال با اضافه کلمه «البته» یعنی: اگر پیرمرد و پیرزنی زنا کردند حتما آن دو را سنگسار کنید.) در قرآن بوده و در ضمن صحیفه ای زیر رختخوابم قرار داشت و چون ما به موت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول شدیم، داجن (بره یا بزغاله ای که در اطاق نگهداری می شد) آن را خوردا! (۱)

همچنین ابو یونس غلام عایشه می گوید که عایشه به من دستور داد تا مصحفی بنویسم و گفت: چون به این آیه رسیدی:

حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاهِ الْوُسْطى (بقره/۲۳۸) «بر تمامی نمازها مخصوصا نماز وسطی محافظت کن» مرا خبر کن. من هم چنین کردم. او اینگونه به من املاء کرد (همان آیه با اضافه کردن «و نماز عصر» و تتمه آیه را خواند) و گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله اینگونه شنیدم. (۲)

با این حساب مطابق این گفته عایشه، باید کلمه «وصلاه العصر» از وسط آیه ای حذف شده باشد و این معنایی جز تحریف قرآن ندارد.

*****

(۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۲۵، کتاب النکاح، باب ۳۶، ح ۱۹۴۳. «عن عایشه قالت: لقد نزلت آیه الرجم ورضاعه الکبیر عشرا ولقد کان فی صحیفه تحت سریری فلما مات رسول اللّه صلی الله علیه و سلم وتشاغلنا بموته دخل داجن فأكلها».

(۲) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۳۷، کتاب المساجد ومواضع الصلاه، باب ۳۶، ح ۲۰۷.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و عایشه

تهمت های عائشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

پیامبر عاشق رقص و آواز!!!

صحیح بخاری و صحیح مسلم از عائشه

روایت کننـد که گفت: ابوبکر در ایام منی بر او وارد شـد و دیـد که دو دخترک نزد وی دف می زننـد و ضـرب می نوازند. و پیـامبر نیز خود را در جامه پوشانیـده است. ابوبکر آنها را سـرزنش کرد و برانـد و پیامبر پوشـش چهره اش را پس زد و فرمود: ابوبکر! آن دو را به حال خود بگذار که ایام عید است و این روز ها روزهای منی است. (۱)

بخاری و مسـلم از عایشه نقل میکنند که: دیدم پیامبر مرا با ردایش می پوشاند و من حبشـی ها را که در مسـجد بازی میکردند تماشا میکردم. که عمر آنها را بازداشت و پیامبر فرمود: آنها را به حال خو بگـذار! ای حبشـی ها آسوده خاطر باشـید! پس قدر دخترکان نو رسیده بازیگوش را بدانید. (همان)

و صـحیح بخاری و صـحیح مسلم در روایات دیگری گویـد: یا من از پیامبر درخواست کردم یا خود او فرمود که: آیا دوسـت داری تماشا کنی؟ گفتم: آری پس مرا در پشت خود قرار داد و گونه ام بر گونه اش بود که می فرمود: ای بنی ارفـده (حبشـی ها) ادامه دهید!! تا آنگاه که خسته شدم و فرمود: سیر شدی؟ گفتم: آری فرمود: پس برو.

و در روایات دیگری گوید: حبشی ها آمدند و می رقصیدند و در روایات دیگری گوید: دوست دارم آنها را ببینم! (۲)

و در سـنن ابن مـاجه از ابن عبـاس روایت کنـد که گفت: عـائشه یکی از خویشاونـدانش را به ازدواج یکی از انصار در آورد. رسول خدا آمد و فرمود: عروس را به خانه شوهر بردید؟ گفتند: آری. فرمود: کسی را که آواز بخواند

با او همراه کردید؟ عائشه گفت: نه. رسول خدا فرمود: انصار مردمی اند که از مکالمه با زنان لذت می برند. ای کاش کسی را همراه او می نمودید تا بخواند: اتیناکم اتیناکم. فحیانا و حیاکم. (۳)

بررسی این روایات

اینها تنها سه نمونه از روایات فراوانی است که عائشه نقل کرده است. و در آنها تهمت گوش دادن به غنا و آواز و حتی دیدن رقص دختران حبشی در مسجد را به پیامبر زده است!!! این روایات اول از همه خباثت عائشه را نشان می دهد که با این روایات جعلی چگونه چهره پاک پیغمبر را عوض کرد. و الان بعد از هزار چهار صد سال مستشرقین و اسلام شناسان و حتی مسلمانان منحرف از ولایت چنین چهره ای از پیامبر اکرم صلی الله علیه واله را دارند!

جالب این جاست عائشه این احادیث را در حالی نقل کرده است که خود او ناقل این حدیث از پیامبر اکرم صلی الله علیه واله می باشد: "خداوند کنیز آوازه خوان و خرید و فروش و قیمت آن و تعلیم و گوش دادن به صدای او را حرام فرموده است." و به این ترتیب به اعتقاد عائشه و پیروان او پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فعل حرام انجام داده است!

پیامبری که خداوند درباره او می فرماید:

وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى . یعنی او از هوای خود سخن نمیگوید و هر آنچه که میگوید وحی الهی است.

و همچنین می فرماید:

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَه. یعنی تمامی افعال و اقوال پیامبر اکرم برای ما اسوه ای حسنه می باشد.

چگونه می تواند شاهد

رقص و آواز و... باشد و به آن علاقه داشته باشد ؟

همچنین جالب است که عایشه در این روایات دروغین میگوید مجلس غنا و رقص در مسجد برگزار میشده است!!! نمیدانم آیا پیامبر مسجد خود را برای اقامه نماز و قرائت قرآن ونشر تعالیم اسلام و اداره شوون مسلمانان بنا کرده بود یا برای نمایش رقص و سرگرمی ؟!

*****

(۱) صحیح بخاری کتاب المناقب ج۲ص۱۷۹ – و کتاب العیدین ج۱ص۱۲۳ – صحیح مسلم کتاب صلاه العیدین ج۲ص۶۰۸ – مسند احمد ج۶ص۸۴

(۲) صحیح بخاری کتاب العیدین ج۲ص۶۰۸

(۳) سنن ابن ماجه کتاب النکاح ج۱ص۶۱۲

مردم به امور دنیای خود از پیامبر داناترند!!!

صحیح مسلم و سنن ابن ماجه و مسند احمد از انس بن مالك و عائشه روایت کنند که: رسول خدا به قومی برخورد و دید مشغول گرده افشانی بر درختان خرما هستند به آنها گفت: اگر این کار را نکنید محصول نیکو دهد! گوید: محصول آن سال خشکید و پست شد. دوباره به آنان برخورد و گفت: نخلهای شما را چه می شود؟ گفتند: چنین و چنان! گفت: شما به امور دنیای خود داناترید!(۴)

بررسی این حدیث

هر کس در سرزمینهای دارای نخل خرما زندگی کند می داند که درخت نخل نر و ماده دارد و شکوفه نخل ماده با شکوفه نخل نر بارور میشود تا ثمر دهد. و گرنه خرمای آن خشکیده شده و هسته اش محکم نمی شود و قابل خوردن نیست. حال چگونه می شود که این موضوع بر رسول خدا که از ساکنان جزیره العرب و سرزمین نخل ها بوده پوشیده مانده باشد!؟

بر فرض محال که پیامبر آن را نمی دانسته چگونه انصار مدینه او را از آن با خبر نکرده اند؟ نه

چنین نیست. بلکه صحیح آن است که گفته شود: هدف نهایی از نسبت دادن این داستان به رسول خدا آن است که آن را سند و دستاویز قرار داده و بگویند:

پیامبر خود فرموده: "شما به امور دنیایتان داناترید" و از او روایت کنند که دیگر افراد بشر به امور دنیا از رسول خدا داناترند! تا نتیجه و لب این روایت با روایات دیگر همراه آن "جدایی امور دنیا از امور دین" گردد. همان سخن مشهوری که گوید: "کار قیصر را به قیصر واگذار و کار الله بر خدا!" و تا سنت رسول الله همگی به جز عبادات باطل و بی ارزش گردد!

همانطور که گفته شد قرآن کریم پیامبر اکرم صلی الله علیه واله را به عنوان اسوه و پیشوا در تمامی افعال و اقوال برای ما معرفی می کند. و همچین پیامبری نمیتواند از امور دنیا بی خبر باشد.

*****

(۴) صحیح مسلم کتاب الفضائل ج۴ص۱۸۳۶ - مسند احمد ج۱ص۱۶۲ - سنن ابن ماجه ج۲ص۸۵۲ ح۲۴۷۰ و ۲۴۷۱

پیامبر آیاتی از قرآن کریم را فراموش کرد!!!

صحیح بخاری و مسلم با سند خود از عائشه روایت کنند که گفت: رسول خدا در مسجد به قرائت مردی گوش می داد که ناگهان گفت: رحمت خدا بر او باد. آیاتی را که فراموش کرده بودم به یاد آورد.

و در عبارتی دیگر این چنین است که: رحمت خدا بر او باد که آیات فلان و فلان را که از سوره فلان و فلان انداخته بودم به یادم آورد.

و در عبارت صحیح بخاری چنین است که: آنها را از سوره فلان و فلان فراموش کرده بودم. (۵)

بررسی این روایت

نمیدانم چگونه پیامبر صلی الله علیه و اله چنین سخن می

گوید؟ در حالی که صحیح بخاری و مسلم با سند خود از ابن مسعود روایت کنند که گفت: "بسیار بد است که کسی بگوید: آیه فلان و فلان را فراموش کردم. بلکه او خود فراموش شده است قرآن را به حافظه بسپارید که آن سریعتر از رها شدن بند زانوی شتر از سینه مردان رها میشود." (۶)

و چگونه پیامبر اکرم قرآن را فراموش می کند در حالی که قرآن می فرماید: "سنقرئك فلا تنسى" یعنی به زودی بر تو می خوانیم و تو فراموش نمی کنی. (سوره اعلی آیه ۷)

هر کس را پیامبر لعنت کند و دشنام دهد, رحمت و پاکی اش افزاید!

مسلم در صحیح خود از عایشه روایت کند که گفت: دو نفر بر رسول خدا وارد شدند و با او سخنانی گفتند که من ندانستم چه بود و او را به خشم آوردند تا آن دو را لعنت کرد و دشنام داد. هنگامی که بیرون رفتند گفتم: یا رسول الله! کسی که چیزی همانند آنچه به این دو رسید به او برسد چگونه خیر می بیند؟ فرمود: آنچه به این دو رسید چه بود؟ گفتم: آن دو را لعن فرمودید و دشنام دادید. فرمود: آیا نمی دانی من با پروردگار خود چه شرط کرده ام؟ گفته ام: خداوندا! من تنها یک بشرم. پس هرکس را که لعن کردم یا دشنام دادم, آن را برای او پاکی و پاداش قرار بده. و در عبارت دیگری گوید: آن دو با رسول خدا خلوت کردند. پس آن حضرت دشنامشان داد و لعنتشان فرمود و بیرونشان کرد...(۷)

همچنین عایشه گوید: رسول خدا در پوششی از شلوار و ردا

به خانه من آمد و رو به قبله شد و دست هایش را گشود و گفت: خداوندا! من تنها یک بشرم. پس هر بنده ای از بندگان تو را که زدم یا آزار دادم, مرا به خاطر آن عقوبت مفرما.(۸) و در روایتی دیگر: هر مردی از مومنان را که اذیت نمودم و دشنام دادم, مرا به خاطر آن کیفر مفرما.(۹)

بررسی این حدیث

احادیث زیادی در کتب اهل سنت با این مضامین از اشخاص مختلفی نقل شده است تا جایی که مسلم در صحیح خود بابی دارد به نام "باب کسی که پیامبر لعنتش کند یا دشنامش دهد و او سزاوار آن نباشد, برای او پاکی و پاداش و رحمت باشد"!

در حالی عایشه و همفکران وی این روایات را جعل کردند که قرآن به صراحت می فرماید:

وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ(قلم/۴) یعنی: به راستی که تو را خُلقی عظیم است.

فَبِما رَحْمَهٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِك ...(آل عمران/۱۵۹) یعنی: از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (و مهربان و خوشخوی) شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند.

لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیم (توبه/۱۲۸) یعنی: همانا پیامبری از خود شما نزد شما آمد. که رنج شما بر او گران است و سخت به شما دلبسته است و با مومنان رؤوف و مهربان است.

آری, چگونه این روایات عایشه صحیح است, در حالیکه رسول خدا فرموده است: دو نفری که به هم دشنام می دهند دو شیطانی هستند که دروغ می گویند.(۱۰) و همچنین فرمودند: مومن, طعنه زننده و

لعنت کننده و فحاش بدزبان نباشد. (۱۱)

البته مثل روز روشن است که وقتی بنی امیه با احادیثی روبرو شدند که در آنها پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله, بنی امیه و مخصوصا معاویه و حکم بن ابی العاص و مروان را لعنت کرده بودند(۱۲) چاره ای جز این نداشتند که دست به جعل روایاتی بزنند که در آنها پیامبر اکرم – نعوذ بالله – فرموده باشند " خداوندا! من تنها یک بشرم. پس هرکس را که لعن کردم یا دشنام دادم, آن را برای او پاکی و پاداش قرار بده"!

هدف از نقل این روایات جعلی

جعلی بودن این روایات بسیار واضح و روشن می باشند. اما سوال اینجاست هدف دشمنان اسلام همچون عائشه از نقل این روایات چیست ؟ به طور قطع و یقین هدف اصلی کم ارزش کردن و همچنین بی اعتماد کردن مسلمین نسبت به سخنان پیامبر اکرم ص می باشد.

زیرا پیامبری که خود عاشق رقص و آواز است دیگر چگونه قابل تبعیت می باشد؟

پیامبری که در امور دنیا آشنایی ندارد چگونه می تواند حکومت کند و یا چگونه می تواند جانشینی برای مسلمین انتخاب کند تا او امور دنیایی مسلمین را به دست بگیرد؟

پیامبری که آیات مهمترین کتاب یعنی قرآن که هر سال بر او نازل میشود را فراموش می کند از کجا معلوم که احکام و دستورات خداوند را فراموش نمی کند و به مسلمین احکام خدا را به اشتباه میگوید. و...

همانطور که دیدید این روایات جعلی شخصیت پیامبر ص را بسیار پایین می آورد و مردم را نسبت به ایشان بی اعتماد میکند. هدف دیگر از نقل این احادیث بالابردن

افرادی مانند عمر و ابابکر می باشد. در روایات "رقص و آواز" به خوبی مشاهده کردید که به صراحت بیان می کنند که پیامبر ص اصرار و علاقه به فعل حرام داشت ولی عمر و ابابکر از این افعال متنفر بودند و میخواستند جلوی آن را بگیرند!!

در واقع میتوان گفت این احادیث در راستای تحقق اهداف غاصبین خلافت بیان شده اند. سعی آنها پس از شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همین بود که مقام پیامبر را در نظر مردم پایین بیاورند و از طرفی شخصیت خودشان را بالا برند.

*****

(۵) صحیح بخاری کتاب فضائل القرآن ج۳ص۱۵۵ - صحیح مسلم کتاب صلاه المسافرین ج۱ص۵۴۳ - مسند احمد ج۶ص۱۲

(۶) صحیح بخاری کتاب الفضائل القران ج۳ص۱۵۵ - صحیح مسلم ج۱ص۵۴۴.

(۷) صحیح مسلم تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی ۴/۲۰۰۷- ۲۰۱۰ ح۸۸ — ۹۷ از کتاب البر و الصله, باب من لعنه النبی.

(۸) مسند احمد ۶/۱۲۳ و ۱۸۰

(۹) مسند احمد ۶/۲۵۸ و ۲۵۱ همچنین روایات دیگری با همین مضامین از عایشه: مسند احمد ۶/۱۶۰ و ۲۲۵ و ۵۲ و ۱۰۷ و کنزالعمال ۳/۳۴۸ ح۳۰۳۹ و همان ص۳۴۹ ح۳۰۴۱ و همان ص۳۴۷ ح۳۰۲۷

(۱۰) مسند احمد ۴/۱۶۲ , طبقات ابن سعد ۷/۳۶ در شرح حال عیاض, کنزالعمال ۳/۳۴۱ چاپ هند حیدراباد دکن.

(۱۱) مسند احمد ۱/۴۰۵, و نزدیک به آن در مستدرک ۱/۱۲ و ۱۳

(۱۲) کنزالعمال ۱۱/۳۴۹ و ۳۵۴ و ۳۵۱ و ۳۵۲, و منتخب آن در حاشیه مسند احمد ۵/۴۵۳, تذکره الحفاظ ص۶۹۸-۷۰۱.

توهین های عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

احترام به رسول خدا صلی الله علیه وآله و رعایت ادب در مقابل آن حضرت، بلکه در مقابل بزرگان، مسأله ای است که هر انسان عاقلی آن را می فهمد

و نیاز به تعلیم ندارد. اما متاسفانه در زندگانی عایشه می بینیم که بارها به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله توهین و بی احترامی کرده است. به عنوان مثال: روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله بر عایشه غضبناک شد و از چشم ایشان افتاد. در آن حال عایشه به پیغمبر گفت: تو هستی که گمان می کنند پیغمبری ؟!!! (۱)

بلند کردن صدا بر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

نعمان بن بشیر می گوید: ابوبکر اجازه خواست که بر پیامبر صلی الله علیه وآله وارد شود. صدای عایشه را شنید که بلند است. چون داخل شد خواست او را بزند و گفت: چرا بر سر رسول خدا صلی الله علیه وآله فریاد می زنی؟ پیامبر صلی الله علیه وآله مانع از کتک خوردن عایشه شد. ابوبکر با غضب خارج شد. (۲)

همچنین انس می گوید که رسول خدا صلی الله علیه وآله ۹ زن داشت... هر که نوبتش بود در آن شب همه زنها آنجا جمع می شدند یک شب که نوبت عایشه بود زینب وارد شد. پیامبر دستش را به سوی او دراز کرد. عایشه گفت: این زینب است! (یعنی شبی که نوبت من است چرا به زنی دیگر دست می زنی!) حضرت دست باز داشت. گفتگوی آن دو (پیامبر و عایشه) بالا گرفت و صدا بلند شد. ابوبکر از آنجا گذشت و صدای آن دو را شنید سپس وارد شد و سخن تندی به عایشه گفت و (در ضمن آن) گفت: آیا اینگونه (با پیامبر) رفتار می کنی؟! (۳)

پادرازی به سمت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

عایشه می گوید: من در مقابل رسول خدا صلی الله علیه وآله دراز می کشیدم (یعنی

آنگاه که آن حضرت به نماز شب مشغول بود) هرگاه به سجده می رفت پایم را فشار می داد من آن را جمع می کردم و چون برمی خاست دراز می کردم. (۴)

سؤال ما این است که آیا این از مصادیق رعایت ادب است که پیامبر صلی الله علیه وآله در حال نماز باشد و عایشه پایش را به طرفش دراز کند به طوری که اگر او پایش را جمع نمی کرد نمی شد سجده کند؟ آیا محل دیگری نبود که دراز بکشد؟

عایشه: یا رسول الله عدالت پیشه کن!

همچنین روزی عائشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله گفت:

یا رسول الله عدالت پیشه کن!

این سخن این قدر توهین و بی احترامی بزرگی بود که حتی ابوبکر که خود از بزرگترین دشمنان اهل بیت علیهم السلام محسوب می شد پس از این ماجرا عائشه (دختر خود را) سیلی می زند! (۵)

جالب اینجاست که تنها دو نفر جرات کردند که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله اینگونه توهین کنند. یکی عائشه و دیگری ذوالثدیه. ذوالثدیه از خوارج بود و در جنگ نهروان امیرالمومنین علیه السلام او را به درک واصل کرد.

ذوالثدیه نیز به پیامبر اکرم صلی الله علیه واله چنین گفت:

به خدا قسم که عادل نیستی (والله ماتعدل)

پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در جواب او گفتند:

پس چه کسی عادل است اگر من را عادل نمی دانی؟ (یحک فمن یعدل اذا لم اعدل) (۶)

هر دو (عائشه و ذوالثدیه) با مولا علی علیه السلام جنگیدند و با بغض مولا علی علیه السلام مردند. و هردوی آنها دو فتنه عظیم را به راه انداختند= جمل و نهروان.

*****

(۱) این روایت در کتاب آداب نکاح،

جلد دوم احیاء العلوم غزالی، صفحه ۳۵، و در باب ۹۴ کتاب مکاشفه القلوب صفحه ۲۳۸ آمده است

(۲) سنن أبی داود، ج ۴، ص ۳۰۰، کتاب الأدب، باب ما جاء فی المزاح.

(۳) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۸۴، کتاب الرضاع، باب ۱۳، ح ۴۶.

(۴) صحیح بخاری ۱/۱۰۷ و ۱۳۷ کتاب الصلاه بابهای: «الصلاه علی الفراش» و «التطوع خلف المرأه»، و ج ۲، ص ۸۱، کتاب الجمعه، باب إستعانه الید فی الصلاه...، باب ما یجوز من العمل فی الصلاه. سنن أبی داود، ج ۱، ص ۱۸۹، کتاب الصلاه، باب من قال المرأه لاتقطع الصلاه، ح ۷۱۲ و ۷۱۳. سنن نسائی، ج ۱، ص ۱۲۶، کتاب الطهاره، باب ۱۲۰، ح ۱۶۷ و ۱۶۸.

(۵) تفسیر القرطبی ۱۸/۲۰۲ – کنزالعمال ۷/۲۹۴ – الطبقات ابن سعد ۸/۱۶۱ – فتح القدیر شوکانی ۵/۲۵۵

(۶) تاریخ الطبری ۴/۷۶ – الاصابه ۲/۴۴ح۱۶۶۶ – صحیح بخاری ۳/۱۳۲۱ – صحیح مسلم ۲/۷۴۴

عائشه: پیامبر خدا در چنگال سحر!

در صحیح بخاری و مسلم از عایشه نقل شده است: پیامبر را سِحر کردند به طوری که در اثر سحر، ادراک معمولی خود را از دست داده بود. و کاری را که نکرده بود خیال می کرد انجام داده است. مثلا می پنداشت غذا خورده، در صورتی که نخورده بود. و خیال می کرد نماز خوانده در حالیکه نماز نخوانده بود. و... اثر آن سحر چنین بود.

این حالات همچنان ادامه داشت، تا اینکه یک روز به من گفت: ای عایشه! دو فرشته آمدند بالای سر و پایین پای من نشستند. و حقیقت حال را به من خبر دادند. آن فرشته که بالای سر من نشسته بود از فرشته پایین پا پرسید: او را چه

می شود؟ فرشته دیگر جواب داد: سحرش کرده اند. لبیدبن اعصم یهودی او را سحر کرده است! پرسید: با چه سحرش کرده اند؟ جواب داد: با شاخه درختان خرما، و چند چیز

دیگر که نام برد، و گفت: با مجموعه اینها سحر انجام گرفته است. پرسید: کجاست؟ جواب داد: در چاه ذی اروان است.

آنگاه پیامبر با اصحاب خویش بر سر آن چاه رفت و برگشت. سپس گفت: ای عایشه! آب آن چاه آن قدر از اثر آن سحر تغییر یافته بود که به رنگ حنا در آمده بود. و شاخه های درختهای خرمایی که پیرامون آن بودند. همه به صورت سر شیطان در آمده بودند.

در روایت دیگر مساله به صورت بدتری در می آید. و قبح آن آشکارتر می شود. روایت می گوید: آن قدر سحر بر پیامبر تاثیر گذاشته بود که گاه می پنداشت با یک تن از همسرانش هم بستر شده است. در صورتی که چنین نبود! (۱)

تهمت سحر شده و مجنون، دقیقا همان تهمتی است که کفار و مشرکین به انبیاء و مخصوصا پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می زدند و آن را علت عدم ایمان خود بیان می کردند:

إِذْ یَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورا. (اسراء/۴۷) یعنی: آن مردم ستمکار گویند که شما (پیامبر اکرم ص) جز شخصی مفتون و سحرزده را پیروی نمی کنید!

و همچنین می فرماید: فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّی لَأَظُنُّکَ یا مُوسی مَسْحُوراً (اسراء/۱۰۱) یعنی: فرعون گفت: ای موسی من تو را سحر شده و مختل الحواس می دانیم.

و کفار خطاب به حضرت رسول صلی الله علیه و اله گفتند: وَ یَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتارِکُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُون .

(صافات/۳۶) یعنی: و گفتند آیا ما به خاطر شاعر دیوانه ای دست از خدایان خود برداریم؟!

اگر تهمت عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله حقیقت داشت، آنگاه اصل نبوت و رسالت پیامبر زیر سوال می رفت. زیرا پیامبری که ممکن است سحر شود و نفهمد که چه می گوید و چه کار انجام می دهد هیچ اعتمادی به او نیست. از کجا معلوم هنگام خواندن قرآن بر مردم و یا تشریح احکام اسلامی سحر شده و مجنون نبوده است. اضافه بر اینکه قرآن می فرماید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از هوی و هوس سخن نمی گوید و هرگاه لب می گشاید سخن از وحی الهی می گوید و لا غیر.

*****

(۱) بخاری کتاب بدء الخلق باب صفه ابلیس و جنوده ۴/۱۲۲ چ بولاق، و کتاب الطلب باب السحر باب هل یستخرج السحر ۷/۱۳۷ و ۱۳۸، مسند احمد ۶/۵۰ و ۹۶ و ۶۳ و ۵۵، الطبقات الکبری ۲/۴، مسلم کتاب السلام ج۴۳، ابن ماجه کتاب الطب باب السحر ۲/۱۱۷۳ ح۳۵۴۵.

تحریف بعثت پیامبر اکرم توسط عایشه

احادیثی که عایشه از پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - نقل کرده است بقدری زیاد است که به هیچ وجه نمی تواند درست باشد! از جمله حدیثی است که بخاری و دیگران در کتب صحیح خود نوشته اند که عایشه گفت: اولین مرتبه ای که به پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - وحی شد، رؤیای صالحه بود، چون هر خوابی که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - می دید مثل صبح صادق روشن بود.

سپس به گوشه گیری تمایل پیدا کرد و در غار حرا خلوت می کرد. در آنجا

بود که فرشته وحی بر وی نازل گردید و گفت: بخوان. پیغمبر گفت: نمی توانم بخوانم. پس مرا گرفت و فشرد، سپس رها کرد و گفت: بخوان! گفتم نمی توانم بخوانم. باز مرا گرفت و فشار داد و رها کرد وگفت: بخوان به نام خدایت که آفرید. خدایی که انسان را از نطفه آفرید. بخوان که خدایت بزرگ است.

پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - از آنجا برگشت و سخت مضطرب بود! بر زوجه اش خدیجه دختر خویلد وارد شد وگفت: مرا بپوشانید، بپوشانید.

حضرت را پوشاندند، وقتی جریان را برای خدیجه نقل کرد، فرمود: از سرنوشت خودم هراسانم!

خدیجه گفت: نه، هراسان نباش، تو نسبت به خویشان نیکی می کنی و متوجه همه هستی، ضعیف نواز و بردباری.

عایشه گوید: خدیجه پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - را نزد پسر عمش ورقه بن نوفل برد که نصرانی شده بود و کتاب دینی عبری را می نوشت و قسمتی از انجیل را نوشته بود. وی پیری کهنسال بود که در آخر، نابینا شده بود. او به خدیجه گفت: این همان فرشته ای است که بر موسی نازل شد. کاش در اوان جوانی بودم؟! کاش وقتی که او قوم تو را از بت پرستی بیرون می آورد، من زنده بودم. (۱)

می بینید که صریحاً می گوید: پیغمبر - العیاذ باللّه - بعد از همه این حرفها هنوز در امر نبوت و فرشته بعد از آنکه بر وی فرود آمده و درباره قرآن بعد از نزول بر او، شک دارد. و از بیم و هراسی که پیدا کرده، نیاز به زوجه اش داشت که او را تشجیع کند

و محتاج ورقه بن نوفل غمگین نابینای جاهلی مسیحی شده بود که قدم او را راسخ کند و دلش را از اضطراب در آورد! و او را از آینده اش خبر دهد که قوم را به راه می آورد. سوال اینجاست که اگر خود پیامبر در امر نبوت خود شک و تردید داشته باشد آیا می توان از مردم انتظار داشت که یقین به نبوتش داشته باشند؟! قطعا همه اینها جزء محالات به شمار می رود و نسبت آن به رسول خدا – صلّی اللّه علیه وآله – ممنوع است.

زیرا مقصود فرشته این است که آنچه را که او تلاوت می کند بخواند، ولی پیغمبر این طور فهمید که می گوید: چیزی را بخوان در صورتی که او نمی توانست بخواند. گویی – العیاذ باللّه – پیغمبر تصور کرد که فرشته او را تکلیف به چیزی می کند که مقدورش نیست. و همه اینها نیز از ساحت پیغمبر دور و محال است.

تردیدی نیست که محتوای این حدیث، ضلالت و گمراهی است. آیا شایسته پیغمبر است که از حساب فرشته سر در نیاورد؟ یا شایسته است که فرشته از ادای آنچه خداوند وحی کرده است، ناتوان باشد؟!

*****

(۱) صحیح بخاری، جلد اول (باب: آغاز وحی) و در تفسیر سوره اقرأ در جلد سوم صحیح و در باب ایمان صحیح مسلم. در تفسیر سوره مزبور از صحیح ترمذی و نسایی هم آمده است.

تشبیه ابوبکر به پیامبر اکرم توسط عایشه

هنگام مرگ ابابکر، عایشه اشعاری را برای پدرش می خواند که در مورد رسول خدا صلی الله علیه و اله سروده شده بود:

صورتی نورانی دارد که ابرهای بارانی از آن بهره می گیرند. و یتیمان

و محتاجان را سرپرستی و حمایت می کند.

با شنیدن این اشعار، ابوبکر به عایشه گفت: این توصیفات مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و اله است. (۱)

عایشه در حالی پدر خود، ابوبکر، را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله تشبیه می کند که مولا علی علیه السلام در خطبه دوم نهج البلاغه فرمودند:

لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ ص مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ. یعنی به خاطر منزلت و مقام بالای اهل بیت علیهم السلام هیچ کس را نمیتوان با ایشان مقایسه کرد.

*****

(۱) الطبقات ابن سعد ۳/۱۹۸

عایشه و اطرافیان او قاتل حضرت رسول صلی الله علیه و اله

شهادت یا رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و اله ؟؟؟

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىَ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللّهُ الشَّاكِرِينَ. آل عمران آیه ۱۴۴

محمد [ص] فقط فرستاده خداست ؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب بر می گردید؟ [و اسلام را رها کرده به دوران جاهلیّت و کفر بازگشت خواهید نمود؟] و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی زند؛ و خداوند بزودی شاکران [و استقامت کنندگان] را پاداش خواهد داد.

کتابهای سیره و حدیث مرگ رسول خدا بوسیله سم را تایید کرده اند و آن را با احادیث متواتر ذکر کرده اند از جمله:

ابن سعد میگوید در روایتی آمده است: پیامبر ص مسموم درگذشت و شصت و سه ساله بود. این قول ابن عبده است. (۱)

شیخ مفید میگوید: او در مدینه روز دوشنبه دو شب باقیمانده از ماه صفر در سال دهم هجری درگذشت در حالی که شصت

و سه سال داشت. (۲)

علامه حلی شهادت رسول خدا را به وسیله سم ذکر میکند. (۳)

در کتاب جامع الرواه آمده است: پیامبر ص در مدینه مسموم درگذشت.(۴)

شیخ طوسی میگوید: رسول خدا دو شب باقیمانده از ماه صفر در سال دهم هجری مسموم درگذشت. (۵)

بیهقی از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که وی گفت: اگر ۹بار قسم بخورم که رسول خدا کشته شده است برایم محبوبتر است از اینکه یکبار قسم بخورم که او کشته نشده است به جهت اینکه خداوند او را پیامبر شهید قرار داده است. (۶)

حاکم نیشابور کشته شدن رسول خدا را تایید کرده است. آنجا که میگوید: شعبی گفته است: بخدا قسم رسول خدا و ابوبکر با سم کشته شدند و عمر و عثمان و علی بن ابیطالب با شمشیر کشته شدند و حسن بن علی با سم و حسین بن علی با شمشیر کشته شد. (۷)

ابن مسعود کشته شدن پیامبر با سم زن یهودی خیبر را تکذیب کرده اما خود او تایید و تاکید می کند که پیامبر صلی الله علیه و اله در سنه ۱۱ هجری کشته شده است. (توجه کنید) (۸)

رسول خدا ص فرمود: هیچ پیامبری یا وصی او نیست مگر آنکه شهید میشود. (۹) و همچنین فرمودند: هیچ کس از ما (اهل بیت) نیست مگر آنکه مسموم یا مقتول خواهد بود. (۱۰)

پس شهادت حضرت رسول توسط سم قطعی است. ولی چه کسی و در چه زمانی ایشان را به شهادت رسانده اند ؟؟؟

زمان شهادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ظاهرا بیشترین فاصله ای را که بین فرمان حمله به شام به رهبری اسامه و شهادت حضرت

رسول بیان شـده است دو هفته است. (المغازی واقدی ج۱ص۱۲۶) به دلیل زیاد بودن روایات در این زمینه بنـده به بیان مصادر کفایت میکنم: الطبقات الکبری ابن سعد جلد دوم و سیره ابن هشام و انساب الاشراف جلد اول و عیون الاثر جلد دوم.

در تمامی این مصادر فاصله ۱۲ الی ۱۴ روز فاصله بین دستور حمله به شام و شهادت بیان شده است. شهادت ایشان در سال ۱۱ هجری و در سن شصت و سه سالگی بوده است.

اولا: از آنجایی که حضرت رسول ص همانطور که گفتم از شهادت قریب الوقوع خودشان در غدیر خبر داده بودند.

ثانیا: فاصله زمانی زیادی بین غدیر و دستور حمله به شام به رهبری اسامه نبوده است.

ثالثا: سرزمین شام در فاصله دوری از مدینه قرار داشت.

رابعا: در غدیر علی علیه السلام به عنوان جانشین معرفی شده بود.

ابوبکر و عمر و دیگران اطرافیان از پیوستن به سپاه اسامه سر باز زدنـد تا بتواننـد به طور سری به گونه ای که رسوا نشونـد از دست پیامبر ص خلاص شوند و نقشه های شوم خود را در بعد از شهادت حضرت اجرا کنند.

عایشه و اطرافیان او قاتل حضرت رسول صلی الله علیه واله

روایت شـده است: پس بیهـوش شـد و چون به هوش آمـد زنهـا به او دارو خوراندنـد در حـالی که او روزه دار بود. (الطبقـات الکبری ج۲ص۲۳۵)

در دو روایت بخاری و مسلم از عایشه آمده است: ما به رسول خدا در هنگام بیماری اش دارو دادیم پس شروع کرد به اشاره کردن به ما که به من دارو ندهید.

گفتیم: (مسئله ای نیست) هر بیماری از دارو متنفر است. در بعضی روایات اینچنین

آمده: (اهمیتی ندهید) کراهیت مریض از دواست!

انـدکی بعـد پیامبر فرمود: هرکس در خانه است در برابر چشم من بایـد دارو بخورد بجز عمویم عباس که در کنار شـما حضور نداشت. (۱۱)

اولا: مگر اطاعت حضـرت رسول در هر حـالی طبق نص قرآن واجب نشـده است ؟ مگر قرآن نفرموده: که پیامبر ص از روی هـوی و هوس سـخن نمیگویـد ؟ پس چرا وقـتی حضـرت خواسـتند که به او دارو (سم) را ندهنـد عـایشه اطاعت نکرد و بلکه خلاف دسـتور حضـرت عمل کرد ؟ انگار عایشه نیز ماننـد عمر خیال کرده بود که پیامبر ص نعوذ بالله هـذیان می گویـد!!! آیا رسول خـدا ص فایـده دارو را نمی دانست و آنها میدانسـتند ؟ و آیا پیامبر مصـلحت خود را تشـخیص نمیـداد و آنها تشـخیص میدادند ؟

ثانیـا: جمله آخر حضـرت (همه اهل خانه در برابر چشم من از این دارو بخورنـد) اشاره به این دارد حضـرت میدانسـتند که آن دارو نبوده است بلکه سم بوده است که میخواسـتند توسط آن حضـرت را بکشـند. لهذا منظور حضرت اینچنین بوده است: اگر دارو بوده است از آن بخورید!!! ولی خودشان میدانستند که دارو نبود و از آن نخوردند.

در الطب النبـوی ابن جوزی ج۱ ص۶۶ میگویـد: به او دوا خوراندنـد در حـالیکه بیهـوش بود و چون به هوش آمـد فرمود: چه کسـی با من چنین کرد. این کار زنهائی است که از آنجا آمـده انـد و با دست به سوی حبشه اشاره کرد. و در روایات صـحیح آمده که عایشه و حفصه حبشی بودند.

این یک افشاگری از سوی رسول خداست که او را به روشی که زنان حبشیه به شوهرانشان سم

میخوراندند مسموم کرده اند. سم حبشه نیز معروف و مشهور بوده است و بعضی از حبشیها متخصص در سحر و شعبده و انواع سم بوده اند.

عبدالصمد بن بشیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود: میدانید پیامبر ص درگذشت یا کشته شد همانطور که خدا می فرماید: (اگر او درگذرد یا کشته شود به جاهلیت باز میگردید.) او قبل از مرگ مسموم شد. آن دو زن (عایشه و حفصه) به او سم نوشاندند. (۱۲) و در روایت دیگر آمده است: عایشه و حفصه به او سم نوشاندند. (۱۳)

در روایت بحارالانوار آمده است که هر چهار نفر (ابوبکر, عمر, عایشه و حفصه) بر مسموم نمودن آن حضرت همدست شده بودند. (بحارالانوار ۲۲/۲۳۹ و ۲۴۶)

و علامه مجلسی میگوید: احتمال دارد که هر دو سم در شهادت پیامبر مؤثر بوده اند.(۱۴)

منظور علامه از دو سم یکی سم خیبر است و دیگری سمی که در روزهای آخر حیاتش به او نوشاندند. سران رژیم غاصب (ابوبکر و عمر و دخترانشان و...) برای اینکه اسم آنها به عنوان قاتلین حضرت رسول در جامعه پخش نشود به دست و پا افتادند و صحنه را غبار آلود کردند و گفتند: درست است که رسول خدا مسموم شده اما این اثر سم خیبر در سال هفتم هجری بوده است که اینک او را از پای درآورده است!!! البته هیچ عاقلی چنین بهانه واهی را نمی پذیرد زیرا رسول خدا در سال ۱۱هجری کشته شده و حادثه خیبر در سال هفتم اتفاق افتاده است!!! از آن گذشته رسول خدا ص از مسمومیت طعام خیبر توسط جبرئیل آگاه شد و از آن نخورد.

عایشه نیز از آن واقعه عبرت گرفت وخوردن سم را به اختیار خود پیامبر نگذاشت بلکه به زور آن را به حضرت خوراند. پس قطعا شهادت حضرت به خاطر آخرین سم که توسط عایشه به او خورانده شد و حضرت به خاطر ضعف نتوانستند مقاومت کنند و به شهادت رسیدند.

*****

(۱) المجدد فی الانساب. محمد بن محمد علوی ص۶

(۲) المقنعه شیخ مفید ص۴۵۶ و منتهی المطلب حلی ج۲ص۸۸۷

(۳) منتهی المطلب حلی ج۲ ص۸۸۷

(۴) جامع الرواه محمد علی اردبیلی ج۲ص۴۶۳

(۵) تهذیب الاحکام ج۶ص۱ و بحار الانوار ج۲۲ص۵۱۴

(۶) السیره النبویه ابن کثیر دمشقی ج۴ص۴۴۹

(۷) المستدرک. ج۳ص۶۰

(۸) السیره نبویه ابن کثیر ج۴ص۴۴۹ و البدایه و النهایه ج۶ص۳۱۷و۳۲۲

(۹) بصائر الدرجات ص۱۴۸و بحارالانوار ج۱۷ص۴۰۵و ج۴۰ص۱۳۹

(۱۰) کفایه الاثر-خراز قمی ص ۱۶۲ و وسائل الشیعه ج۱۴ص۲ و بحارالانوار ج۴۵ص۱ و من لایحضره الفقیه ج۴ص۱۷

(۱۱) سنن البخاری ج۷ص۱۷ و ج۸ص۴۰ و سنن مسلم ج۷ ص ۲۴و۱۹۴- تاریخ طبری ج۲ص۴۳۸ – بخاری گفته است: این روایت را همچنین ابن ابی زناد از هشام از پدرش از عایشه روایت کرده است: السیره النبویه ابن کثیر دمشقی ۴/۴۴۹ – مسند احمد ۶/۳۵

(۱۲) تفسیر العیاشی ج۱ص۲۰۰ و بحارالانوار ج۲۲ص۵۱۶ وج۲۸ص۲۱

(۱۳) بحارالانوار ج۲۲ص۵۱۶

(۱۴) بحارالانوار ج۲۲ص۵۱۶

ادعای فهم بیشتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله توسط عایشه!

تا به امروز اهل سـنت معتقدنـد که آمـدن زنها به مسـجد اشـکالی نـدارد. و در این رابطه احادیث فراوانی را نقل کرده انـد که نشان می دهنـد پیامبر اکرم صـلی الله علیه و اله این مساله را جائز می دانسـتند. از جمله خود عایشه نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: هرگاه نماز صبح پیامبر صلی الله علیه و آله تمام می شد زنها در حالیکه خود را پوشانده و در

تاریکی بین الطلوعین شناخته نمی شدند بر می گشتند. (۱)

همچنین سالم، پسر عبد اللّه بن عمر از پدرش نقل می کند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: زنهایتان را از رفتن به مسجد باز ندارید. بلال -پسر دیگر عبد اللّه بن عمر- گفت: به خدا قسم جلوی آنها را می گیریم. عبد اللّه رو به او کرد و دشنام زشتی به او داد که هرگز مثل آن را از او نشنیده بودم، و گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تو نقل می کنم و تو می گوئی به خدا قسم جلوی زنها را می گیریم! (۲)

ولی عایشه می گوید: «لو أدرك رسول اللّه صلی الله علیه و سلم ما أحدث النساء لمنعهن کما منعت نساء بنی اسرائیل...» (۳). یعنی اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله می دید که زنها چه می کنند آنها را (از رفتن به مسجد) باز می داشت همانگونه که زنان بنی اسرائیل باز داشته شدند.

ما معتقدیم که انبیاء احکام و دستورات را از خداوند تبارك و تعالی به صورت وحی اخذ می کنند و به مردم ابلاغ می نمایند. فلذا این حکم خاص را نیز نبی اکرم از خداوند دریافت کرده بود. با توجه به این مقدمات، در واقع عایشه با حکم و دستور خداوند مخالفت ورزیده است و ادعا کرده که من چیزهایی را از زنان دیده ام که خداوند تبارك و تعالی از آنها آگاه نمی باشد و اگر آگاهی داشت حتما زنان را از رفتن به مسجد منع می کرد! و در حقیقت عایشه ادعا می کند که بیشتر از خداوند و پیامبر اکرم صلی الله علیه

و اله می فهمد.

*****

(۱) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۱۹، کتاب الصلاه، باب انتظار الناس قیام الإمام العالم.

(۲) صحیح مسلم، ج ۱ ص ۳۲۷، کتاب الصلاه، باب ۳۰ ح ۱۳۵. و مشابه آن (قسمت اول حدیث): صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۱۹ و ۲۲۰، کتاب الصلاه، بابهای: «خروج النساء إلی المساجد باللیل والغلس» و «استئذان المرأه زوجها بالخروج إلی المسجد». و نیز مشابه حدیث مسلم را ابو داود نیز در ج ۱ سنن ص ۱۵۵، کتاب الصلاه، باب ما جاء فی خروج النساء إلی المسجد، به شماره ۵۶۸ نقل کرده است.

(۳) سنن ترمذی، ج ۲، ص ۴۱۹، ابواب الصلاه، باب ۳۶، ح ۵۳۹.

سوء ظن عایشه به پیامبر اکرم و تعقیب های شبانه

عایشه روحاً زنی جاه طلب، تند خو و بسیار حسود بود. عایشه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله آنقدر سوء ظن داشت که ایشان به او فرمودند: "چنین گمان بردی که خداوند و پیامبرش بر تو ستم روا می دارند. " و همچنین حسادت بی حد و حصر عایشه به جایی رسید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: " وای بر او (عایشه) اگر از دستش می آمد چه ها که می کرد. "

این در حالیست که روایات ما می فرمایند که: إِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَب (بحارالانوار ۷۰/۲۳۸)

یعنی: حسادت ایمان را میخورد همانطور که آتش هیزم را میخورد! با توجه به این روایت آیا میتوان گفت که عائشه ایمان داشته است؟

روایات:

عایشه می گوید شبی که نوبت من بود تا رسول خدا صلی الله علیه و اله در خانه من باشد. عبا را از دوش خود برداشت و به گوشه ای گذاشت، کفش هایش

را در آورد و کنار بستر نزدیک پایش نهاد. آنگاه گوشه جامه خود را روی خود کشید و دراز شد و زمانی به همین حال باقی ماند به اندازه ای که گمان برد من به خواب رفته ام. پس از جای خود برخاست و آهسته و آرام عبای خود را برداشت. و بی صدا کفش هایش را پوشید و سپس در را باز کرد و بیرون شد و آرام و بی صدا آن را پیش کرد.

من بی تأمل از جای برخاستم و لباسم را پوشیدم، روسری خود را بسر کرده عبا را بر آن کشیدم و شتابان از خانه بیرون آمده به تعقیبش پرداختم و پی او را تا گورستان بقیع گرفتم!

رسول خدا صلی الله علیه و اله در آنجا بایستاد و توقفش به طول انجامید آنگاه دیدم که سه نوبت دست ها را به آسمان بلند کرد. پس از آن برگشت، من هم بازگشتم. او شتاب کرد، من هم شتاب نمودم. به سرعت قدم هایش بیفزود، من نیز چنان کردم. در آخر بدوید، من هم بدویدم. و سرانجام جلوتر از او به خانه وارد شدم و فقط این اندازه وقت داشتم که خود را به رختخواب افکنده دراز شدم که وارد شد. من که در آن حال به تندی نفس می زدم. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود:

- عایشه! چرا اینطور تند نفس می زنی!

- چیزی نیست ای رسول خدا!

- خودت خواهی گفت، یا خدای دانای به اسرار مرا بیاگاهاند؟

- پدر و مادرم بفدایت، موضوع چنین و چنان است.

- پس آن سیاهی که پیش روی خود می دیدم تو بودی؟!

- آری

- چنین

گمان بردی که خداوند و پیامبرش بر تو ستم روا می دارند. (۱)

همچنین گفته است: شبی رسول خدا از نزد من خارج شد، غیرت و حسادتم بجوش آمد و سخت منقلب و ناراحت شدم. چون آن حضرت باز آمد و حال مرا دید علت را دریافت و فرمود: عایشه! تو را چه می شود، باز هم حسادت کرده ناراحت شدی؟!

گفتم: آخر چرا همچون منی، بر چون توئی حسادت نورزد!

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: باز هم که گرفتار شیطانت شده ای! (۲)

و نیز گفته است: چون پاسی از شب گذشت، رسول خدا برخاست و بیرون شد. گمان بردم که پیش یکی از همسرانش می رود. پس برخاستم و آهسته و آرام به تعقیبش پرداختم تا به گورستان رسید. آنجا بایستاد و خطاب به مومنانی که بخواب ابدی فرورفته بودند گفت: درود بر شما گروه مومنان باد!

ناگهان برگشت و مرا در پی خود دید و فرمود: وای بر او (عایشه) اگر از دستش می آمد چه ها که می کرد. (۳)

*****

(۱) مسند احمد ۶/۲۲۱ به روایت قیس بن مخرمه بن المطلب

(۲) مسند احمد ۶/۱۱۵ به روایت عروه بن زبیر

(۳) مسند احمد ۶/۷۶ و ۱۱۱ بنا به روایت قاسم. و همچنین مسند طیالسی حدیث ۱۴۲۹

اهلبیت علیهم السلام و عایشه

عایشه از دیدگاه مولا علی علیه السلام

مولا علی علیه السلام گوشه ای از دشمنی و کینه عایشه را نسبت به خود ضمن یکی از سخنرانی هایش چنین بیان داشته است:

"... اما او (عایشه) خوی زنان دیده عقل و خردش را سخت فروبسته و شراره های کینه و دشمنی با من در دلش چون کوره آهنگران زبانه می کشد. اگر از او می خواستند تا آنچه را

که با من کرده است به شخص دیگری روا دارد، هرگز به زیر بار نمی رفت و نمی پذیرفت و امام به سخن خود درباره عایشه چنین پایان داد: با این همه احترامش چون گذشته محفوظ است و داوری کارهای او با خداست. او هر که را بخواهد می بخشد، و آن را که اراده فرماید عذاب کند. "

*****

خطبه ۱۵۵ نهج البلاغه

شورش علیه مولا امیر المومنین علیه السلام

طبری و ابن اثیر نوشته اند: عایشه با تعبیر از عثمان به نعثل می گفت: اقتلوا نعثلا فقد کفر. یعنی بکشید نعثل (عثمان) را، قطعا او کافر شده است. ابن ام کلاب وی را بدین دو بیت مخاطب قرار داد:

فمنک البداء و منک الغیر... و منک الریاح و منک المطر

و انت امرت بقتل الامام... و قلت لنا انه قد کفر

و خاطر نشان کرد: تو خود امر به قتل عثمان نمودی و به ما گفتی او کافر شده است. بعد از قتلش هم به خون خواهی وی برخواستی. پس آغاز و انجام ماجرای قتل عثمان و خون خواهی وی همه از ناحیه تو بوده است. (۱)

طبری می گوید: عایشه (بعد از قتل عثمان) به مکه بازگشت و بر در مسجد الحرام فرود آمد و از آنجا به طرف حجر الاسود رفت. مردم پیرامونش گِرد آمدند. در آنجا عایشه گفت: ایّها النّاس! عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا قسم! من خون او را مطالبه می کنم. و از این راه فتنه و آشوبی پدید آورد تا انتقام خود را از علی - علیه السّلام - محبوب پیغمبر و برادر خوانده آن حضرت بگیرد. (۲)

با اینکه مولا علی - علیه السّلام - نه قاتل عثمان بود

و نه کسی را تحریک به قتل او نمود و نه راضی به کشته شدن وی بود، چنانکه تمام منصفین امت اسلام و بیگانگان می دانند.

به هر حال عایشه به بهانه مطالبه خون عثمان، بعد از آن همه ضدیت که با آن حضرت داشت و واداشتن مردم در مقابل او و سخنانی که درباره او گفت، بر ضد امیرالمؤمنین؛ امام بر حق سر به شورش برداشت!حفصه نیز می خواست با عایشه همراه شود و در جنگ شرکت کند اما برادرش عبدالله بن عمر جلوی او را گرفت. (۳)

در حالیکه خداوند متعال در سوره احزاب راجع به فرمانی که به زنان پیامبر داده است، می فرماید: "در خانه هایتان قرار گیرید و مانند زمان جاهلیت نخستین نگردید، نماز بخوانید و زکات بدهید و خدا و پیغمبر را اطاعت کنید" (سوره الاحزاب: ۳۳)

ولی عایشه بعد از انجام گرفتن کار بیعت امیرالمؤمنین و اجماع اهل حل و عقد بر آن - که پیش از همه طلحه و زبیر از سابقان در اسلام، بیعت نمودند - بر ضد حضرت سر به شورش و انقلاب برداشت!

این شورش را از خانه اش - که خداوند به وی دستور داده بود در آن قرار گیرد - آغاز کرد. او و همراهانش در حالی که سوار شتران بودند و سه هزار نفر از مردم فرومایه و اوباش عرب آنها را ساربانی می کردند، و با نهایت تأسف، طلحه و زبیر - که پیمان خود را با امیرالمؤمنین نقض کردند نیز در میان آنها بودند - قیام خود را آغاز کرد.

فرماندهی این شورش با شخص عایشه بود! اوامر را صادر می کرد و سپاهیان

را سرو سامان می داد، امرای لشکر را نیز او عزل و نصب می کرد! (۴)

عایشه با لشکر خود از کوهها بالا رفت و به درّه ها پایین آمد و دشت و بیابان را زیر پا گذاشت، تا آنکه پس از قطع منازل و طی مراحل، به بصره رسید. حکمران بصره عثمان بن حنیف انصاری بود.

عایشه در بصره دستور قتل هفتاد نفر از نگهبانان بیت المال آنجا را صادر کرد تا بر اموال موجود در آن دست یابند. (۵) همچنین مسعودی می نویسد: عایشه سبب کشته شدن بیست هزار نفر مسلمانی شد که شهادت میدادند لااله الا الله محمدرسول الله. (۶) در کتاب العقدالفرید آمده است که این تعداد ۲۵ هزار نفر بوده اند. و یعقوبی و نجمی گفته اند که این تعداد ۳۰ هزار نفر بوده است!

سپاهیان عایشه بعد از زد و خورد خونینی، بصره را گشودند و به دنبال آن فجایعی روی داد که همه سیره نویسان و مورّخان نوشته اند و آن را "جنگ کوچک جمل" نامیده اند.

ورود آنها قبل از آمدن علی – علیه السّلام – به بصره بود. (۷) وقتی علی – علیه السّلام – به بصره آمد، عایشه و همراهانش بصره را به روی آن حضرت بستند و به دفاع از شهر پرداختند.

امیرالمؤمنین از هر اقدامی بر ضدّ او خودداری کرد و با نرمش و مهربانی او را دعوت به صلح و آرامش کرد، ولی عایشه اصرار به جنگ ورزید و جنگ را آغاز کرد. حضرت نیز چاره ای ندید، جز اینکه به فرمان آیه: فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حَتّی تَفی ءَ اِلی اَمْرِ اللّهِ؛ (حجرات/۹) یعنی: با فرقه سرکش

جنگ کنید تا به امر خدا بازگشت کنند. عمل نماید، لذا وارد جنگ شد و سپاهیان آنها را شکست داد و بصره را فتح کرد، لکن بعد از کوشش بسیار که اهل ایمان متحمل صدمات زیادی شدند. و این جنگ را "جنگ بزرگ جمل" می نامند.

این دو واقعه در تاریخ اسلام مانند جنگهای صفین، نهروان، بدر، احد و احزاب به تواتر رسیده و همه از آن آگاهی دارند.

عموم مورّخانی که وقایع سال ۳۶ را نوشته اند، به تفصیل، حوادث و رویدادهای جنگ جمل را شرح داده اند. کسانی که در کتب معاجم و تراجم، شرح حال علی - علیه السّلام - و عایشه و سران جمل را نوشته اند، از جنگ جمل به اجمال و تفصیل، سخن به میان آورده اند. (۸)

ارزیابی عمل عایشه!

برای شناخت عمل عایشه! در جنگ با امیرالمؤمنین - علیه السّلام - کافی است آنچه که پدرش ابوبکر روایت می کند که گفت: دیدم پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - خیمه ای زده و تکیه به یک کمان عربی داده است. علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السّلام - در خیمه بودند.

پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: ای مردم! من در صلح هستم با هر کس که با اینان که در خیمه هستند صلح کند، و در جنگم با هر کس که با آنها بجنگد. و دوستم با کسی که اینان را دوست بدارد. دوست نمی دارد ایشان را مگر سعادتمند حلال زاده، و دشمن نمی دارد آنها را مگر شقی حرامزاده. (۹)

تأسف عایشه از برپایی جنگ جمل

ابن اثیر می نویسد: روزی در حضور عایشه نامی

از جنگ جمل به میان آمد. پرسید: مردم آن جنگ را هنوز به یاد دارند؟ گفتند: بلی. گفت: چقدر دوست داشتم که در آن روز، در جنگ شرکت نکرده بودم و در خانه خود چون سایر زنان پیامبر می نشستم! در خانه نشستن همانند سایر همسران پیامبر برای من ارزشمندتر از آن بود که از پیامبر ده فرزند نام آور همچون عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن حارث داشتم! (۱۰)

همچنین عایشه گفته است: به راستی جنگ جمل مانند استخوانی در گلویم مانده است! ای کاش قبل از آن روز مرده بودم. یا در شمار فراموش شدگان قرار داشتم! (۱۱)

*****

(۱) تاریخ طبری ۴/۴۰۷ و ۴۵۹ و ۴۶۵، کامل ابن اثیر ۳/۸۰.

(۲) تاریخ الطبری ج ۵ / ۱۷۲، الکامل فی التاریخ ج ۳ / ۱۰۵، الغدیر ج ۹ / ۸۰، تذکره الخواص ص ۶۴

(۳) شرح نهج البلاغه ابن أ بی الحدید، ج ۲، ص ۸۰

(۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۰

(۵) تاریخ طبری ج۳ ص۴۸۶

(۶) مروج الذهب مسعودی ج۲ ص۳۷۱

(۷) تاریخ الطبری ج ۴ / ۴۷۴، أنساب الاشراف للبلاذری ج ۲ / ۲۲۸، أسد الغابه ج ۲ / ۳۸، شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۲ / ۴۸۱ ط ۱.

(۸) أحادیث ام المؤمنین عائشه ق ۱ / ۱۲۱ - ۲۰۰، الجمل للشیخ المفید ط الحیدریه، مروج الذهب ج ۲ / ۳۵۹ - ۳۶۰، أسد الغابه ج ۱ / ۳۸۵ وج ۲ / ۱۱۴ و ۱۷۸ وج ۴ / ۴۶ و ۱۰۰ وج ۵ / ۱۴۳ و ۱۴۶ و ۲۸۶، الاصابه ج ۱ / ۲۴۸ و ۵۰۱ وج ۲ / ۳۹۵، سبیل النجاه

فی تتمه المراجعات ص ۱۰۴ تحت رقم

(۹) این حدیث به نقل از ابوبکر در کتاب عبقریه محمد تألیف استاد عباس محمود عقاد، تحت عنوان پیغمبر و امام و صحابه، آمده است.

(۱۰) اسدالغابه ۳/۲۸۴ – طبقات ابن سعد ۵/۱

(۱۱) بلاغات النساء ص ۸

تیرباران کردن جسد امام حسن ع به دستور عایشه

امام مجتبی – علیه السّلام – قبل از شهادتش، بنی هاشم را از فتنه ای که خوف داشت بخاطر دفن وی در کنار قبر پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – به وسیله بنی امیه برپا شود، بیم داد. به همین جهت به برادرش سیدالشّهداء وصیت نمود که اگر دید باد مخالف می وزد، جلو شرّ را بگیرد و حضرتش را در قبرستان بقیع نزدیک جدّه اش فاطمه بنت اسد دفن کند و نگذارد قطره خونی در این راه ریخته شود.

پس از آنکه امام مجتبی – علیه السّلام – وفات یافت، هاشمیان خواستند او را پهلوی جدّش پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – دفن نمایند، ولی یکباره بنی امیه قیام کردند و مسلّح و مجهز شده، آماده جنگ شدند. در رأس آنها مروان حکم و سعید بن عاص و عایشه قرار داشتند.

در کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی مروانی در شرح حال امام حسن – علیه السّلام – از علی بن طاهر بن زید روایت می کند که وقتی خواستند امام حسن – علیه السّلام – را دفن کنند، عایشه سوار قاطری شد و از بنی امیه و مروان حکم و سایر طرفداران ایشان کمک گرفت و مردم را بر علیه امام حسن علیه السلام می شوراند. عایشه گفت: به خدا سوگند تا مو در سر من هست، نمی گذارم حسن علیه

السلام را در اینجا (کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و اله و اتاق حضرت زهرا سلام الله علیها) دفن کنید. و جنازه آن حضرت را تیرباران کردند، تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند. (۱) در آنجا بود که ابن عباس گفت: روزی قاطر سوار و روزی شتر سوار است! یعنی روزی سوار بر شتر می شود و به جنگ با مولاـ علی علیه السلام می رود و روزی بر قاطر سوار می شود و با جنازه حسن بن علی علیه السلام مقابله و جنگ می کند.

مسعودی می نویسد: آن روز عایشه سوار قاطر سفید وسیاهی بود.

شاعر در همین خصوص می گوید:

تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت

لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت

یعنی: ای عایشه! روزی سوار شتر شدی، روز دیگری هم قاطر سواری کردی، اگر بمانی، سوار فیل هم خواهی شد! تو از هشت یک ارث خانه پیغمبر، یک نهم می بری، ولی همه را تصرف کردی. (یعنی با اینکه تنها مالک بخشی از خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله هستی ولی در همه آن تصرف کردی و مانع دفن امام حسن علیه السلام در آن خانه شدی.)

*****

(۱) منع عایشه از دفن کردن امام حسن علیه السلام: الطبقات ۸/۱۷۵، مختصر تاریخ دمشق، ابن عساکر ترجمه الامام الحسن علیه السلام، و انساب الاشراف، ترجمه الامام الحسن ۳/۶۱، مقاتل الطالبین ۷۴. عایشه سوار قاطر شد و با بنی هاشم مبارزه کرد تا جسد امام حسن علیه السلام دفن نشود: مجمع البحرین، الطریحی۱/۵۷۲، شرح اصول کافی، المازندرانی ۶/۱۶۷، الایضاح، ابن شاذان ۲۶۲، تاریخ الیعقوبی ۲/۲۲۵...

دشمنی و عداوت شدید عایشه با اهل بیت علیهم السلام

اشاره

برای اطلاع از شدت زیاد

دشـمنی و عداوت عایشه با اهل بیت علیهم السـلام و مخصوصا با مولا علی علیه السـلام و حضـرت زهرا سـلام الله علیها در این بخش نمونه هایی را از کتب اهل سنت بیان می کنیم.

فریاد عایشه بر سر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله!

احمـد در مسـندش از قول نعمـان بن بشـیر نقـل می کنـد: روزی ابوبکر از پیغمبر خـدا اجـازه ملاقات خواست و در همان حال صـدای عـایشه را از اطاق پیغمبر شـنید که فریاد می زد: به خـدا سوگنـد, من خوب می دانم که علی را به مراتب بیش از من و پدرم دوست داری!

جنگ افروزی عائشه علیه مولا علی علیه السلام

به اتفـاق مـورخین عـائشه از کسـانی بود که شـعله جنـگ جمـل را روشن کرد. و در آن جنـگ همراه بـا طلحه و زبیر شـرکت داشت. مولاـ علی علیه السـلام قبـل از شـروع جنـگ آنهـا را نصـیحت کردنـد تا از تصـمیم خود دست بردارنـد. ولی عائشه در تصـمیم خود محکم بود. و دشـمنی خود را با علی علیه السـلام به بالاترین حـد رسانـد و اعلان جنگ علیه امام زمان خود مولا علی علیه السلام را صادر کرد. و صد ها نفر را به کشتن داد.

سوال بنـده از محبین عائشه این است که اعلان جنگ علیه مولا علی علیه اسـلام که تمامی مورخین در آن اتفاق کرده اند اگر نشانه دشمنی عائشه به علی علیه السلام نیست نشانه چیست ؟

شادی بی حد و حصر عائشه پس از شهادت مولا علی علیه السلام

عـایشه و حفصه از قتل امیرالمومنین علی بن ابیطالب شاد شدنـد. و عایشه سـجده شـکری به جای آورد و اظهار سـرور و شادی نمود و از وجد و خوشحالی این شعر را بر زبان راند:

"علی برفت و دیگر برای وی بـازگشتی نیست. بـا درگـذشت وی آنچنـان در دردل خـود احسـاس شـادی و سـرور نمـودم که خانواده مسافر از برگشتن مسافر عزیزش احساس سرور می کند. آری با رفتن علی چشم من روشن گردید. "(۱)

*****

(۱) مقاتل الطالبین ابوالفرج اصـفهانی ص ۴۳: فـالقت عصاها واسـتقر بها النوی...کما قر عینا بالایاب المسافر. فان یک نائبا فلقد نعاه...غلام لیس فی فیه التراب. شرح الاخبار ۲/۷۰، طبقات ابن سعد ۳/۲۷، تاریخ الطبری حوادث سال ۴۰ و...

شعر عائشه در مدح قاتل علی علیه السلام

عائشه که این اشعار را به پایان رسانید سپس پرسید:

قاتل علی کیست؟

گفتند: مردی از قبیله مراد.

عایشه شعری خواند که مضمون آن چنین است:

"او (علی) اگر چه در موقع مرگ از ما دور بود ولی زنده باد جوانی که مژده مرگ او را به ما داد و مسررمان ساخت. "

گفتار عائشه به گوش زینب دختر ام سلمه رسید بر عائشه اعتراض کرد و گفت:

عائشه! آیا درباره علی این چنین سخن می گوئی و خبر کشتن او را برای خود وسیله سرور می دانی؟ ا لعلی تقولین هذا ؟

عائشه به عنوان عذر خواهی گفت: من دیگر فراموش کار شده ام هروقت مطلبی را فراموش کردم تذکر دهید. (۲)

بنا به نقل ابوالفرج پس از این گفتگو عائشه در پاسخ زینب شعری بدین مضمون خواند:

"در میان ما نیز معمول بود که دوستان را با القاب و اوصاف فراوان تعریف و تمجید می نمودیم در مدح آنان قصائد و

اشعار می سرودیم. ولی آن دوران گذشت و آن زمان سپری شد و دیگر مدح و تعریف تو درباره آنان به صدای مگس می ماند که کوچکترین اثر و سودی ندارد. " (۳)

منظور عائشه این بود که با کشته شدن علی علیه السلام دوران مدح و تعریف وی نیز سپری گردید!!!

همچنین از مسروق روایت شده که گفت: بر عایشه وارد شدم و نزد او نشستم و او برایم سخن میگفت. سپس غلام سیاهش را که به او عبدالرحمن میگفتند صدا زد. غلام آمد و ایستاد. عایشه به من گفت: میدانی مسروق چرا اسم این را عبدالرحمن گذاشته ام؟ گفتم: خیر. گفت: بخاطر علاقه ای که به عبدالرحمن بن مجلم (قاتل حضرت علی ع) دارم. (۴)

*****

(۲) طبری ۷/۸۸ -- طبقات ۳/۴۰ -- مقاتل الطالبین ۴۲ -- کامل ابن اثیر ۳/۱۵۷

(۳) مازال اهداء القصائد بیننا...باسم الصدیق و کثره الالقاب. حتی ترکت و کان قولک فیهم...فی کل مجتمع طنین ذباب

(۴) الشافی سید مرتضی ج۴ص۱۵۸ و الجمل شیخ مفید ص۸۴

عائشه عاشق دشمنان مولا علی علیه السلام

عائشه به پسر خواهرش (اسماء) علاقه خاصی داشت. نه مانند یک خاله بلکه مانند یک مادر مهربان و پر عاطفه تا حدی که از کثرت علاقه ومحبتی که نسبت به وی داشت کنیه "ام عبدالله" مادر عبدالله را برای خود انتخاب نمود و در میان مردم نیز به این نام معروف گردیده بود. (۵)

وقتی عائشه در بستر بیماری بود عبدالله بن زبیر گریه کنان بر سر بالین وی آمد. عائشه در آن لحظات به عبدالله گفت: عبدالله! بر من بسیار سخت و سنگین است که تو را دلتنگ و غمگین و در حال گریه ببینم. فرزندم! تو عزیز من

و عزیزترین خویشان من هستی. عزیزم! به صراحت می گویم که بعد از رسول خدا و پدر و مادرم کسی را سراغ ندارم که به اندازه تو مورد علاقه و محبت من باشد هیچ کس نتوانسته است در دل من مانند تو برای خود جای محبت باز کند. (۶)

و اما درباره دشمنی عبدالله بن زبیر همان بس که اقا امیرالمومنین علیه السلام فرمودند:

زبیر از دوستان و طرفداران ما بود بطوری که از افراد ما خاندان بنی هاشم محسوب می گردید تا فرزند شوم و نالایقش عبدالله بزرگ شد از آن پس زبیر در صف دشمنان و مخالفان سر سخت ما قرار گرفت. (۷)

دشمنی و عداوت عبدالله بن زبیر نسبت به عموم افراد خاندان بنی هاشم بود اما در میان آنان با علی علیه السلام بیش از سایرین اظهار عداوت و دشمنی می کرد. گاهی این دشمنی را به صورت فحاشی و ناسزاگوئی به ساحت مقدس امیرالمومنین علیه السلام ابراز می نمود. (۸)

دلایل عداوت عبدالله بن زبیر با اهل بیت علیهم السلام و همچنین علاقه بین عائشه و عبدالله بن زبیر بسیار است که ما به همین مقدار اکتفا میکنیم.

*****

(۵) اغانی ۹/۱۴۲

(۶) تهذیب ابن عساکر ۷/۴۰۰ - شرح نهج البلاغه ۴/۴۸۳-۴۸۲

(۷) شرح نهج البلاغه ۴/۳۶۰ - تهذیب ۷/۳۶۳ - استیعاب ۳۵۳ - شرح حال ۱۵۱۸ شرح نهج البلاغه ۲/۱۶۷ ۴/۴۸۰

(۸) شرح نهج البلاغه ۱/۳۵۸ - مسعودی ۵/۱۶۳-۱۶۴ - یعقوبی ۱/۷-۸

رضایت عائشه به لعن و سب مولا علی علیه السلام

معاویه در سال ۴۰ هجری بر تخت سلطنت نشست. و با توجه به دشمنی وی با مولا علی علیه السلام امر کرد که تمامی مسلمین مولا علی علیه السلام را در بالای منبر ها لعن و

نفرین کنند. با وجود اینکه این بدعت در میان مسلمانان گسترش پیدا کرده بود عائشه هیچگونه اعتراضی به آن نکرد وبلکه از آن راضی بود.

توهین به مولا علی علیه السلام در حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

وقتی عایشه به پیش ام سلمه آمد تا او را نیز به جنگ با مولا علی علیه السلام بشوراند. ام سلمه به او چنین گفت: به یاد داری روزی علی - علیه السّلام - نزد پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - آمد و ما در کنار او بودیم. پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - مدتی با علی - علیه السّلام - درد دل کرد و طول داد، تو خواستی به پیغمبر و علی اعتراض کنی. من جلو تو را گرفتم. ولی تو اعتنا نکردی، رفتی و به هر دو اعتراض نمودی. لحظه بعد با چشم گریان برگشتی.

من پرسیدم چه شد؟ تو گفتی: وقتی رفتم دیدم دو نفر راز و نیاز می کنند. من به علی - علیه السّلام - گفتم: من از میان نُه روز یک روز دارم که به پیغمبر برسم، پسر ابوطالب! نمی گذاری این روز برای من بماند؟!

پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - در حالی که رخسار مبارکش سرخ شده و خشمگین بود، رو به من کرد و فرمود: برگرد! به خدا قسم! هر کس علی - علیه السّلام - را دشمن بدارد از ایمان به خدا بیرون رفته است. تو هم با پشیمانی و خشم برگشتی ؟

عایشه گفت: بله به یاد دارم.(۹)

*****

(۹) المعیار والموازنه للاسکافی المعتزلی ص ۲۷ - ۲۹، الغدیر ج ۲ / ۳۱۹ وج ۹ / ۸۳.

خوشحالی عائشه پس از شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه خویش می گوید:

پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله دیده از جهان فرو پوشید, مرتب از جانب عایشه به فاطمه سلام الله علیها سخنهای نیش دار و روانکاه

آورده می شد. و علی و زهرا علیهما السلام چاره ای جز صبر و شکیبائی نداشتند و اندوه دل, و شکایت رنج روان خود را جز با خدای خویش با کسی در میان نمی گذاشتند.

فاطمه سلام الله علیها فوت کرد. پس تمام زنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله غیر از عائشه برای عزاء به پیش بنی هاشم آمدند. و عائشه خود را به کسالت زد (تا بهانه ای برای نیامدن خود جور کرده باشد) و از حضور در مجلس عزای دختر پیغمبر صلی الله علیه و اله خودداری نمود.

ابن ابی الحدید معتزلی و دیگران (از اهل سنت) این گونه گفته اند:

"نقل الناس اخبارا للامام علی علیه السلام علی تنم عن سرور عائشه بموت فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و اله"

یعنی: مردم اخباری نقل کردند برای مولا علی علیه السلام که بیان بود از خوشحالی عائشه از شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها.(۱۰)

*****

(۱۰) شرح نهج البلاغه ۲/۴۵۷-۴۶۰ - الفرق بین الفرق ص۱۴۸ -هامش الملل و النحل ۱/۵۳ - والوافی بالوفیات ۶/۱۷ - تاریخ یعقوبی ۲/۱۲۵ - السقیفه و الخلافه عبدالفتاح عبدالمقصود المصری ۱۴ - صفین المنقری ص۱۶۳ - لسان المیزان ۸/۱۸۹ - فی ترجمه علوان طبع دار المعرفه -بیروت-العقد الفرید ابن عبد ربه ۴/۲۵۹ - تاریخ ابی الفداء ۱/۱۵۶ - انساب الشراف ۱/۵۸۶ البلاذری

دشمن مولا علی علیه السلام (عائشه) حرام زاده و منافق است!

دشمنی و عداوت عایشه با اهل بیت علیهم السلام از مسلمات تاریخی می باشد که به گوشه ای از شواهد آن در اینجا اشاره شد. حال با فهمیدن این مطلب باید دانست که طبق روایات متواتر شیعه و سنی دشمن مولا علی علیه السلام منافق و حرام زاده است.

فلذا ما چاره ای نداریم جز اینکه قبول کنیم عایشه منافق و حرام زاده بوده است.

قال رسول الله صلی الله علیه و اله:

ان حب علی قذف فی قلوب المومنین. فلا یحبه الا مومن و لا یبغضه الا منافق.

کسی علی علیه السلام را دوست ندارد مگر مومن و کسی بغض او را به دل ندارد مگر منافق. (۱۱)

قال جابر بن عبدالله الانصاری و ابوسعید الخدری: کنا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله ببغضهم علیا علیه السلام.

جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری میگویند: در زمان رسول الله صلی الله علیه و اله ما منافقان را به سبب بغض شان به علی علیه السلام می شناختیم! (۱۲)

قال رسول الله صلی الله علیه واله:

یا علی لا یحبک الا طاهر الولاده و لایبغضک لا خبیث الولاده.

ای علی دوست ندارد تو را مگر شخص طاهر الولاده حلال زاده و بغض و دشمنی با تو نداشته باشد مگر خبیث الولاده حرام زاده. (۱۳)

روی ابن عساکر عن النبی صلی الله علیه واله: ان ابن الزنا یعرف ببغضه علیا.

پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: زنا زاده به سبب بغض او به علی علیه السلام شناخته میشود! (۱۴)

قال رسول الله صلی الله علیه واله:

ان الشیطان یزنی بامهات المبغضین لعلی. (۱۵)

همانا شیطان با مادران دشمنان علی علیه السلام زنا میکند.

ابن اثیر در الکامل خود در ج۴ص۵۷ می گوید:

کان مروان بن الحکم ابن زنا من جدته الزرقاء بنت موهب فکان من المعادین لعلی علیه السلام.

مروان بن حکم ابن زنا بود. فلذا از دشمنان علی علیه السلام بود.

*****

(۱۱) المستدرک حاکم ۳/۱۲۷ -- صحیح النسائی ۲/۲۷۱ -- صحیح مسلم ۲/۲۷۱ -- صحیح الترمذی ۲/۳۰۱ -- صحیح ابن

ماجه

۱۲ –– مسند احمد ۱/۸۴ –– الدر المنثور ۷/۵۰۴ –– تفسیر الطبری ۱۳/۷۲

(۱۲) سنن الترمذی ۲/۲۹۹ –– الحلیه ابو نعیم ۶/۲۹۴

(۱۳) ینابیع الموده باب ۴۴ ج۱ص۳۹۷

(۱۴) تاریخ دمشق ۱۷/۳۷۱

(۱۵) تاریخ دمشق ۱۷/۳۷۲

شناخت کلی از عایشه

عایشه (زاده سال ۴ پس از بعثت، سال ۹ پیش از هجرت - درگذشته ۵۷ قمری)از همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و دختر ابوبکر بود. نام کامل وی: عائشه بنت ابی بکر الصدیق بن ابه قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لؤی. مادرش: رومان بنت عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالك بن کنانه.

عایشه را مزاجی عصبی و سخت و تند و سرکش بود. حدّت طبع, سرعت درک موقعیت و تصمیم گیری, رشك و حسادت شدید, جزء شخصیت بارز عایشه بحساب می آید.

عائشه در سال هشتم یا نهم قبل از هجرت در مکه تولد شده . پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در سال دوم یا سوم پس از هجرت با او ازدواج کرد. و زمانی که آن حضرت درگذشت – بنا به مشهورترین قول – او هیجده ساله بود.

عایشه از آن پس تا هنگام مرگ به شخصیتی موثر تبدیل شد که حوادث زیادی را پدید آورد. در زمان پیامبر پس از اینکه پیامبر رازی را به او و همسر دیگرش حفصه گفت، برخلاف آنچه پیامبر گفته بود که آنرا افشا نکنند، آنها راز را بر ملا کردند. خداوند در همین زمینه آیاتی را در سرزنش این دو نازل فرمود. (آیات اولیه سوره تحریم)

در زمان عثمان، عایشه به یکی از سرسخت ترین مخالفان او تبدیل گردید.

عثمان دستور داده بود که عطای او را قطع کنند. یک وقتی عثمان وارد مسجد شد. عایشه صدا زد که ای خیانتگر! در امانت خیانت کردی و رعیت را ضایع نمودی. عثمان در مقابل، آیه مربوط به زن حضرت نوح را بر وی تطبیق کرد.

زمانی دیگر عثمان کسانی را که به شرابخوری ولید بن عقبه شهادت داده بودند، تهدید به مجازات کرد. عایشه بر او بانگ زد که حدود شرعی را بلا اجرا گذاشته و گواهان را مورد اهانت خود قرار داده ای؟ آن شاهدان از ترس مجازات، به خانه عایشه پناه بردند. عایشه به عثمان می گفت: چه زود سنت و روش رسول خدا را ترک کردی. وی عثمان را نعثل (مردی یهودی) می نامید.

این سخنان که از دهان همسر پیامبر خارج می شد. تاثیر بسزایی در سقوط عثمان گذاشت این دشمنی تا جایی رسید که عایشه فتوای قتل عثمان را صادر کرد.

عایشه از زمان خود پیامبر با امیرالمومنین دشمنی داشت، لذا پس از خلافت امام علی، طلحه و زبیر که به مخالفت با آن حضرت پرداخته بودند، با علم به این امر نزد عایشه رفته و او را نیز با خود همراه ساختند.

آنها به بصره رفته و تعداد بسیاری را کشتند و بیت المال بصره را مصادره و عثمان بن حنیف حاکم بصره را مورد شکنجه قرار دادند. امیر المومنین بلافاصله همراه با سپاهی حرکت کردند و جنگ جمل میان آنها واقع شد. جمل به معنای شتر و حاکی از نقشی است که عایشه در جنگ داشته، چرا که عایشه بر شتر سرخ مویی سوار بود که سپاهیان از آن محافظت می کردند.

وقتی

جنگ با شکست سپاه جمل به پایان رسید. حضرت علی علیه السلام دستور داد تا عایشه را با احترام به مدینه باز گردانند. خود عایشه همیشه با یاد آوری این جریان تاسف می خورد و می گریست. اما نقش عایشه فراتر از این امور بود.

وقتی امام حسن مجتبی به شهادت رسید، خواستند آن حضرت را در جوار مرقد پیامبر دفن کنند. اما عایشه بار دیگر کینه خود را به اهل بیت نشان داد و گفت: "چنین چیزی هرگز انجام نخواهد شد." مروان بن حکم و دیگر بنی امیه نیز با دفن حضرت در آنجا مخالفت کردند بنابراین امام حسین که بنا به وصیت خود حضرت مجتبی نمی خواست خونی ریخته شود، آن حضرت را در بقیع دفن فرمود.

معاویه وقتی که به مدینه آمد با عایشه دیدار کرد نظر او را درباره ولایتعهدی یزید پرسید. عایشه مخالف آن بود. اما معاویه گفت که این قضای الهی است و مردم بیعت کرده اند. وی هدایای زیادی را برای عایشه می فرستاد و حتی زمانی قرض های او را نیز پرداخت.

*****

تاریخ خلفا، ص ۱۵۹ و ۳۸۸.

سقیفه بنی ساعده، ص ۱۴۵،

تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۳۶

عایشه ام المومنین نیست!

منحرفین از خط ولایت مولا علی علیه السلام معتقدند که تمامی زنان پیامبر صلی الله علیه و اله حتی عایشه لقب "ام المومنین" را دارند. و برای ادعای خویش آیه ذیل را مطرح می کنند:

النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُم .

یعنی: " پیامبر، نسبت به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است، و همسرانش [در حرمت ازدواج به منزله] مادران آنانند. " (احزاب/۶)

ایشان لقب "ام المومنین" را نوعی افتخار برای زنهای پیامبر

صلی الله علیه و اله محسوب می کننـد. ولی طبق آیـات قرآن مـا معتقـدیم که ام المومنین به تنهـایی فضـیلتی نیست بلکه زنـان رسـول خـدا فقـط اگر تقوی پیشه کننـد و از خـدا بترسـند دارای ارزش و مقـام می باشـند. و به همین جهت است که قرآن می فرماید: یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً.

یعنی: "ای همسـران پیامبر! شـما اگر پرهیزکاری پیشه کنیـد [از نظر منزلت و موقعیت]ماننـد هیچ یک از زنان نیستید، پس در گفتـار خـود، نرمی و طنّـازی نداشـته باشـید تـا کسـی کـه بیمـار دل است طمـع کنـد، و سـخن پسـندیده و شایسـته گوییـد.. " (احزاب/۳۲)

همچنین قرآن می فرماید: یَانِسَاءَ النَّبیِ ِمَن یَأْتِ مِنکُنَّ بِفَحِشَهٍ مُّبَیِّنَهٍ یُضَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَینْ ِ وَ کاَنَ ذَالِکَ عَلیَ اللَّهِ یَسِیرًا

ای همسـران پیامبر! هرکس از شـما کار بسـیار زشت آشـکاری مرتکب شود [قطعاً پیونـد همسـری با پیامبر به او مصونیّت نمی دهد، بلکه] عذاب برای او دو چندان خواهد شد، و این [کار] بر خدا آسان است. (آیه: ۳۰)

پس ام المومنین تنها به این معناست که رابطه بین مسلمانان و زنان پیامبر مانند رابطه مادر و فرزند می باشد. یعنی همانطور که فرزنـد نمی توانـد با مادر خویش ازدواج کند، مسـلمانان نیز بعد از شـهادت پیامبر صـلی الله علیه و اله نمی توانند با زنان ایشان ازدواج کنند. و به همین دلیل است که قرآن می فرماید:

وَ مَا کاَنَ لَکُمْ أَن تُؤْذُواْ رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَن تَنکِحُواْ أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَالِکُمْ کاَنَ عِندَ اللَّهِ عَظِیمًا

یعنی: "و شما را نسزد [و

جایز نباشد] که پیامبر خدا را آزار دهید. و بر شما هرگز جایز نیست که پس از او با همسرانش ازدواج کنید که این [کار] نزد خدا بزرگ است. " (آیه: ۵۳)

و اما عایشه چون جزء زنان پیامبر صلی الله علیه و اله بوده لقب "ام المونین" را داشته است. ولی این لقب تا آخر عمر برای او باقی نماند! زیرا پیامبر صلی الله علیه و اله حق طلاق زنان خویش را به امیر المومنین علیه السلام و جانشینان به حق ایشان داده بودند.

قال النبی صلی الله علیه و اله: یا اباالحسن انّ الشرف باق لهنّ (شرف الامّهات) ما دمن لله علی الطاعه فأیّتهنّ عصت الله بعدی بالخروج علیک فأطلق لها فی الأزواج و أسقطها من شرف أمومه المومنین.

یعنی: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به مولا علی علیه السلام فرمودند: ای اباالحسن همانا شرف "ام المومنین" برای زنان من باقی است تا زمانیکه اطاعت خدا را کنند. پس هرکدام از آنها که خدا را به واسطه خروج بر تو عصیان کرد، او را طلاق بده و از شرافت ام المومنین بودن ساقط کن. (۱)

این وظیفه بعد از امیر المومنین به امام حسن علیه السلام و بعد به امام حسین علیه السلام منتقل شد. و امام حسین علیه السلام عایشه را طلاق دادند.

شیخ حر عاملی در کتاب اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات از کتاب اثبات الوصیه نوشته مسعودی (از علمای اهل سنت) نقل می کند که: پس از کاری که عایشه کرد (مقصودش جلوگیری حسین علیه السلام از دفن حسن بن علی در جوار جدش رسول خدا است) حسین علیه السلام طلاقش را برایش

فرستاد. و رسول خدا صلی الله علیه و اله طلاق همسرانش را بعد از خودش به امیر المومنین علیه السلام و امیر المومنین به امام حسن علیه السلام و امام حسن علیه السلام به اباعبدالله الحسین علیه السلام داده بود. و رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: بعضی از زنهای من در روز رستاخیز مرا نخواهند دید و او زنی است که اوصیاء بعد از من طلاقش خواهند داد. (۲)

ناگفته پیداست که وقتی می گوییم امام حسین علیه السلام عایشه را طلاق دادند، به این معناست که او دیگر جزء زنهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله محسوب نمی شود. و بنابراین لقب "ام المومنین" از عایشه برداشته شده و مانند زنهای معمولی دیگر می باشد.

*****

(۱) سفینه البحار ۲/۹۳ و ۹/۲۷۷، المناقب ابن شهر آشوب ۱/۳۳۱، الدرجات الرفیعه علی خان ۳۰۳، شرح اصول الکافی المازندرانی ۶/۳۶۸، البحار الانوار علامه مجلسی ۲۷/۲۹۲ و ۴۸/۳۳۵ و ۷۱/۲۶۵ و ۱۰۸/۲۹۳ و ۱۱۰/۱۰۱ از کافی و بصائر الدرجات. و کتاب کمال الدین و تمام النعمه شیخ صدوق.

(۲) اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات ۳/۱۳۵ فصل ۷۲ حدیث ۹۰۳.

صفات ظاهری عایشه

عایشه همچون پدرش سیاهپوست بوده است. کُتُب فریقین به این مطلب تصریح دارند.

ابن حجر عسقلانی گفته است: عایشه سیه چرده بود. (۱)

بخاری صاحب صحیح نیز از سهیل بن ذکوان نقل کرده که گفت: او سیه چرده بود. (۲)

در کتاب مجروحین آمده است: عایشه برای ما حدیث گفت و او سیاهپوست بود. (۳)

ابن حجر عسقلانی گفته است: در صورت عایشه اثر آبله وجود داشت. (۴)

در مصنفات شیخ مفید رحمه الله (۵) و در کتاب تاریخ یحیی بن معین (۶) از

یحیی از عباد روایت می کند که گفت: به سهیل بن ذکوان گفتیم: آیا عایشه را دیده ای؟ گفت: آری. گفتیم: او را برای ما وصف کن. گفت: او سیاه بود.

پس عایشه سیه چرده آمیخته با سرخی بود چنانچه در وصف درخت شریان می گویند: آن درختی است که در کوهستان می روید و از چوب آن کمان می سازند و کمان ساخته شده از آن بسیار خوب و به رنگ سیاه آمیخته به سرخی است. (۷)

اما قلم فروشان درباری و عاشقان پولهای اموی و پیروان هوی و هوس، رنگ و نژاد او را عوض کردند و عایشه را سفید عربی معرفی کردند در حالیکه سیاه حبشی بود!

*****

(۱) لسان المیزان ابن حجر عسقلانی ۳/۱۲۴ و ۱۲۵ – و ج۴ ص ۱۲۵ چاپ هند

(۲) التاریخ الکبیر نجاری ۴/۱۰۴

(۳) المجروحین محمد بن حبان تمیمی ۱/۳۵۳ و میزان الاعتدال ذهبی ۲/۲۴۲ و ۲۴۳

(۴) لسان المیزان ابن حجر عسقلانی ۴/۱۳۶ چاپ هند

(۵) مصنفات شیخ مفید ۱/۳۶۹

(۶) تاریخ یحیی بن معین ۳/۵۰۹

(۷) تاریخ المدینه المنوره ابن شبّه ۴/۱۲۳۲

عائشه در قساوت قلب بی نظیر است!!!

علامه عسگری در اواخر جلد دوم کتاب "نقش عائشه در تاریخ اسلام" پس از بررسی زندگی عائشه و جنگ افروزی های وی (از کتب تاریخی اهل سنت) به عنوان جمع بندی این چنین می فرماید:

"عایشه از نظر قوت قلب و پردلی در میان زنان جهان بی نظیر بود به طوریکه تاریخ تا به امروز در قوت قلب همانند او را در جهان زنان نشان نداده است. او به طوری بر عواطف و احساسات زنانه خود مسلط و پیروز بود که از یک زن این هم تسلط بر احساسات بعید می نماید. وی

در جنگ جمل در اولین وهله که شهر بصره را به تصرف خویش در آورد و پاسبانان بیت المال را دستگیر نمود. با کمال قوت قلب و بی رحمی فرمان داد که همه آنان را به قتل برسانند و با فرمان این زن ده ها نفر مسلمان را در مقابل چشم او مانند گوسفند سر بریدند!!

بعدا نیز جنگ شروع گردید خود وی در آن جنگ آتشزا و وحشت انگیز شرکت نمود و بدون اینکه کوچکترین بیمی بخود راه دهد. و یا آرامش دل و حالت اعتدالش را ببازد. مانند یک فرمانده ورزیده و جنگ دیده، فرمان می داد در حالتی که سرها مانند برگهای خزان فرو می ریزد. شکم ها پاره می گردد دستهای بریده به هوا پرتاب می شود اما او که همه اینها را با چشم خود می بیند خم بر ابرو نمی نشاند و به سان کوه محکم و پا برجا در میان کجاوه اش نشسته رهبری و فرماندهی لشکر را بعهده گرفته است. پیاپی امر صادر می کند فرمان می دهد. و در دل وی کوچکترین اثری از رقت قلب وحالت ناراحتی و ضعف محسوس و مشهود نیست!!"

به راستی که باید هند جگر خوار و فرعون ها و صدام ها و... در مکتب درس شیطانی وی بنشینند و درس جنایت و ظلم حقیقی را از عائشه بیاموزند...

حسادت عایشه به ام المؤمنین خدیجه

عایشه می گوید: با آنکه خدیجه را ندیده بودم، هیچیک از زنان پیغمبر چون خدیجه مورد رشک و حسادتم قرار نگرفته است. زیرا بسیار اتفاق می افتاد که رسول خدا از خدیجه به نیکی یاد می کرد و از او تعریف و تمجید می

نمود. (۱)

و نیز حکایت کرده است: روزی هاله، خواهر خدیجه از پیغمبر خدا اجازه خواست تا وارد شده آن حضرت را دیدار کند. رسول خدا که گوئی با شنیدن صدای هاله بیاد صدای خدیجه افتاده بود حالش به شدت دگرگون گردید و بی اختیار گفت: آه خدایا! هاله.

من که از رفتار پیغمبر رشک و حسادتم نسبت به خدیجه سخت تحریک شده بود بلافاصله گفتم: چه قدر از آن پیرزن بی دندان قرشی یاد می کنی؟!!! مدتهاست که او مرده و خدا بهتر از او را به تو ارزانی داشته است!!!

عایشه می گوید پس از این اعتراض دیدم چهره رسول خدا برافروخت و آن چنان تغییر کرد که مانندش را تنها به هنگام فرود آمدن وحی بر آن حضرت دیده بودم که نگران دستورهای آسمانی است تا پیام رحمت نازل شود یا عذاب.

رسول خدا صلی الله علیه و اله در این حالت فرمودند: نه! هرگز خداوند نیکوتر از او را به من عوض نداده است... (۲)

رسول خدا همیشه از خدیجه نخستین همسر خود به نیکی یاد میکرد. و با تجدید خاطران و یادگارهای او، با احسان و نیکوئی هائی که درباره خویشان و دوستان او می کرد و آنها را بر دیگران مقدم می داشت، خاطره اش را در خود زنده نگه می داشت. و همین ها بود که سینه عایشه را از خشم و نفرت، و حسد و رشک بر خدیجه مالامال کرده بود و نیز همین حالت بود که او را وامی داشت تا بارها روی نام خدیجه، یادگارهای خدیجه و خاطرات خدیجه به رسول خدا اعتراض و پرخاش نماید. و بدتر از همه

اینکه بـا ستایشـی که گاه و بی گاه درباره خـدیجه از همسـر خود می شـنید و او را تا سـر حـد جنون رنـج می داد، خود را در مقابل، سـرزنش و نکوهش می دیـد و همین موضوع بود که باعث گردیـد تا اثر بسـیار بـدی در روابط بین او و حضـرت زهرا سلام الله علیها و همسر و فرزندانش که سخت مورد توجه و علاقه همسرش رسول خدا بودند به جای بگذارد.

*****

(۱) صحیح بخاری ۲/۲۷۷ و ۲۱۰

(۲) مسند احمد ۶/۱۵۰ و ۱۵۴ و ۱۱۷ و ۵۸ و ۱۰۲ و ۲۰۲ و ۲۷۹ – سنن ترمذی ص۲۴۷ باب ما جاء فی حسن العهد – سنن ابن ماجه باب الغیره من ابواب النکاح ۱/۳۱۵ – بخاری ۲/۱۷۷ و ۴ و ۳۶ و۱۹۵ – استیعاب در شرح حال خدیجه – تاریخ ابن کثیر ۳/۱۲۸، و کنزالعمال ۶/۲۲۴ حدیث شماره ۳۹۷۳ و ۳۹۷۴

کتک کاری عایشه با سوده!

موضوع دعوا و کتک کاری عایشه با سوده! چنین اتفاق افتاده بود که روزی عایشه شـنید سوده شـعری به این مضـمون زیر لب زمزمه می کند. عدی و تیم تبتغی من تحالف. یعنی: عدی و تیم (نام دو قبیله بوده است) در پی آن هسـتند ت همپیمانانی برای خود دست و پا کنند.

عایشه پس از شـنیدن شـعر سوده سـخت از کوره در می رود و روی به حفصه دختر عمر کرده می گوید: سوده دارد با شعرش تنهـا به من و تو گوشه می زنـد. (۱) من این بی ادبی را تلافی خواهم کرد. وقتی که دیـدی من بـا او گلاویز شـدم، تو هم به کمک من بیا!:

پس برمی خیزد و خود را به سوده رسانیده

گریبانش را گرفته او را به زیر باران مشت و لگد خود می گیرد. البته حفصه نیز طبق اشاره قبلی به پشتیبانی از عایشه برمی خیزد. ام سلمه هم که ناظر بر جریان بوده به یاری سوده می شتابد. و بدینسان چهار زن خشمگین و کینه توز رویاروی یکدیگر قرار می گیرند. و در نتیجه کتک کاری آنها سر و صدا بالا و بالاتر می رود!! خبر به پیغمبر خدا می دهند که بانوانت به جان هم افتاده اند! آن حضرت می آید و خطاب به آنها می فرماید: وای بر شما! آخر شما را چه می شود؟!

عایشه جواب می دهد: ای رسول خدا! مگر نشنیدی که سوده می خواند: عدی و تیم تبتغی من تحالف!

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: وای بر شما! اشاره این شعر نه به تیم تو، و نه به عدی اوست. بلکه مراد عدی و تیم از قبائل بنی تمیم است. (۲)

*****

(۱) عایشه از قبیله تیم و حفصه از قبیله عدی قرشی بودند. تیم و عدی دوتیره جداگانه از قبیله بزرگ قریش است.

(۲) نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱/۸۲

حسادت و تهمت زنا به ماریه

عایشه می گوید: نسبت به هیچ زنی به اندازه ماریه رشک و حسادتم تحریک نشده است. ماریه بسیار زیبا بود و موئی مجعد و پیچیده داشت و سخت مورد علاقه و مهر رسول خدا بود.

پیغمبر خدا ابتدا ماریه را در خانه حارثه فرزند نعمان جای داد و چون ما از نزدیک علاقه و محبت رسول خدا را نسبت به او حس می کردیم بنای بدرفتاری و مخالفت با ماریه را گذاشتیم و آنقدر کوشیدیم تا سرانجام ماریه از دست

مـا به تنـگ آمـد و شـکایت به رسول خـدا برد. پیغمبر هم او را به عالیه تغییر مکان داد و همانجا به نزدش می رفت و این بر ما خیلی گران می آمـد. بخصوص آتش ناراحتی و رشک و حسادت ما وقتی اوج گرفت که خـدا به ماریه پسـری داد در حالیکه ما را از داشتن فرزندی محروم ساخته بود. (۱)

همچنین روزی پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – ابراهیم، فرزنـد خردسـالش را در بغـل گرفت و نزد عایشه آمـد و فرمود: عایشه! ببین این بچه شبیه من است!

عایشه گوید: من از روی حسد گفتم: نه. تصادفاً اینطور نیست، هیچ شباهتی هم به تو ندارد!

ایشان فرمودند: آیا شباهت سفیدی، و بدن او را با من نمی بینی؟

عایشه گفت: البته، به هر کس که شیر گوسفند بدهند سفید و فربه می شود!

منظور عایشه تهمت زنا و فحشا زدن به مادر او ماریه، هووی خود بود، چون خود وی می گوید: حالتی که در این هنگام به هر زنی دست می دهد، بر من عارض شد!

ولی خداوند، ابراهیم و مادرش ماریه را به دست امیر المؤمنین علی – علیه السّلام – از این اتهام تبرئه کرد.

*****

(۱) طبقات ابن سعد ۸/۲۱۲ – اصابه ابن حجر قسمت زندگانی ماریه

(۲) حاکم نیشابوری داسـتان آن را در حـدیث صـحیح مسـتدرک و ذهبی در تلخیص به نقل از خود عایشه آورده انـد. به جلد چهارم مستدرک و تلخیص آن، صفحه ۳۹ مراجعه نمائید و تعجب کنید! همچنین این روایت با کمی اختلاف در مدارک ذیل آمده است: صحیح مسلم ج ۸ / ۱۱۹ ط مشکول، الاستیعاب هامش الاصابه ج ۴ / ۴۱۱

و ۴۱۲ الاصابه ج ۳ / ۳۳۴، السیره الحلبیه ج ۳ / ۳۰۹ و ۳۱۲، الکامل فی التاریخ ج ۲ / ۲۱۲ أسد الغابه ج ۵ / ۵۴۲ و ۵۴۴ وج ۴ / ۲۶۸، الطبقات لابن سعد ج ۱ / ۱۳۷ وج ۸ / ۲۱۴ مجمع الزوائد ج ۹ / ۱۶۱، الدر المنثور ج ۶ / ۲۴۰، البدایه والنهایه ج ۳ / ۳۰۵، تاریخ الیعقوبی ج ۲ / ۸۷ ط دار صادر، حدیث الافک ص ۲۴۲ – ۲۴۶. ومن طریق الشیعه: تفسیر القمی ج ۲ / ۹۹ و ۳۱۸، تفسیر البرهان ج ۳ / ۱۲۶ وج ۴ / ۲۰۵، تفسیر نور الثقلین ج ۳ / ۵۸۱، تفسیر المیزان ج ۱۵ / ۱۰۳.

حسادت عایشه به زنان بی مهریه!

عایشه می گوید: بر زنانی که بدون چشم داشت به مهریه، خود را به رسول خدا صلی الله علیه و اله عرضه می داشتند و خواستار همسری با آن حضرت می شدند، خونم بجوش می آمد و از شدت خشم و نفرت می گفتم: مگر زن آزاده و با شخصیت هم خود را می بخشد؟!

بخصوص وقتی که این آیه آسمانی نازل شد: از همسران خویش هر کدام را که می خواهی از خود دور کن، و هر کدام را که خواهی بپذیر و نگه دار، و بر تو گناهی نیست تا از آنها که بر کنارشان داشته ای، دیگر بارش بخود بخوانی. (احزاب/۵۰ و ۵۱) روی به رسول خدا صلی الله علیه و اله کرده به او گفتم: می بینم که خدا هم در بر آوردن خواسته های دلت روی موافق نشان می دهد!! (۱)

ابن سعد در کتاب طبقات خود، بطور مفصل پیرامون

بـانو، یـا بانوانی که بـدون چشم داشت مهر خود را به رسول خـدا عرضه داشـته خواسـتار همسـری آن حضـرت می شدنـد قلم فرسـائی کرده بخصوص بـانوی مورد اشاره آیه کریمه قرآن را ام شـریک و بنام غزیه معرفی کرده است. (۲) و به همین مطلب نیز ابن حجر در کتاب اصابه خود مفصل اشاره کرده است. (۳)

احمد نیز در مسـندش همین موضوع را با ضمیر جمع به عایشه نسبت داده می نویسد: او (عایشه) بانوانی را که بی مهر خواستار همسری با رسول خدا شده خویشتن را به آن حضرت بخشیده بودند به باد ملامت و سرزنش گرفت... (۴)

مسـلم در صـحیح خود از قول هشام روایت می کند: خوله دختر حکیم از جمله زنانی بود که بی مهر خواسـتار همسـری رسول خـدا صـلی الله علیه و اله شد و خویشـتن را به آن حضـرت بخشـید و عایشه که از این خبر سـخت ناراحت شده بود گفت: این برای یک زن خجالت آور نیست که خود را به مردی ببخشد، و بی مهر خواستار همسری او شود! (۵)

*****

(۱) صحیح بخاری در تفسیر سوره احزاب ۳/۱۱۸ – صحیح مسلم ۴/۳۷۴ و سخن عایشه: ما اری ربک الا یسار فی هواک

(۲) طبقات ابن سعد ۸/۱۵۴–۱۵۶

(۳) اصابه ابن حجر ۴/۳۶۲ و ۷۸۴ و ۱۳۴۷

(۴) مسند احمد ۶/۱۳۴ و ۱۹۸ و ۲۶۱ – ابن هشام ۴/۳۲۵ – صحیح بخاری ۳/۱۶۴ – استیعاب ۲/۷۸۲ – محبر ۴۱۱ – جمع بین رجال صحیحین ۶۱۰ – جوامع السیر ۳۱۲ و ۳۲۲ – سنن ابن ماجه – سنن نسائی ۲/۶۸

(۵) صحیح مسلم ۳/۱۶۴

حسادت عایشه حتی به ظرف غذا!

اتفاق می افتاد که آن حضرت در خانه عایشه بود و

یکی دیگر از همسرانش غذائی برای آن حضرت تهیه می دید و برایش می فرستاد. در چنین وقتی عایشه کنترل خود را از دست می داد. و با عکس العمل شدید خشم خود را در برابر چنان اتفاقی نشان می داد. اینک نمونه هایی چند از این عکس العمل ها:

عایشه و غذای امّ سلمه:

روزی رسول خدا در خانه عایشه بود. که ام سلمه ظرفی از غذائی را که تهیه دیده بود برای آن حضرت به خانه عایشه فرستاد عایشه که این خوش خدمتی ام سلمه را پیش از این دریافته بود. در حالی که خود را به عبای خویش پیچیده بود و سنگی در دست داشت سر رسید. سنگ را بر ظرف غذا کوبید و آن را بشکست. رسول خدا صلی الله علیه و اله که ناظر این کار عایشه بود. ظرفی از آن او را بجای ظرف شکسته برای ام سلمه فرستاد. (۱)

عایشه و غذای حفصه:

عایشه خود می گوید: غذائی برای رسول خدا صلی الله علیه و اله تهیه دیده بودم که خبر شدم حفصه نیز چنین کاری کرده است. به کنیزک خود دستور دادم که آماده باشد و اگر دید که حفصه پیش از من برای پیغمبر غذا آورد. آن را بگیرد و به دور بریزد. کنیزک فرمان برد و چنین کرد و در نتیجه ظرف غذای حفصه شکست و محتویات آن بر سفره چرمین ریخته شد. رسول خدا خود غذای ریخته شده را جمع کرد و به من امر فرمود: ظرفی از خود بیاور، و به جای ظرف شکسته حفصه بده. (۲)

عایشه و غذای صفیه:

عایشه می گوید: یکی از روزها، هنگامی که

رسول خدا در خانه من بود. صـفیه (یکی از همسـران پیامبر اکرم صـلی الله علیه و اله) غذائی را که پخته بود برای آن حضـرت فرسـتاد. چون کنیزک حامل غـذا را دیـدم لرزه بر انـدامم افتاد تا آنجا که از خود بیخود شده ظرف غذا را گرفته آن را به دور افکندم!

چشم هـای پیغمبر را دیـدم که به من خیره شـده است و آثـار خشم و نفرت را از رفتار خود در سـیمایش بخوبی خوانـدم. پس بیدرنگ گفتم: از خشم رسول خدا به حضرتش پناه می برم و امید آن دارم که مرا نفرین نه کنی.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: توبه کن!

گفتم: و چگونه عمل خود را تلافی کنم؟

فرمودند: غذائی مانند غذایش، و ظرفی چون ظرفش تهیه کن و برایش بفرست. (۳)

*****

(۱) صحیح مسلم باب الغیره، صحیح النسائی باب الغیره ۲/۱۵۹

(۲) مسند احمد ۶/۱۱۱ – کنزالعمال ۳/۴۴ و ۴/۴۴ حدیث شماره ۹۸۳ از کتاب شمائل

(۳) مسند احمد ۶/۲۷۷ و ۱۴۴ – نسائی ۲/۱۴۸ و ۱۵۹ - حاشیه سیره حلبیه ۲۸۳-۲۸۴.

دروغگویی و حسادت عایشه به خواهر دحیه کلبی

موضوع این بود که پیغمبر - صلّی اللّه علیه وآله - زنی از قبیله کلب را خواستگاری کرد و عایشه را فرمود برود و او را ببینـد، عایشه رفت و برگشت. پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - به وی فرمود: چه دیدی؟

عـایشه که به زیبـایی آن زن حسادت کرده بود، برای جلوگیری از ایجاد عقـد به پیامبر اکرم صـلی الله علیه و اله دروغ گفت و این چنین جواب داد: چیز قابل تعریفی ندیدم!

پیغمبر اکرم - صلّی اللّه علیه وآله - فرمود: چیز قابل تعریفی ندیدی؟! خالی دیدی که از

دیدن آن گیسوانت پریشان شده است!

عایشه گفت: یا رسول اللّه! چیزی بر تو پوشیده نیست. چه کسی می تواند سرّی را از تو بپوشاند.

*****

این حدیث را اصحاب سنن و مسانید؛ مانند متقی هندی از خود عایشه در کنز العمال، جلد ششم، صفحه ۲۹۴، حدیث ۵۰۸۴ و محمدبن سعد در طبقات، جلد هشتم، صفحه ۱۱۵ به اسناد خود از عبدالرحمن بن سابط روایت کرده است. و همچنین در مصادر ذیل آمده است: تاریخ بغداد، ترجمه محمد بن أحمد بن أبی بکر المؤدب، عیون الاخبار ک النساء، عبقات الانوار (حدیث الثقلین) ج ۲ / ۳۳۴، سبیل النجاه فی تتمه المراجعات ص ۲۴۶ تحت رقم (۷۹۲).

احادیث ساختگی عایشه در مدح عثمان

مسلم در صحیح خود از عایشه نقل می کند: من و رسول خدا صلی الله علیه و اله در زیر یک عبا!!! بودیم. در همان حال ابوبکر اجازه ورود خواست. پیامبر به او اجازه ورود داد. چون ابوبکر بیرون رفت، عمر اجازه ورود خواست. این بار نیز رسول خدا صلی الله علیه و اله در همان حال عمر را پذیرفت. چون عمر برگشت، عثمان اجازه خواست تا با پیامبر ملاقات کند. در این نوبت رسول خدا صلی الله علیه و اله برخواست، و نشست و لباس خود را مرتب کرد. آنگاه عثمان را پذیرفت. هنگامی که عثمان پس از ملاقات، از محضر رسول خدا صلی الله علیه و اله بیرون رفت، من به رسول خدا صلی الله علیه و اله گفتم: ابوبکر و عمر با تو کار داشتند و تو کار آنها را با همان حالتی که داشتی، بدون آنکه تغییری به وضع خود بدهی، انجام دادی اما هنگام ورود عثمان خود

را آماده و مرتب نمودی، گو اینکه سرّی در کار است؟ رسول خدا فرمود: چون عثمان مردی با حیا و شرم است، ترسیدم اگر در همان حال بر من وارد شود. از شدت شرم و حیا درخواست خود را با من در میان نگذارد!!! (۱)

همچنین مسلم و دیگر محدثان از طریق عائشه چنین روایت کرده اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و اله در خانه من آرمیده و ساق پا و قسمتی از بالای زانویش عریان بود!! ابوبکر از او اجازه ورود خواست. اجازه داد و در همان حال بود، و با او گفتگو کرد. بعد عمر اجازه خواست. در همان حال به او اجازه داد و با او گفتگو کرد. آنگاه عثمان اجازه خواست. پیامبر خدا صلی الله علیه واله بنشست و لباسش را جمع و جور کرد. چون برفت عائشه گفت: ابوبکر وارد اطاق شد دست پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی.

عمر وارد شد دست پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی. اما وقتی عثمان وارد شد نشستی و لباسهایت را درست کردی؟ فرمود: من از مردی که فرشتگان از وی شرم می نمایند شرم می نمایم. (۲)

اولا: چگونه می شود پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله که قرآن کریم در رابطه با او می فرماید:

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَه (احزاب/۲۱)

یعنی: یقیناً برای شما در [روش و رفتار] پیامبر خدا الگوی نیکویی است.

ابوبکر و عمر را به حضور بپذیرد در حالیکه با همسر و ناموس خود در زیر یک عبا آرمیده و با وی خلوت کرده است! و تا حدی –نعوذ بالله- پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

بی حیا و بی عفت باشد که هنگام ورود ابوبکر و عمر ساق پا و قسمتی از بالای زانویش عریان بوده باشد!!! آیا این حرف را در مورد اشخاص عادی (غیر پیامبر) میتوان پذیرفت که در مورد پیامبر صادق باشد؟!

ثانیا: بر فرض صحت این دو حدیث ساختگی، سوال ما این است که کدام زن عفیفه و با حیایی را می شناسید که از مسائل درون اتاق خود با شوهرش دیگران را مطلع سازد؟!

و نیز در مسند احمد آمده است که عایشه گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به دنبال عثمان بن عفان فرستاد تا آمد. پیامبر خدا صلی الله علیه و اله رو به او کرد. تا دیدیم رسول اکرم صلی الله علیه و اله رویش را به طرف عثمان گردانید در کنار هم جمع شدیم (که ببینیم به عثمان چه می فرماید). آخرین سخنش به او این بود که پس از زدن دستی به شانه اش گفت: عثمان، خدا ممکن است پیراهنی بر تنت بیارایـد. هر گاه منافقان در صدد برآمدند آن را از تنت بیرون بیاورند مگذار بیرونش بیاورند تا کشته و به دیدارم نائل شوی. و این فرمایش را سه بار تکرار کرد.

نعمان بن بشیر میگوید: وقتی این را از عائشه شنیدم به او گفتم: ای ام المومنین چرا این را تا به حال نمی گفتی؟ گفت: بخدا فراموشش کرده بودم و بیاد نداشتم!!(۳)

رجال سند این روایت همگی اهل شام و هواخواه عثمان هستند. و پیشاپیش آنها نعمان بن بشر ایستاده کسی که علیه امام زمان خویش مولای متقیان و امیر مومنان علی علیه السلام قیام مسلحانه کرده وزیر پرچم دار و

دسته تجاوزکاران مسلح الفئه الباغیه – علیه او جنگیده است، و به موجب روایتی قیس بن سعد انصاری درباره او میگوید: او گمراهی گمراهگر است.

جالب اینجاست همین عایشه که از زندگانی سری و خانوادگی پیامبر تا این حد در راه تایید حکومت عثمان به کار می گیرد. طولی نکشید که همان را به عنوان حربه ای برنده در راه کوبیدن عثمان به کار برد! در آن روزگار که تاریخ ورقی خورد، و روابط عایشه با عثمان تیره شد. عایشه پیراهن پیامبر را به دست گرفت و برای تحریک مردم علیه عثمان در مسجد خطاب به مسلمانان گفت: ای مسلمانان! این پیراهن پیامبر است که هنوز کهنه نگردیده ولی عثمان روش و سنت او را تغییر داده و آئین او را کهنه و فرسوده ساخته است!!

یکبار نیز به همان منظور نعلین پیامبر را در مسجد به مردم نشان داد. بار سوم، تار موئی از محاسن پیامبر را به مردم ارائه داشت!

در اینجا می بینیم، عایشه به هنگام تیره شدن روابطش با عثمان، گاهی از نعلین پیامبر و گاهی هم از تار موئی که به پیامبر نسبت می داد، و گاه از پیراهنش، در کوبیدن عثمان استفاده می کند، و آنها را در تحریک عواطف مردم، بر ضد عثمان، به خدمت می گمارد. زیرا در این عصر عایشه اهداف و اغراض دیگری دارد که روش وی را در استفاده کردن از شئون پیامبر تغییر می دهد!

بعد از کشته شدن عثمان، صفحات تاریخ ورق می خورد. عایشه در این وقت، گذشته ها را فراموش می کند، و بار دوم مدیحه سرای عثمان می گردد. در اینجا شئون و زندگی

پیامبر را در مدح و تعریف عثمان به کار می گمارد. زیرا امروز نیز هدفها و غرضهای دیگری دارد!

*****

(۱) صحیح مسلم ۷/۱۱۷ – مسند احمد حنبل ۱/۷۱ و ۶/۱۵۵ و ۱۶۷

(۲) مسند احمد بن حنبل ۶/۶۲ – صحیح مسلم ۷/۱۱۶ – مصابیح السنه ۲/۲۷۳ – ریاض النضره ۲/۸۸ – تاریخ ابن کثیر ۷/۲۰۲.

(۳) مسند احمد حنبل ۶/۸۶ و۱۴۹

روابط دوستانه میان عایشه و معاویه

معاویه همان کسی بود که برادر عایشه، محمد بن ابی بکر، را کشت و به بدترین صورت او را مثله و بدنش را پاره پاره کرد. ولی با این هم منافع دنیوی مشترک، دشمنان را گردهم می آورد. و اضداد را با هم متحد می سازد. و به همین دلیل، معاویه خود را به او نزدیک ساخت. و او نیز به معاویه نزدیک شد. و پیوسته معاویه برای او هدایا و بخششهایی می فرستاد و پولهای فراوانی به او می داد.

تاریخ نویسان می گویند: هنگامی که معاویه به مدینه آمد، نزد عایشه رفت تا با او دیداری داشته باشد. چون نشست، عایشه به او گفت: ای معاویه! از کجا اطمینان یافتی که من کسی را در خانه پنهان نکرده ام تا تو را به انتقام خون برادرم محمد بن ابی بکر بکشد؟

معاویه گفت: من به خانه ای آمده ام که مردم به آن پناه می آورند و جای امنی است.

عایشه گفت: از خدا نترسیدی که حجر بن عدی و یارانش را کشتی؟

گفت: کسی آنها را کشت که به زیان آنها گواهی داد. (۱)

ابونعیم اصفهانی نویسنده مشهور حلیه الاولیاء ج۲ص۴۸ از عبدالرحمن بن قاسم نقل می کند که یکبار معاویه هدایایی مختلف برای عایشه فرستاد که در جمله

آن ها لباس و پول و اشیاء قیمتی قرار داشت.

و نیز گفته اند که معاویه، هدایا و لباسها و چیزهایی برای او می فرستاد که در صندوق خویش می نهاد. و تنها یک بار برای او یکصد هزار فرستاد. (۲)

یکبار دیگر نیز هنگامی که او در مکه بود. گردنبندی برای او فرستاد که یکصد هزار ارزش داشت.

و همچنین معاویه همه قرضهای عایشه را که هجده هزار دینار بود، پرداخت و همه چیزهایی را که به مردم می بخشید، برایش تامین کرد. (۳)

*****

(۱) تاریخ ابن کثیر ۸/۵۵ – ابن عبدالبر در الاستیعاب ۱/۳۳۱

(۲) تاریخ ابن کثیر ۸/۱۳۶-۱۳۷ – مستدرک حاکم ۴/۱۳ – حلیه الاولیاء ۲/۴۷ – سیر اعلام النبلاء ۲/۱۳۱

(۳) تاریخ ابن کثیر ۸/۱۳۶ – سیراعلام ۲/۱۳۱ بدهکاری را تا دوازده هزار درهم برآورد کرده است.

بدعت در نماز مسافر

آیه ۱۰۱ از سوره نساء، دلالت دارد که در زمان خوف مسافر، باید نماز چهار رکعتی را دو رکعت بخواند. روایات فراوانی نیز به صورت متواتر در کتب شیعه و سنی نقل شده اند که همگی بیان می کنند مطلقاً باید چهار رکعتی ها را در مسافرت، دو رکعت خواند. اجماع امت اسلام نیز چنین است و جز عثمان و عایشه که به تواتر رسیده است که نماز چهار رکعتی را در سفر تمام می خواندند! مخالفی پیدا نشده است. (۱)

مسلم از چند طریق از زهری از عروه از عایشه روایت می کند که وقتی نماز واجب شد، دو رکعت بود. نماز سفر به همین گونه ماند و نماز حضر کامل شد.

زهری می گوید به عروه گفتم: پس چرا عایشه در سفر تمام می خواند.

عروه گفت: او اجتهاد می کند

چنانکه عثمان نیز اجتهاد نمود. (۲)

*****

(۱) صحیح البخاری ج ۲ / ۱۵۴، صحیح مسلم ج ۲ / ۲۶۰ وفی طبع العامره ج ۲ / ۱۴۶، مسند أحمد ج ۲ / ۱۴۸ ط ۱، سنن البیهقی ج ۳ / ۱۲۶، الموطأ ج ۱ / ۲۸۲ سنن النسائی ج ۳ / ۱۲۰. الغدیر ج ۸ / ۹۸

(۲) صحیح مسلم در اول کتاب صلاه المسافرین ج۱/۲۵۸ و ج ۲ / ۱۴۳ ط العامره.

بدعت عایشه در محرمیت رضاعی!

نباید به عائشه ام المومنین گفت. بلکه باید به او اخت المومنین و یا خاله المومنین و یا عمه المومنین گفت. زیرا با عده کثیری از مردان نامحرم خود را اینگونه محرم نمود:

از وی روایت شده هنگامی که می خواست مردانی نامحرم بر او داخل شوند. خواهرش ام کلثوم دختر ابوبکر و دختران برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر را دستور می داد تا آن مردان را شیر بدهد! (۱)

سرخسی حنفی در جای دیگر کتاب المبسوط چنین می گوید: در جای دیگر دستور می داد تا این مردان را پنج مرتبه شیر داده تا بر او محرم شوند با وجودی که زوجات دیگر رسول الله صلی الله علیه واله این کار (شیر دهی مردان بزرگ را) ابا می کردند و می گفتند: از رسول الله چیزی در این باره ندیده ایم.

تفسیر آلوسی ج۴ص۲۵۵ چنین می نگارد:

مسلم از ام سلمه و سائر زوجات پیامبر روایت نقل می کند که ایشان با عمل کرد عائشه در این رابطه مخالفت می ورزیدند.

در کتاب موطأ مالك ج۲ص۶۰۶ و کتاب امتاع الاسماع مقریزی ج۱۰ص۲۶۳ چنین آمده است:

هنگامی که عائشه می خواست مرد نامحرمی بر او وارد شود خواهرش ام کلثوم را

دستور می داد تا آن مرد را شیر دهد تا اینکه فرزند خواهر رضاعی عایشه گردد و بتواند بر او وارد شود. یعنی عایشه پس از این شیرخوردن, روبرو شدن با آنها بدون حجاب را بر خود حلال می دانست! زیرا به نظر او با آنها محرم شده بود!

یکی از شرایط محرمیت این است که سن کودک باید کمتر از دو سال باشد. در حالی که در این روایت می خوانیم این افراد مردان کامل و بزرگ سال بودند. بدون شک اینگونه محرمیت در اسلام وجود ندارد و جزء بدعتهای عایشه می باشد.

توجه کنید این عایشه است که بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و اله فساد و فحشا در جامعه را ترویج می دهد و به مردان نامحرم اجازه می دهد با پستان خواهر خود بازی کنند و از آن شیر بخورند!

این ناموس پیامبراکرم صلی الله علیه و اله است که به بهانه شیرخوردن مردان نامحرم از خواهر او با این مردان خلوت می کند! و بعید نیست که حجاب خود را جلوی ایشان بر می داشته و با آنها مصافحه و معانقه می کرده است زیرا آنها را جزء محارم خویش می دانسته است!!!

آیه و روایت ساختگی در موضوع محرمیت رضاعی

در مسند احمد آمده است که عایشه گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و اله به سهله فرمودند: تو غلام آزاد کرده و پسر خوانده خود را پنج بار شیر بده. پس از آن مانند فرزند رضاعی تو خواهد شد. و به تو محرم می باشد!!!

عایشه با جعل این حدیث قصد داشت تا فتوای مفسد و زشت خود را توجیه کند اما

هیچ یکٔ از صحابه و زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ادعای او را قبول نداشتند و حتی تا امروز نیز اکثر علمای اهل سنت رضاع کبیر را قبول ندارند و با آن مخالفت می کنند. ولی عایشه که می دید جعل حدیث فایده ای ندارد و از این طریق نمی تواند حرف خود را به کرسی بنشاند ادعای حذف آیه ای از قرآن را کرد!

عایشه روایت می کند: آیه ای درباره رجم و شیرخوارگی بزرگسال نازل گردیده بود, و در آن برای محرمیت, ده بار شیر خوردن را کافی می شمرد این آیه در زمان حیات رسول, در ورقه ای نوشته بود. و در زیر تخت خواب من قرار داشت. آنگاه که رسول اکرم در بستر بیماری بود, و در آخرین ساعات خود را می گذرانید, و ما به پرستاری او مشغول بودیم. یکی از حیوانات اهلی منزل به اطاق داخل شده ورقه مزبور را خورد!!! در نتیجه آیه مورد بحث از میان رفت! (۲)

گویا عایشه در هنگام گفتن این کلمات, فراموش کرده بود که خداوند متعال, خود نگهداری و پاسداری کتاب خویش را به عهده گرفته است. انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون (حجر/۹).

*****

(۱) بدائع الصنائع ابوبکر الکاشانی حنفی ص۵. المبسوط السرخسی حنفی ج۵ص۱۳۵.

(۲) این روایت و شرح آن را, در صحیح مسلم با شرح نووی بنگرید ۱۰/۳۰ و ۲۹

عائشه: بول مبطل وضو نیست!

عایشه می گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و اله بول کردند. سپس عمر کوزه آبی برای حضرت آورد. حضرت فرمودند: ای عمر این چیست؟ عمر گفت: آب آورده ام تا با آن وضو بگیرید. حضرت فرمودند: ما امرت

كلّما بلت ان أتوضّأ و لو فعلت لكان سنّه.

یعنی: من امر نکردم که هرگاه بول کردم وضو بگیرم. ولی انجام آن سنت می باشد.

عایشه با روایت کردن این حدیث ساختگی می خواهد بگوید که بول مبطل وضو نیست، زیرا اگر بول مبطل وضو بود حتما پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله که دائم الوضو بودند، بعد از آن وضو می گرفتند. در حالی که مسلمین با تکیه به دلایل قطعی متفقند بول مبطل وضو می باشد فلذا ادعای عایشه بدعتی آشکار در دین است.

*****

المجموع النووی ۲/۹۸، الجوهر النقی الماردینی ۱/۱۱۳، مجمع الزوائد ۱/۲۴۱، مسند احمد ۶/۹۵، سنن ابی داوود ۱/۱۸، مسند ابن راهویه ۲/۶۶۷.

بی حیایی در احادیث ساختگی عایشه

در صحیح مسلم از عایشه روایت کند که گفت: من در حالت عادت گوشت استخوان را گاز می زدم و آن را به پیامبر می دادم و او دهانش را بر جای دهان من می نهاد. (۱)

و نیز عایشه می گوید: پیامبر مرا که در حال عادت بودم, نیم تنه فاخر می پوشانید و از سرم کام می گرفت.(۲)

صحیح مسلم همچنین روایت می کند که عایشه گفت: پیامبر در کنار من که در حال عادت بودم نماز شب می خواند و بخشی از ملحفه ای که بر روی من بود بر دوش او قرار داشت. (۳)

و نیز در مسند احمد از عایشه روایت کند که گفت: من در حال عادت و آلودگی با رسول خدا در زیر یک پوشش می خوابیدم و اگر چیزی از من به آن جامه می رسید, آن را می شست و به جای خود باز نمی گشت و در آن نماز می گزارد. (۴)

در صحیح

بخاری از عایشه روایت کند که گفت: پیامبر در آغوش من که در حال عادت بودم می نشست و قرآن می خواند.(۵)

و در روایت دیگری گوید: پیامبر قرآن می خواند و سرش در دامان من بود و من در حال عادت.(۶)

و در سنن ابی داوود از عایشه روایت کند که گفت: میخواهی از آنچه رسول خدا انجام داده آگاهت کنم؟ او وارد شد و به سوی مسجد خود رفت – یعنی نمازگاه خانه – و بازنگشت تا خواب بر من چیره گردید و سرما او را آزار داد, پس فرمود: نزدیک من بیا. گفتم: من در حال عادتم. فرمود: باشد, ران هایت را برهنه کن. من برهنه کردم و او گونه و سینه اش را بر آنها نهاد و من به روی او خم گشتم تا گرم شد و خوابش برد.(۷)

در مسند احمد از قاسم از عایشه روایت کند که گفت: هرگاه ختنه گاه از ختنه گاه بگذرد غسل واجب گردد. من و رسول خدا انجامش دادیم و غسل کردیم!!(۸)

عایشه این موضوع را از پیامبر صلی الله علیه و اله نیز روایت کرده و گوید: مردی از رسول خدا پرسید: اگر شخصی با زوجه خود مجامعت نماید و سپس بشوید, آیا غسل هم بر آن دو واجب است؟ رسول خدا در حالیکه عایشه نشسته بود, فرمود: من با او چنین می کنم و پس از آن غسل می نماییم! (۹)

و از عروه از عایشه روایت کند که گفت: رسول خدا برخی از زنانش را بوسید و برای اقامه نماز بیرون رفت و وضو نگرفت. عروه گوید: به او گفتم: چه کسی بود جز تو و

او خندید! (۱۰)

در مسند احمد از عایشه روایت کند که گفت: رسول خدا به سوی من آمد تا مرا ببوسد که گفتم: من روزه دارم. فرمود: من نیز روزه دارم. پس به سوی من آمد و مرا ببوسید.(۱۱)

و در روایت دیگری گوید: در حالیکه روزه بود او را می بوسید و زبانش را می مکید! (۱۲)

و گفته است: رسول خدا پیوسته روزه می گرفت و در همان حال هرچه می خواست چهره مرا می بوسید تا افطار شود.(۱۳)

و در روایت دیگری گوید: رسول خدا در حالیکه روزه بود با او مباشرت می کرد و بین خود و آن - یعنی فرج- پارچه ای قرار می داد! (۱۴)

نقد این روایات

بنابر آنچه از کتب اهل سنت به ما رسیده است پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله هیچگاه عشق و علاقه ای به عایشه نداشتند. و تا حدی از او متنفر بودند که می فرمودند: دوست داشتم تا زنده هستم پیش بیاید که بر تو نماز بخوانم و تو را دفن کنم. (۱۵) و همچنین در کتب اهل سنت آمده است که پیامبر اکرم بارها بر عایشه غضب کردند و او را مورد نکوهش قرار دادند. (۱۶) با توجه به این مطلب آیا می توان این روابط عاشقانه بین پیامبر اکرم و عایشه, که در این روایات مجعول آمده است, را قبول کرد ؟! مگر می شود مردی که از زن خویش بی زار و متنفر است, شب و روز با وی خلوت کند و روابط عاشقانه و زناشویی برقرار کند ؟!

در اینجا این سوال مطرح می شود که هدف عایشه از جعل و ساختن چنین روایاتی

چه می تواند باشد؟ جواب این سوال با کمی تحقیق و تفحص در زندگی عایشه و آشنایی با روحیات و اخلاقیات وی برای ما روشن می گردد.

اولاً: همانطور که بیان شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله عایشه را به خاطر رفتار و اعمال زشت و ناپسندش دوست نداشت و بسیار از او متنفر بود. عایشه که از این مطلب آگاه و مطلع بود میخواست این حقیقت را از صفحات تاریخ پاک نماید. فلذا دست به جعل روایاتی زد که بیانگر روابط دوستانه و چه بسا عاشقانه! میان او و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بودند.

ثانیاً: عایشه در مواقع زیادی اعتراف به رشک و حسادت خویش به دیگر زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله همچون خدیجه, ام سلمه, صفیه, ماریه و... می کند.(۱۷) عایشه که وجود عشق و علاقه میان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و دیگر زنان را مشاهده می کرد. بر حسادتش افزوده می شد. فلذا برای التیام بخشیدن به عقده های درونی و حسادت های خویش دست به جعل یک سری روایاتی زد که بیان کننده عشق و علاقه پیامبر به وی بودند.

حال بر فرض صحت این روایات جعلی (با توجه به اینکه فرض محال, محال نیست) اولا: اگر واقعا چنین روابطی بین پیامبر اکرم صلی الله علیه واله و عایشه برقرار بوده است, آیا پیامبر اکرم راضی بوده اند که مسائل درون اتاق خویش با زنانش میان مسلمین پخش گردد. در حالیکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرموده اند که: هیچ کس غیرتمندتر از خدا نیست و بعد از او, از من

کسی دیگر غیرتمندتر نیست.(۱۸). ثانیاً: کدام زن عفیفه و پاکدامن و صالحه ای را می شناسید که روابط جنسی خودش با شوهرش را در میان کوچه و بازار جار بزند و آن روابط را به عنوان روایت و حدیث نقل کند تا در طول تاریخ بماند!!!

*****

(۱) صحیح مسلم کتاب الحیض ۱/۲۴۵ و ۲۴۶ – نسائی باب نیم خورده حائض۱/۲۳ و ۵۳و ۵۴و ۶۴ – سنن ابی داوود ۱/۳۳ – مسند ابی عوانه ۱/۳۱۱ – سنن دارمی ۱/۲۴۶ – مسند احمد ۶/۶۲ و ۱۲۷ و ۱۹۳ و ۲۱۰ – منتخب کنزالعمال ۳/۴۷۳.

(۲) مسند احمد ۶/۶۴

(۳) صحیح مسلم ۲/۶۱ – مسند احمد ۶/۶۷ و ۷۰ و ۹۹ و ۱۲۹ و ۱۳۷ و ۱۴۶ و ۱۹۹ و ۲۰۴ و ۲۲۰ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱.

(۴) مسند احمد ۶/۴۴

(۵) صحیح بخاری کتاب الحیض ۱/۴۴ – صحیح مسلم ۱/۱۶۹ – مسند احمد ۶/۶۸ و ۷۲.

(۶) صحیح بخاری ۴/۲۰۴ – مسند احمد ۶/۱۱۷ و ۱۳۵ و ۱۹۰ و ۲۵۸ – سنن ابی داوود ۱/۳۳ – مسند ابی عوانه ۱/۳۱۳-۳۲۱ – منتخب کنزالعمال ۳/۴۷۳ و نزدیک به آن در مسند احمد ۶/۱۴۸ و ۱۵۸ و ۲۰۴.

(۷) سنن ابی داوود ۱/۳۴

(۸) مسند احمد ۶/۱۶۱

(۹) صحیح مسلم ۱/۱۸۷ و مسند ابی عوانه ۱/۲۸۹

(۱۰) مسند احمد ۶/۲۱۰

(۱۱) مسند احمد ۶/۱۳۴ و ۱۷۶

(۱۲) مسند احمد ۶/۱۲۳ و ۲۳۴

(۱۳) مسند احمد ۶/۱۰۱ و ۲۵۴ و ۲۶۳

(۱۴) مسند احمد ۵/۵۹ و ۱۲۸ و ۲۳۰

(۱۵) الطبقات ابن سعد ج۲ص۲۰۶

(۱۶) برای اطلاع از برخی غضب های پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله بر عایشه به این مصادر رجوع کنید: صحیح ترمذی

۲/۲۰۰, تاریخ خطیب ۷/۴۰۲, و کنزالعمال ۶/۱۵۹

و ۳۹۹ – اسدالغابه ۴/۲۷, مسند احمد ۶/۲۷۷ و ۱۴۴ – نسائی ۲/۱۴۸ و ۱۵۹ - حاشیه سیره حلبیه ۲۸۳-۲۸۴, تفسیر ابن کثیر ج۴ص۶۳۴, صحیح بخاری ج۳ص۱۶۳و ج۶ص۶۹, طبقات ابن سعد ج۸ص۵۶, تاریخ الطبری ۲/۴۳۹, سیره ابن هشام ۴/۳۰۱

(۱۷) صحیح مسلم باب الغیره, صحیح النسائی باب الغیره ۲/۱۵۹ و ۱۴۸ و ۶۸, مسند احمد ۶/۱۱۱ و ۲۷۷ و ۱۴۴ و ۱۵۰ و ۱۵۴ و ۱۱۷ و ۵۸ و ۱۰۲ و ۲۰۲ و ۲۷۹ و ۱۳۴ و ۱۹۸ و ۲۶۱ – کنزالعمال ۶/۲۲۴ حدیث شماره ۳۹۷۳ و ۳۹۷۴ و ۳/۴۴ و ۴/۴۴ حدیث شماره ۹۸۳ از کتاب شمائل- حاشیه سیره حلبیه ۲۸۳-۲۸۴, صحیح بخاری ۲/۲۷۷ و ۲۱۰ و ۱۷۷ و ۴ و ۳۶ و ۱۹۵ و ۳/۱۶۴, سنن ترمذی ص۲۴۷ باب ما جاء فی حسن العهد – سنن ابن ماجه باب الغیره من ابواب النکاح ۱/۳۱۵ – استیعاب در شرح حال خدیجه – تاریخ ابن کثیر ۳/۱۲۸, ابن هشام ۴/۳۲۵ –استیعاب ۲/۷۸۲ – محبر ۴۱۱ – جمع بین رجال صحیحین ۶۱۰ – جوامع السیر ۳۱۲ و ۳۲۲

(۱۸) الدر المنثور جلال الدین سیوطی ج۵ص۱۷۹ - لباب النقول سیوطی ص۱۷۹ و ص ۱۶۳ و فتح القدیر شوکانی ج۵۴ص ۳۰۰ - تفسیر آلوسی ج۲۲ص۷۴

بی حجابی عایشه در حضور نامحرمان!

یکی از امتیازات زن مسلمان حجاب او است و این از ضروریات دین است. اگر زنی آن را رعایت نکند معلوم می شود هنوز ایمان در قلبش رسوخ نکرده است گر چه با گفتن شهادتین در زمره مسلمانان می باشد، و اگر این امر از روی عمد و با علم به وجوب حجاب بوده باشد مرتکب گناهی بزرگ شده است.

در بررسی حجاب عایشه با استفاده از روایات صحاح،

روشـن می شـود که او به این مسأله اعتنـائی نـداشت. گر چه حضـور او در جمـل و همراهی او بـا مردان نـامحرم و ریـاست بر لشـگری در مخالفت با امام زمانش و جنگ با او خود دلیل بر عدم اعتقاد به دستورات خدا و رسولش می باشد، ولی ما در این قسمت در صدد بیان یکی از مصادیق این بی اعتنائیها می باشیم.

سلیمان بن یسار می گوید: برای اینکه نزد عایشه بروم از او اجازه گرفتم. صدای مرا شـناخت و گفت: سـلیمانی؟ داخل شو که تو مملوکی و... (۱)

مگر مملوك بودن می توانـد علت جواز دخول بر اجنبیه باشـد؟ مگر سـلیمان نابینـا بود؟ در کجـای اسـلام آمـده است که اگر کسـی غلام کسـی باشـد با همه زنها محرم است؟ ممکن است گفته شود که عایشه بعد از حجاب کردن اجازه داد. گوئیم اگر چنین است چرا مملـوك بـودن را دلیـل بر جـواز دخـول دانسـته است؟ اگر او حجـاب کرده بـود چرا گفت: «داخـل شو که تو مملوکی»؟ مگر غیر مملوك نمی توانـد بر عـایشه -که حجـاب کرد- داخل شود؟ انـدکی تفکر در این روایت به ما می رساند که عایشه به حجابش بی اعتنا بوده است. روایت ذیل آن را روشنتر می کند:

تعلیم غسل و وضوء عملی توسط عایشه به نامحرمان!!!

سالم سـبلان - که به خاطر امانتـداریش عایشه او را اجیر کرده بود- می گوید: عایشه به من نشان داد که رسول خدا صـلی الله علیه و آله چگونه وضو می گرفت... سه بـار (عایشه) صورتش را شـست سـپس سه بار دست راسـتش و سه بار دست چپش را شست و سپس دستش را جلو سرش قرار داد و آن را به تمام سرش کشید

و گوشهایش را مسح کرد و بر دو گونه اش کشید. سالم می گوید من آنگاه که عبد مکاتب (۲) بودم نزد او می رفتم. او خود را از من نمی پوشاند بلکه مقابل من می نشست و با من گفتگو می کرد... (۳)

ناگفته پیداست که لازمه تعلیم وضو به شخص دیگر توسط عایشه کنار رفتن روسری و معلوم شدن دستها تا آرنج می باشد!

همچنین أبو سلمه می گوید: من و برادر عایشه بر او وارد شدیم. برادرش از او درباره غسل پیامبر پرسید. او ظرفی که تقریبا گنجایش یک صاع (تقریبا یک من) داشت طلبید و بر سرش آب ریخت و بین ما و او حجاب بود. (۴)

ممکن است گفته شود که سؤال از مقدار آبی بود که پیامبر با آن غسل می کرد. پاسخ آن روشن است. زیرا اولا: از غسل پیامبر پرسیدند نه از مقدار آب غسل، و ثانیا: اگر سؤال از مقدار آب بود کافی بود عایشه بگوید تقریبا یک صاع، نه آنکه ظرفی که یک صاع آب در آن بود بیاورد. ثالثا: عایشه عملا غسل کرد و با ریختن آب روی سرش آن را شروع کرد. معلوم می شود او نیز از سؤال آنها این را فهمید که باید عملا غسل کند تا آنها یاد بگیرند. آیا آموختند؟!

نکته قابل توجه دیگر این است که راوی می گوید بین ما و او حجاب بود. ولی معلوم است که این حجاب باز به نحوی بوده است که بدن عایشه (و لو شبَهی از آن) برای راوی (مرد نامحرم) قابل دیدن بوده است. زیرا اگر بدن عایشه اصلا قابل رویت نبوده دیگر معنایی نداشته که عایشه در مقابل آنها عملا غسل کند.

و به جای تعلیم غسل به صورت عملی، نحوه انجام غسل را لفظا برای آنها شرح می داد.

حال سوال اینجاست که کدام زن عفیفه و پاکدامن و صالحه ای حاضـر می شود برای مردان نامحرم غسل عملی بجا آورد و یا اینکه عملاً وضو را به نامحرمان تعلیم دهد؟!

*****

(۱) صحیح بخاری، ج ۳ ص ۲۲۵، کتاب الشهادات، باب شهاده الأعمی و...

(۲) «مکاتب» به بنده ای می گویند که با اربابش قرار کرد که خودش را به تدریج از او بخرد که اگر توانست قیمت خود را به او بدهد (حال یا خودش کار کند و یا دیگری قیمت آن را به صاحبش بدهد) آزاد می شود. در این جریان، عایشه بعد از آزاد شـدن سالم از او حجاب می کرد و این نشان می دهـد که عایشه آنقـدر پیر نبود که مجاز به بی حجابی باشد آن هم در حدی که بتواند در مقابل نامحرمی وضو بگیرد که لازمه آن کنار رفتن روسری و معلوم شدن دستها تا آرنج می باشد.

(۳) سنن نسائی، ج ۱، ص ۹۳، کتاب الطهاره، باب ۸۳، ح ۱۰۰

(۴) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۷۲، کتاب الغسل، باب الغسل بالصاع. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۵۶، کتاب الحیض، باب ۱۰، ح ۴۲. سنن نسائی، ج ۱، ص ۱۵۳، کتاب الطهاره، باب ۱۴۴، ح ۲۲۷.

پشیمانی عایشه از جنایات خویش در حال احتضار

محمد بن سعد صاحب کتاب الطبقات الکبری نقل کرده است که ابن عباس قبل از مرگ عایشه روزی به دیدار وی رفت. و او را در آن ملاقات ستایش کرد. پس از خروج او عایشه به عبدالله بن زبیر گفت: فرزند عباس از من ستایش کرد. من اینک هیچ دوست ندارم کسی از

من به نیکی نام برد. چقدر علاقمند بودم که مردم مرا فراموش می کردند. یا اینکه اصلا به جهان پای ننهاده بودم. (۱)

در کتاب کهن و معتبر بلاغات النساء می خوانیم: هنگامی که عائشه به حال احتضار افتاد. سخت ناراحت و پریشان بود. به او گفتند: این قدر پریشانی و ناراحتی چرا؟ تو فرزند ابوبکر صدیق!! و مادر همه مومنان هستی!

در جواب گفت: به راستی که جنگ جمل مانند استخوانی در گلویم مانده است! ای کاش قبل از آن روز مرده بودم. یا در شمار فراموش شدگان قرار داشتم. (۲)

بار دیگری گفته بود:

به خدا سوگند! دوست داشتم که درختی بودم!

به خدا سوگند! دوست داشتم پاره سنگی بودم!

به خدا سوگند! دوست داشتم که خداوند مرا اصلا خلق نکرده بود! (۳)

عایشه هنگام وفات با تحسر و تأسف چنین گفت: من پس از رسول خدا صلی الله علیه و اله حوادثی به وجود آورده ام. اینک که از جهان رفتم مرا با سایر زنان پیامبر دفن کنید. ذهبی دانشمند بزرگ اهل سنت می نویسد: مقصود عائشه از حادثه ای که از آن نام می برد، همان جنگ جمل و نقش بزرگی که در بپا کردن آن داشته است، می باشد. (۴)

*****

(۱) طبقات ۸/۵۱ – صحیح بخاری ۳/۱۱ در تفسیر سوره نور – حلیه الاولیاء ۲/۴۵ در شرح حال عائشه – مسند احمد ۱/۲۷۶ و ۳۴۹

(۲) بلاغات النساء ص۸ – در تذکره الخواص داستان با تفصیل بیشتری وارد است.

(۳) نقش عایشه در تاریخ اسلام ۳/۲۱۱

(۴) سیر اعلام النبلاء ۲/۱۳۵-۱۳۴ – المستدرک۴/۶

عایشه: آتش دوزخ بر من لازم است!

ابن عبدربه در عقدالفرید بازگو می کند: پس از جنگ جمل روزی ام اوفی عبدیه که از قبیله

عبدالقیس بود. و از قبیله وی صدها مرد با شهرت، مانند حکیم بن جبله را لشکر عائشه کشته بودند. به نزد عایشه رفت، و گفت: ای مادر مومنان، درباره مادری که فرزند خردسال خویش را به قتل برساند، چه می گویی؟

عایشه گفت: آتش دوزخ بر او لازم است!

پرسید: درباره مادری که از فرزندان بزرگسال خود، بیست هزار نفر را به خاک و خون بکشاند، چه می گویی؟!

عایشه فریاد برآورد: این دشمن خدا را بیرون کنید! (العقد الفرید ۲/۴۵۵)

وقتی در نظر عایشه مادری که فرزند خردسالش را به قتل برساند جایگاه او آتش دوزخ است، به طریق اولی مادری که بیست هزار نفر از فرزندان خود را بکشد جایگاه ابدی او آتش سوزان جهنم می باشد!

ترور عایشه

معاویه برای گرفتن بیعت مردم مدینه با پسرش یزید به آن شهر سفر کرده بود، ولی بسیاری از صحابه با او مخالفت کردند; چرا که یزید را شخصی فاسق و نادان می دانستند.

در این شرایط معاویه تصمیم گرفت از مخالفان این بیعت، به خصوص کسانی که عثمان را کشته بودند انتقام بگیرد; لذا دستور قتل عبدالرحمان بن ابی بکر و خواهرش عایشه را صادر کرده و هر دو را ترور نمود.

عبدالرحمان مسموم شد و برخی نیز گفته اند زنده به گور شد، (۱) و به نظر می رسد هر دو روایت درست باشد و معاویه او را پس از مسموم کردن زنده به گور کرده باشد.

عایشه به سبب جنایت جدید معاویه ترور عبدالرحمان بن ابی بکر، بر معاویه شورید و به طور علنی با مروان بن حکم که فرماندار مدینه از جانب معاویه بود در افتاد و بالاخره معاویه او

را نیز به دو برادرش محمد و عبدالرحمان ملحق کرد.

معاویه برای ترور عایشه نیز چاهی حفر کرد و آن را از دیده افراد پنهان داشت. (۲)

دشمنی بین عایشه و بنی امیه در بالاترین حدّ ممکن بود، لیکن بنی امیه با ترور پدرش ابابکر و برادرانش و عموزاده اش طلحه، او را تضعیف کردند.

ابن کثیر در «البدایه والنهایه» نوشته است که عایشه و عبدالرحمن در یک سال مردند (۳) و سنّ عایشه ۶۷ سال بود. (۴)

در کتاب «الصراط المستقیم» آمده است:

معاویه روی منبر نشسته بود و می خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد ولی عایشه گفت: آیا سه خلیفه بیش از تو برای پسرانشان بیعت گرفتند؟

گفت: نه.

عایشه گفت: پس تو به کدام یک از آنها اقتدا می کنی؟ معاویه از این سخن شرمسار شد و چاهی بر سر راه عایشه حفر کرد و عایشه در آن افتاد و مرد. (۵)

عبدالله بن زبیر در اعتراض به معاویه گفت:

می دانیم که خر، ام عمرو را برد ولی نه ام عمرو برگشت و نه خرش! (۶)

عایشه در شب سه شنبه دهم ماه شوال سال ۵۷ یا ۵۹ هجری در مدینه مرد. و ابوهریره جانشین مروان حکم که فرماندار مدینه بود بر جنازه اش نماز خواند و بنا به وصیتش او را در بقیع وکنار سایر بانوان رسول خدا به خاک سپردند. (۷)

*****

(۱) البدایه والنهایه، ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۲۳، المستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۴۷۶

(۲) کتاب حبیب السیر، غیاث الدین بن همام الدین حسینی، ص ۴۲۵

(۳) البدایه والنهایه، ابن کثیر، چاپ دار احیاء التراث العربی، ج ۸، ص ۹۶

(۴) البدایه والنهایه، ابن کثیر، چاپ دار احیاء التراث العربی،

ج ۸، ص ۱۰۱

(۵) الصراط المستقیم، ج ۳ / باب ۱۲ / ۴۵

(۶) الصراط المستقیم، ج ۳ / باب ۱۲ / ۴۵

(۷) نقش عایشه ج۱ص ۴۷

حفصه

شناخت کلی از حفصه

حفصه دختر عمر بن خطّاب، خلیفه دوم، در سال پنجم پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله متولد شد.

در ابتدا به عقد خُنَیْس، فرزند حُذافه سهمی، درآمد. حفصه در مکه به اسلام ایمان آورد با شوهرش به مدینه هجرت کرد. خنیس بعد از جنگ بدر بر اثر زخمی که برداشت، درگذشت و حفصه بیوه ماند. پدرش به منظور یافتن همسر جدید برای او به عثمان و ابوبکر پیشنهاد ازدواج با حفصه را داد، ولی آنها جواب مساعد ندادند. او گله و شکایت آن دو را پیش پیامبر برد و حضرت باب گله و شکایت را بست، او با حفصه ازدواج کرد. هر چند حضرت قلبا علاقه ای به حفصه نداشت و از همان آغاز معلوم بود که پیامبر به خاطر دلجویی از عمر و تحکیم روابط با او و قوم و قبیله اش این کار ار انجام داد. در ماجرایی که منجر به طلاق او از طرف رسول خدا گردید و دوباره به خاطر عمر رجوع کرد. عمر به دخترش حفصه گفت دخترم تو به عایشه نگاه نکن و رسول خدا را میازار که به خدا من می دانم پیامبر تو را دوست ندارد و اگر به خاطر من نبود رجوع نمی کرد.

او همراز و همراه و از حزب عایشه بود، سوره تحریم در مذمت و تهدید حفصه و عایشه نازل شد چرا که آن دو پیامبر را آزردند و او را واداشتند تا خود را از

حلال خـدا محروم سازد و حفصه نیز راز رسول خـدا را برای عایشه افشا کرد. ابن عباس گوید: از عمر سؤال کردم: دو زن که با هم علیه پیامبر همـدست و همراه شدنـد و سوره تحریم در مورد آنان نازل شـد کـدامین زنان بودند؟ هنوز کلامم تمام نشده بود که عمر جواب داد: عایشه و حفصه.

حفصه بعد از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه وآله نیز همراه عایشه بود. ابن ابی الحدید می نویسد:

وقتی عایشه تصـمیم گرفت برای تهیه مقدمات جنگ با امام علی (ع) به بصـره برود، برای حفصه پیام فرستاد و او را به همراهی بـا خـود فراخوانـد. حفصـه تصـمیم بـه همراهی بـا او گرفـت و بـار سـفر بست. این خـبر به برادرش عبـدالله بن عمر رسـید و او خواهرش را از این سفر بازداشت. حفصه بارها را به زمین گذاشت و از جنگ با امیر المؤمنین علی (ع) منصرف شد.

شیخ مفید و ابن ابی الحدید در شـرح نهج البلاغه ج۲ص۱۵۷ آورده اند: وقتی خبر فرود آمدن حضـرت علی (ع) در ذی قار به عایشه رسید، نامه ای به حفصه نوشت:

مـا در بصـره فرود آمـده ایم و علی در ذی قـار است و گردنش چنان شکسـته شـده است که گویی تخم مرغی را به کوه صـفا کوبیده باشـند و چون شتر سـرخ موی، محاصره شده است که اگر قدمی پیش گذارد دشنه به گلویش فرو برند و اگر قدمی به عقب بردارد از پشت پاهایش را قطع کنند.

وقتی نامه عایشه به حفصه رسـید، خوشـحال شـد و بچه های تیم و عـدی را فراخواند تا شادی و پایکوبی کنند و به کنیزکانش دف داد

تا بزنند و بگویند: خبر تازه چیست؟ خبر تازه چیست؟ علی چون شتر سرخ موی محاصره شده و در ذی قار است. اگر جلو رود دشنه به گلویش می زنند و اگر عقب رود پاهایش را قطع می کنند.

وقتی این خبر به ام سلمه رسید، بشدت ناراحت شد و تصمیم گرفت در مجلسشان حاضر شده و آنها را از این کار نهی کرده پاسخ دهد. در این حال، ام کلثوم دختر مولا علی علیه السلام از ام سلمه خواست که این ماءموریت را به او واگذارد سپس امّ کلثوم بطور ناشناس در مجلس حفصه حاضر شد و نقاب از چهره برگرفت و گفت:

اگر اکنون تو و خواهرت (عایشه) بر علیه امیر المؤمنین علی علیه السلام توطئه می کنید، درگذشته نیز نسبت به برادرش رسول خدا ستیزه کردید و خداوند درباره شما آن آیات (سوره تحریم) را نازل فرمود و خدا در برابر این ستیزه شما نیز حضرت علی علیه السلام را یاری می کند. حفصه پشیمان شد و اظهار داشت این زنان و کودکان از نادانی و سفلگی چنین می کنند.

حفصه در ماه شعبان سال ۴۵ هجری و در زمان خلافت معاویه مرد. و مروان فرماندار مدینه بر جنازه اش نماز خواند و در بقیع دفن شد.

مطالب مشترک

تنفر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از عایشه و حفصه

رسول اکرم صلی الله علیه و اله با اینکه پیامبر رحمت و مهربانی بودند و اخلاق حسنه و زیبای ایشان موجب اسلام آوردن بسیاری از کفار شد, ولی همانطور که خداوند می فرماید:

"محمد (صلی اللَّه علیه و آله و سلم) فرستاده خداست و یاران و همراهانش بر کافران بسیار قویدل و سخت و با یکدیگر بسیار مشفق و

مهربانند." (فتح/۲۹)

ایشان به کفار و دشمنان خدا و کسانی که خدا و رسول را اذیت می کنند هیچگونه مهر و محبتی ندارند بلکه آنها را به دستور خدا لعن و نفرین می کنند:

"قطعاً آنان که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا در دنیا و آخرت لعنتشان می کند، و برای آنان عذابی خوارکننده آماده کرده است ." (احزاب/۵۷)

عایشه و حفصه نیز طبق روایات و احادیث فراوانی که در کتب فریقین وجود دارد, از جمله کسانی بودند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از ایشان متنفر بودند.

خشم پیامبر اکرم بر عایشه و حفصه

حفصه و عایشه علیه رسول خدا و برای آزار او اتفاق کرده بودند. (۱) و آیه نازل شد که "اگر شما [همسران پیامبر] از کار خود توبه کنید [به نفع شماست ، زیرا] دلهایتان از حق منحرف گشته ؛ و اگر بر ضدّ او دست به دست هم دهید، [کاری از پیش نخواهید برد] زیرا خداوند یاور اوست و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح ، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان اویند" (۲)

عایشه و حفصه آنقدر رسول خدا را آزار می دادند که تمام آنروز را خشمگین سپری میکرد. (۳)

عمربن خطاب به دخترش حفصه گفت: تو میدانی که رسول خدا تو را دوست ندارد. (۴)

اینکه بخاری به این مساله اعتراف میکند بیانگر آنست که خبر آزار رساندن آن دو به پیامبر میان مردم شایع و متواتر شده بود.

همچنین عایشه و حفصه در زمان بیماری رسول خدا صلی الله علیه و اله با او مخالفت کرده و هر کدام خواستند تا پدر خود را برای امامت نماز جماعت دعوت کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

به آن دو فرمودند: شما چون زنان فتنه گر اطراف یوسف علیه السلام هستید. (۵)

و نیز روزی پیغمبر خدا با علی قدم زنان گفتگو می کرد و سخنان پنهانی آن دو مدتی به طول انجامید. عایشه که بی خبر به دنبالشان افتاده بود. خود را غفلتاً در میان آن دو انداخت و گفت: چه موضوع مهمی است که شما دو نفر را تا به این حد به خود مشغول داشته و مدت زمانی وقت گرفته است؟

می گویند رسول خدا صلی الله علیه و اله از این برخورد ناگهانی عایشه در آن روز سخت خشمگین شده است. (۶)

آرزوی مرگ عایشه توسط رسول اکرم صلی الله علیه و اله

عایشه میگوید: رسول خدا آرزومند مرگ من بود و میگفت: دوست داشتم تا زنده هستم پیش بیاید که بر تو نماز بخوانم و تو را دفن کنم. (۷)

در روایتی دیگر عایشه میگوید: رسول خدا صلی الله علیه و اله بر من وارد شد در حالی که سر درد داشت و من نیز از سر درد شکایت کردم و گفتم: ای وای سرم. پیامبر اکرم فرمودند: بلکه به خدا این من هستم که باید بگویم ای وای سرم. سپس فرمود: چه می شد ای عایشه اگر قبل از من می مردی و من کارهای تو را به عهده می گرفتم و بر تو نماز می گذاشتم و تو را دفن می کردم. (۸)

فتنه اینجاست!!!

در صحیح بخاری آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله به منزل عایشه اشاره کردند و فرمودند: فتنه اینجاست فتنه اینجاست. از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید. (۹)

و در صحیح مسلم آمده است

که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله از منزل عایشه خارج شدند و فرمودند: رأس کفر اینجاست. از اینجا شاخ شیطان بیرون می آید. (۱۰)

همچنین احمد بن حنبل آورده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله به عایشه فرمودند: آیا شیطانت تو را تسخیر کرده است ؟! (۱۱) البته معلوم است که این جمله رسول اکرم صلی الله علیه و اله استفهام حقیقی نمی باشد بلکه استفهام توبیخی است.

طلاق عایشه و حفصه

بخاری دوری جستن پیامبر صلی الله علیه واله از زنانش یعنی طلاق عایشه و حفصه را ذکر کرده است. (۱۲)

مسلم نزول آیه: "امید است که اگر پیامبر شما را طلاق داد خدا به جای شما زنانی بهتر از شما به او بدهد که همه با مقام تسلیم و ایمان باشند" را درباره این حادثه تایید کرده است. (۱۳)

حاکم نیشابوری نیز گفته است: پیامبر ص عایشه و حفصه را طلاق داد اما دوباره رجوع فرمود. (۱۴)

این از چیزهایی است که بداخلاقی ناسازگاری و عدم محبت این دو را نسبت به پیامبر می رساند و نیز مبین خشم رسول خدا صلی الله علیه و اله نسبت به آن دو چون همسران نوح و لوط هستند.

*****

(۱) صحیح بخاری ج۶ص۶۹

(۲) سوره تحریم آیه ۴ و ۵- تفسیر الثعلبی ذیل همین آیه و تفسیر ابن کثیر ج۴ص۶۳۴ و صحیح بخاری ج۳ص۱۶۳.

(۳) صحیح بخاری ج۶ص۶۹ و طبقات ابن سعد ج۸ص۵۶

(۴) صحیح مسلم ج۴ص۱۸۸

(۵) تاریخ الطبری ۲/۴۳۹ و سیره ابن هشام ۴/۳۰۱

(۶) صحیح ترمذی ۲/۲۰۰, تاریخ خطیب ۷/۴۰۲, و کنزالعمال ۶/۱۵۹ و ۳۹۹ – اسدالغابه ۴/۲۷

(۷) الطبقات ابن سعد ج۲ص۲۰۶

(۸) السیره النبویه ابن کثیر دمشقی ۴/۴۴۶ و

البدایه و النهایه ابن کثیر ۵/۲۴۴

(۹) صحیح بخاری ج۲ص۱۲۵ باب ما جاء فی بیوت أزواج النبی من کتاب الجهاد والسیر

(۱۰) صحیح مسلم ج۲ ص۵۰۳ کتاب الفتن و اشراط الساعه

(۱۱) مسند احمد حنبل ۶/۲۲۱

(۱۲) صحیح بخاری ج۶ص ۷۰

(۱۳) مسلم ج۴ص۱۸۸

(۱۴) المستدرک ج۴ص۱۶

فریب اسماء توسط عائشه و حفصه

حمزه بن ابی اسید ساعدی از پدرش روایت نموده که گفت: پیغمبر اکرم – صلّی اللّه علیه وآله – اسماء دختر نعمان جونیه را به همسری خود در آورد و مرا فرستاد که او را بیاورم.

حفصه به عایشه گفت: تو برای او حنا ببند! ومن او را آرایش می کنم! همینطور هم کردند. سپس یکی از آنها به وی گفت: پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – خوشحال می شود که وقتی زن بر او وارد گردد بگوید: از تو به خدا پناه می برم!

همین که اسماء بر پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – وارد گردید و درب اتاق بسته شد و حضرت پرده را کشید و دست به طرف او برد، اسماء گفت: اعوذ باللّه منك؛ یعنی: از تو به خدا پناه می برم.

پیغمبر – صلّی اللّه علیه وآله – هم آستین خود را جلو صورت خود گرفت و آن را پوشاند و سه بار فرمود: به خدا پناه بردم! سپس از اتاق بیرون آمد و به ابو اسید فرمود: ای ابو اسید! او را به کسانش برگردان و دو پیراهن کرباسی به او تسلیم کن و طلاقش بده.

اسماء که از این پیش آمد سخت یکه خورده و از نیرنگی که به او زده بودند بسیار منقلب و ناراحت شده بود، همیشه با تأثر و تأسف از آن یاد می کرد و می گفت:

دیگر مرا اسماء نخوانید بلکه نام مرا "بدبخت" بگذارید و مرا چنین صدا کنید. (ادعونی الشقیه) از این داستان ها چنین برمی آید، بانوانی که بنا به تعلیم عایشه از پیغمبر اسلام به خدا پناه برده اند بیش از یک تن بوده اند. (۱)

و همچنین اسماء همیشه می گفت: این زن سنگدل (عایشه) مرا فریب داد.

عبداللّه عمر گفت: هشام بن محمد می گفت: زهیر بن معاویه جعفی روایت کرد که اسماء از (این) غصه مُرد! (۲)

*****

(۱) اسماء می گفت ادعونی الشقیه: ذیل المذیل طبری ۱۳/۷۹ – مستدرک حاکم ۷/۳۴ – استیعاب ۲/۷۰۳ – اصابه ۳/۵۳۰ و ۴/۲۷ و ۲۹۸ – محبر ۹۵

(۲) روایت فریب خوردن اسماء توسط عایشه و حفصه در مصادر زیر موجود است: المستدرک للحاکم ج ۴ / ۳۷، الاصابه لابن حجر ج ۴ / ۲۳۳، تاریخ الیعقوبی ج ۲ / ۶۹، أحادیث ام المؤمنین عایشه ق ۱ ص ۲۱، تاریخ الطبری ج ص، الطبقات لابن سعد ج ۸ / ۱۴۵ ط بیروت، محبر ۹۴

عایشه و حفصه از دیدگاه سوره تحریم

سوره تحریم درباره کیست ؟

بخاری از ابن عباس روایت کند که گفت: یک سال درنگ کردم وپیوسته می خواستم از عمر درباره آن دو زن که علیه رسول خدا همدست شدند. سوال کنم ولی از عمر می ترسیدم. تا آنکه روزی در منزلی فرود آمد و وارد درختان اراک شد. و هنگامی که بیرون آمد از او پرسیدم. گفت: عایشه و حفصه... (۱)

آیه اول:

خیانت عائشه و حفصه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

یَأَیهُّا النَّبىِ لِمَ تحُرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضَاتَ أَزْوَاجِکَ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِیم

یعنی:ای پیامبر! چرا آنچه را که خدا بر تو حلال

کرده برای به دست آوردن خشنودی همسرانت بر خود حرام می کنی؟ و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. سوره تحریم آیه ۱

درباره شان نزول این آیه اختلافاتی وجود دارد که ما اینجا بیان می کنیم. ولی نکته مهم اینجاست که هر کدام از اقوال که صحیح باشد نشان دهنده خباثت شدید حفصه و عائشه می باشد.

قول اول: تحریم عسل!

در طبقات ابن سعد از عائشه روایت کند که گفت:

"...پیامبر اکرم ص هرگاه داخل خانه ام سلمه می شد نزد او درنگ می کرد. مگر آنکه با او خلوت نماید. گوید: این بر ما دشوار آمد تا آنکه کسی را برای خبرگیری از علت این درنگ فرستادیم و او خبر آورد که چون پیامبر وارد می شود ام سلمه ظرفی از عسل بیرون می آورد و سر آن را می گشاید و آن حضرت انگشتی از آن تناول می کند و این عسل به شگفتش می آورد. با خود گفتند: چه کنیم تا آن عسل ناپسندش آید و دیگر در خانه ام سلمه درنگ ننماید؟!!!

گفتند: نزد او چیزی ناپسندتر از این نیست که به او گفته شود: یک بویی از تو استشمام می کنیم! پس هرگاه بر تو وارد شد و نزدیکت آمد به او بگو من بوی چیزی از تو استشمام می کنم. و او میگوید: از عسلی است که نزد ام سلمه تناول کرده ام. و تو به او بگو: به گمانم زنبورش عرفط (۲) مکیده است.

پس چون بر عائشه گردید و به او نزدیک شد. گفت: یک بویی از تو به مشامم می رسد! چه تناول کرده ای؟ فرمود عسلی در خانه ام سلمه.

او گفت: یا رسول الله به نظر من زنبورش عرفط مکیده است. بعد پیامبر اکرم عسل را بر خود حرام کردند. و به خاطر همین آیه نازل شد که: ای پیامبر! چرا آنچه را که خدا بر تو حلال کرده برای به دست آوردن خشنودی همسرانت بر خود حرام می کنی؟ (تحریم ۱) " (۳)

بر فرض صحت این حدیث و احادیث مشابه آن عائشه به اعتراف خودش مرتکب سه گناه بزرگ شده است:

اول: این حدیث حسادت عائشه و حفصه را نسبت به دیگر زنهای پیغمبر نشان می دهد. البته این حسادت بارها اتفاق افتاده است. او به خدیجه سلام الله علیها نیز حسادت می ورزید. و در این روایت نیز خودش اعتراف می کند که به قدری حسادت به دل داشت که حتی نمی خواست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله لحظاتی را در کنار همسر با ایمان خود ام سلمه حضور داشته باشد.

این در حالیست که روایات ما می فرمایند که: حسادت ایمان را میخورد همانطور که آتش هیزم را میخورد! با توجه به این روایت آیا میتوان گفت که عائشه ایمان داشته است ؟

دوم: مطلب دیگری که از این حدیث استدراک می شود: تجسس عائشه در امور و مسائل خصوصی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله است. در حالیکه قرآن این کار را منع کرده و فرموده:

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا

یعنی: ای اهل ایمان، از بسیار پندارها در حق یکدیگر اجتناب کنید که برخی ظنّ و پندارها معصیت است و نیز هرگز تجسس مکنید. (سوره حجرات آیه ۱۲)

سوم: گناه دیگری که در

این روایت عائشه به آن اعتراف کرده کشیدن نقشه شوم و نیرنگ شیطانی است. عائشه و حفصه برای رسیدن به هدف خود گناه بزرگ دیگری را مرتکب شدند و نقشه کشیدند که به دروغ به پیامبر اکرم ص بگویند دهان مبارکشان بوی بدی می دهد!

خداوند خطاب به مکر کنندگان پلیدی همچون عائشه و حفصه می فرماید:

وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِين. (ال عمران۵۴)

یعنی: و نیرنگ زدند، و خدا هم جزای نیرنگشان را داد و خدا بهترین جزا دهنده نیرنگ زنندگان است .

اما نقد قول تحریم عسل:

اولا: چگونه پیامبر ص متوجه نبود که عسل بوی زننده ندارد تا آن را بر خود حرام کند ؟ آیا حس بویایی نداشت و تا این حد غافل بود که این نیرنگ ساده بر او پوشیده بماند؟

ثانیا: در آیات بعدی خطاب به عائشه و حفصه می آید که: "اگر بر آزار او همدست گردید خداوند و جبرئیل و صالح مومنان و فرشتگان یاور او هستند" سوال ما اینجاست که آیا تحریم عسل برخود از سوی پیامبر آن قدر مهم بوده که خداوند ترتیب سپاه دهد و فرشتگان و صالح مومنان را در صف کند و خود نیز با آنها پشتیبان پیامبر علیه آن دو زن باشد؟ و اشکالات دیگری بر این قول مترتب است که به همین مقدار بسنده می کنیم.

قول دوم: تحریم ماریه!

ابن عباس گوید: حفصه از خانه خود بیرون رفت و رسول خدا با کنیز خود که چهره اش را پوشانده بود وارد شد و آن روز نوبت عائشه بود. حفصه به رسول خدا گفت: بدان که من دیدم که چه کردی. پیامبر اکرم ص به

او فرمود: این را پوشیده دار که من او را بر خود حرام کردم. حفصه نزد عائشه رفت و او را آگاه کرد و بشارت داد که پیامبر کنیز قبطی را بر خود حرام کرد. عائشه گفت: در روز نوبت من با کنیز قبطی نزدیکی می کنی و نوبت سایر زنان را رعایت می نمایی! که خداوند متعال آیات ۳ تا ۵ سوره تحریم را نازل کرد که تفصیل آنها خواهد آمد.

پس از آن رسول خدا بیست و نه روز آنان را ترک کرد تا خداوند این آیه را نازل کرد:

ای پیامبر! چرا آنچه را که خدا بر تو حلال کرده برای به دست آوردن خشنودی همسرانت بر خود حرام می کنی؟ و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. (تحریم ۱)

و فرمود تا کفاره قسم داده و زنانش را نزد خود نگه دارد. (۴)

فشرده این روایات

در این باب روایات زیادی را نقل کرده اند که فشرده آنها این است که رسول خدا در روز نوبت عائشه در خانه حفصه با ماریه نزدیکی کرد. و حفصه از آن آزرده شد و پیامبر اکرم ص برای خشنودی او ماریه را بر خود حرام کرد و از او خواست تا این خبر را پنهان دارد. ولی او عائشه را از آن آگاه کرد و با هم علیه رسول خدا همدست شدند. گناهان این دو زن در این قضیه بسیار آشکار است. حفصه بر خلاف دستور پیامبر راز را با عائشه در میان گذاشت. با هم علیه رسول خدا توطئه چیدند و همدست شدند.

تتمه بحث

علامه عسگری درکتاب نقش عائشه در احادیث اسلام قول تحریم ماریه را قبول کرده و تحریم

عسل را کـذب می دانـد و نقـدی که در بحث گذشـته در باب تحریم عسل بیان شـد نظرات ایشان بود. ولیکن اسـتاد بزرگوار دکتر نجاح الطائی در جلـد سوم السـیره النبویه قول تحریم عسل را معتبر می داننـد و با دلایلی تحریم ماریه را کاذب برشـمرده انـد. به هر حـال همانطور که قبلا نیز بیان شـد هر کـدام از اقوال را که صـحیح بـدانیم شخصـیت پست و پلیـد عائشه و حفصـه برایمان ظاهر میشود.

آیه سوم

خدا از توطئه عائشه و حفصه پرده بر میدارد و می فرماید:

"هنگـامی که پیـامبر، رازی را به یکی از همسـرانش (حفصه) گفت و او آن راز را [نزد زن دیگر] (عـائشه) فـاش کرد، و خـدا پیامبر را از افشای آن آگاه نمود،" (تحریم۳)

ولی اینکه خداونـد از چه چیزی پیـامبر را آگـاه کرده است و توطئه آن دو زن چه بوده است مشـخص نیست. قرآن درباره آن می فرماید:

"پیامبر بخشـی از آن [راز افشا شـده] را به آن زن گوشـزد کرد و از گفتن بخشـی دیگر [برای آنکه فاش کننده بیشتر شـرمنده نشود کریمانه] خودداری نمود."

در روایتی آمده است که: "حفصه از آمیزش پیامبر با ام ابراهیم آگاه گردید. پیامبر به او فرمود: عائشه را آگاه مکن و همچنین فرمود: پـدر تو و پـدر او (با زور و قهر) به زودی پس از من به حکومت می رسـند، پس عائشه را خبردار مکن. گویـد: حفصـه رفت و عائشه را خبردار کرد. خداوند نیز پیامبر را اگاه کرد و..." (۵)

آیه چهارم

پیامبر اکرم ص با کرامت خود تمامی توطئه را به آن زن نگفت. ولی می دانیم که توطئه آن دو زن به قدری بزرگ

بوده است که خداوند می فرماید برای مقابله با آن توطئه سپاهی را آماده کرده است! قرآن می فرماید:

"اگر شما دو زن (عائشه و حفصه) از کار خود به پیشگاه خدا توبه کنید [خدا توبه شما را می پذیرد] ، چون دل شما دو نفر از حق و درستی منحرف شده است، و اگر بر ضدِّ پیامبر به یکدیگر کمک دهید [راه به جایی نخواهید برد] زیرا خدا و جبرئیل و صالح مؤمنان [که علی بن ابی طالب است] یار اویند، و فرشتگان نیز بعد از آنان پشتیبان او خواهند بود. "

خداوند به صراحت می فرماید که دل این دو زن (عائشه و حفصه) منحرف گشته است و قصد توطئه بر علیه پیامبر دارند!

آیه پنجم

در آیه بعدی خداوند به شدت این دو زن را تهدید می کند:

"اگر پیامبر، شما را طلاق دهد امید است که پروردگارش همسرانی بهتر از شما که: مسلمان، مؤمن، فرمانبر، توبه کار، خداپرست، روزه دار، غیر باکره و باکره باشند، به او عوض دهد."

این دو مثلی است که خداوند برای عایشه و حفصه زده است تا آنها را بیم دهد و بدانند که زن پیغمبر بودن به تنهایی به حال آنان، نه سودمند است و نه زیانبخش، بلکه سود و زیان انسان به علم و ایمان او بستگی دارد.

خداوند در این آیه می فرماید که اگر پیامبر شما را طلاق دهد, به او زنهایی می دهد که بهتر از شما هستند.

زنهایی که بر خلاف شما که کافرید آنها مسلمان و مومن هستند.

بر خلاف شما که از پیامبر فرمان بردار نیستید آنها فرمانبردار هستند.

برخلاف شما که پس از انجام گناه توبه نمیکنید آنها توبه کار

هستند.

بر خلاف شما که همه چیز را می پرستید غیر از خداوند آنها خداپرستند.

و...

دلالت این آیه بسیار واضح و روشن است. معلوم است وقتی که خداوند میگوید در عوض عائشه و حفصه خدا زنان مسلمان و مومن و خداپرست و... به پیامبر میدهد یعنی عائشه و حفصه این صفات را نداشته اند. زیرا اگر این صفات را داشته اند لفظ "یبدله" که در این آیه استفاده شده معنایی نخواهد داشت.

آیه دهم

در این آیه خداوند برای عائشه و حفصه این دو زن خائن و توطئه کننده زنهای پیامبران قبل را مثال می زند:

"خدا برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثل زده که تحت سرپرستی و زوجیت دو بنده شایسته از بندگان ما بودند، ولی به آن دو خیانت ورزیدند، و آن دو [پیامبر] چیزی از عذاب خدا را از آن دو زن دفع نکردند و [هنگام مرگ] به آن دو گفته شد: با وارد شوندگان وارد آتش شوید."

جواب یک شبهه

در واقع خداوند در این آیه به آن کسانی که سوال می کنند چگونه میشود همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه واله خیانت کار باشند جواب می دهد که خیانت زنها به پیامبران مساله تازه ای نیست. بلکه زنهای پیامبران گذشته نیز خیانت کرده اند و خداوند جایگاه آنان را آتش معرفی می کند! پس نزدیکی و قرب به انسانی وارسته و صالح هیچگاه دلیل خوب بودن شخصی نمی باشد.

نگاه کلی به سوره تحریم

خداوند در اول سوره خبر از توطئه و همدستی دو زن (حفصه و عائشه) می دهد. و بعد از آنها می خواهد که توبه کنند و اگر توبه نکنند خداوند با سپاه

خود که متشکل از جبرئیل و امیرالمومنین علیه السلام و ملائکه می باشد آماده خاموش کردن فتنه آنان است. بعد از آن به صراحت می فرماید که آن دو زن نه اسلام دارند و نه ایمان و نه فرمانبردارند و نه توبه کننده و...

و در آیه دهم خداوند برای عائشه و حفصه زنهای حضرت نوح و حضرت لوط را مثال می زند. یعنی همانطور که آن دو زن کافر به همسران خود خیانت کردند. عائشه و حفصه نیز دو کافری هستند که به همسر خود خیانت کردند. و جایگاه ابدی این زنان خیانت کار آتش می باشد!

*****

(۱) صحیح بخاری ج۳ص۱۳۷-۱۳۸ در تفسیر سوره تحریم و ج۳ص۱۷۲. همچنین روایاتی در همین مضمون: بخاری ج۴ص۲۲. صحیح مسلم ج۲ص۱۱۱۰-۱۱۱۱ کتاب طلاق باب ۵.

(۲) عرفط همان مغافیر یعنی صمغ شیرین و بدبوست.

(۳) طبقات ابن سعد ج۲ص۱۷۹- و نیز روایاتی به همین مضمون: صحیح بخاری ج۴ص۱۳۶-۱۳۷ و ج۳ص۲۷۱ و ۲۰۵ و ج۴ص۱۵۸. صحیح مسلم ج۲ص۱۱۰۱ و ج۴ص۱۸۴. مسند احمد ج۶ص ۵۹ و ۲۲۱. طبقات ابن سعد ج۸ص۸۵. تیسیر الوصول ج۱ص۱۸۸-۱۸۹. تفسیر قرطبی ج۱۸ص۱۷۷-۱۷۸. کنزالعمال ج۲ص ۳۴۰ح۱۷۸۸. سنن ابی داوود ج۲ص۱۴۵. نسائی ج۶ص ۱۵۱ و ج۷ص۱۳و ۷۱

(۴) طبقات ابن سعد ج۸ص۱۸۶. حاکم در مستدرک گوید: پیامبر کنیزی داشت که با او نزدیکی می کرد. عائشه و حفصه با او چنان کردند که آن را بر خود حرام کرد...

(۵) تفسیر قرطبی ج۱۸ص۱۸۶-۱۸۷. الدر المنثور تفسیر سیوطی ج۶ص ۲۴۱

سوره احزاب و زنان پیامبر صلی الله علیه واله

داستان تخییر

دو راهی زنان پیامبر: دنیا (طلاق) یا آخرت

يَأَيهَا النَّبى قُل لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا(آیه:۲۸) وَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الاْخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ

لِلْمُحْسِنَٰتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا(آیه:۲۹)

در طبقات ابن سعد روایتی نقل میکند که بخشی از آن چنین است:

خداوند می فرماید ای پیامبر! به همسرانت بگو: اگر شما زندگی دنیا و زیور و زینتش را می خواهید بیایید تا برخوردارتان نمایم و با روشی پسندیده رهایتان کنم، (ایه۲۸ سوره احزاب) یعنی با طلاق نیکو بهره مندتان کنم. و اگر خدا و پیامبر او و سرای آخرت را می خواهید، (۲۹احزاب) بعد از پیامبر هرگز نباید با کسی ازدواج کنید.

پس رسول خدا رفت و از عایشه شروع کرد و به او فرمود: خداوند مرا فرمان داده تا شما را مخیر سازم که بین خدا و رسول و زندگی آخرت و بین دنیا و زینت دنیا یکی را انتخاب نمایید. من از تو شروع کردم و به تو اختیار می دهم. عایشه گفت: یا نبی الله! آیا پیش از من به دیگری از آنان هم گفته ای؟ فرمود: نه. گفت من خدا و رسول و زندگی آخرت را انتخاب می کنم...پس از آن رسول خدا به همگی آنان خبر داد. آنها خدا و رسول و زندگی آخرت را برگزیدند. (۱)

در واقع خداوند دو راه را در مقابل زنان پیامبر صلی الله علیه و اله می گذارد. یکی طلاق و دیگر بقاء ازدواج. اگر طلاق را اختیار می کردند آزاد بودند و میتوانستند شوهر دیگری برای خود اختیار کنند. ولی اگر بقاء ازدواج را اختیار می کردند دیگر نمی توانستند با کس دیگری حتی بعد از شهادت پیامبر صلی الله علیه و اله ازدواج کنند.

*****

(۱) طبقات ابن سعد ج۸ص ۱۸۱-۱۷۹

دستورات خداوند به زنان پیامبر صلی الله علیه واله

پرهیز از فتنه

يَٰنِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ

الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا

یعنی: ای همسران پیامبر! شما اگر پرهیزکاری پیشه کنید [از نظر منزلت و موقعیت] مانند هیچ یک از زنان نیستید، پس در گفتار خود، نرمی و طنّازی [چنانکه عادت بیشتر زنان است] نداشته باشید تا کسی که بیمار دل است طمع کند، و سخن پسندیده و شایسته گویید. (آیه:۳۲)

پرهیز از تبرّج

وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لَا تَبرَّجْنَ تَبرُّجَ الْجَهِلِیَّهِ الْأُولی ...

یعنی: و در خانه هایتان قرار و آرام گیرید، و [در میان نامحرمان و کوچه و بازار] مانند زنان دوران جاهلیت پیشین [که برای خودنمایی با زینت و آرایش و بدون پوشش در همه جا ظاهر می شدند] ظاهر نشوید، (آیه:۳۳)

پرهیز از ازدواج

وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذَالِکُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِکُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ مَا کاَنَ لَکُمْ أَن تُؤْذُواْ رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَن تَنکِحُواْ أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَالِکُمْ کاَنَ عِندَ اللَّهِ عَظِیمًا

یعنی: و زمانی که از همسرانش متاعی خواستید از پشت پرده و حجابی از آنان بخواهید، که این برای قلب شما و قلب های آنان پاکیزه تر است. و شما را نسزد [و جایز نباشد] که پیامبر خدا را آزار دهید. و بر شما هرگز جایز نیست که پس از او با همسرانش ازدواج کنید که این [کار] نزد خدا بزرگ است. (آیه:۵۳)

در تفسیر ابن کثیر و تفسیر قرطبی و تفسیر آلوسی و دیگران گفته اند: این آیه درباره طلحه بن عبیدالله نازل شده. آن کسی که پیامبر را به وسیله گفته هایش آزار و اذیت می داده است: چنین میگفت: اگر پیامبر بمیرد دختر عمویم عائشه را به ازدواج خود در می آورم. این خبر به رسول

گرامی اسلام رسید. و حضرت از این گفته و قسم طلحه به عبیدالله ناراحت شدند و اذیت گردیدند. (۲)

پرهیز از فحشاء!!!

یَانِسَاءَ النَّبیِ ِّمَن یَأْتِ مِنکُنَّ بِفَحِشَهٍ مُّبَیِّنَهٍ یُضَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَینْ ِ وَ کاَنَ ذَالِکَ عَلیَ اللَّهِ یَسِیرًا

ای همسران پیامبر! هرکس از شما کار بسیار زشت آشکاری مرتکب شود [قطعاً پیوند همسری با پیامبر به او مصونیّت نمی دهد، بلکه] عذاب برای او دو چندان خواهد شد، و این [کار] بر خدا آسان است. (آیه:۳۰)

"فاحِشَهٍ مُّبَیِّنَهٍ"

با توجه به اینکه در این آیه شریفه خداوند متعال زنان پیغمبر را از فحشای زشت و آشکار(فاحِشَهٍ مُّبَیِّنَهٍ) نهی می کند. کمی در باب معنای فاحشه مبینه بحث میکنیم و بعد ببینیم که ایا زنهای پیامبر صلی الله علیه و اله مرتکب چنین گناهی شدند یا خیر!؟

معانی فاحشه

قبل از بررسی معانی "فاحشه" باید متذکر شویم که بعضا الفاظی که در قرآن استعمال شده اند دارای چند معنی می باشند. گاهی فقط یکی از آن معانی مورد قصد است. و گاهی معانی مختلف با توجه به اینکه هیچ تناقص و تخالفی با هم ندارند قصد شده اند. در رابطه با لفظ "فاحشه" نیز چند معنی قصد شده است که آنها را بیان می کنیم:

امام صادق علیه السلام در قول خداوند که می فرماید: "فَاحِشَهٍ مُّبَیِّنَهٍ" فرمود: فاحشه خروج با شمشیر است. (۳)

والفاحشه قیل: ان الفاحشه الزنا: در لغت عرب به زن بدکاره و زنا ده فاحشه گوید. (۴)

در قاموس نوشته: فاحشه همانا زنا می باشد و ارتکاب گناهانی که قبحش بسیار است. (زبده البیان ص۳۶۶)

اهل لغت گفته اند: فاحشه همانا زنا می باشد.

(نصب الرایه-الزبلعی سنی-ج۴ص۱۴۱

ابن عربی در ذیل آیه شریفه "فاحِشَهٍ مُّبَیِّنَهٍ"

چنین می گوید: درباره فاحشه چهار قول است. اول لفظ فاحشه یعنی زنا.

(احکام القران-ابن عربی سنی-ج۱ص۴۶۷)

و نیز در آیه ۸۰ سوره اعراف آمده است:

"حضرت لوط علیه السلام به قوم خویش گفت: ای مردم! شما به فحشائی (لواط) مرتکب شده اید که قبل از شما هیچ کس دست به چنین کار زشتی نزده است."

در این بحث معانی فاحشه را با توجه به اقوال اهل لغت و همچنین آیات و روایات تبیین کردیم. حال ببینیم که آیا زنان پیامبر صلی الله علیه واله مرتکب این گناه شده اند یا خیر ؟!

عائشه و خروج با شمشیر

تمامی مورخین متفق هستند که عائشه همراه با طلحه و زبیر بر امام زمان خود (مولا علی علیه السلام) خروج کردند. و بر روی حضرت شمشیر کشیدند.

همانطور که ذکر شد یکی از معانی "فاحشه" خروج با شمشیر است. لذا می توان گفت عائشه دقیقا همان کاری را که خداوند در قرآن آن را بر زنان پیامبر صلی الله علیه و اله حرام کرده بود را انجام داد. و بر همین اساس می توان عائشه را فاحشه دانست.

اما آیا عائشه فاحشگی را به معانی دیگر آن نیز مرتکب شده است یا خیر ؟!

ارتباط بین عائشه و طلحه

در ذیل آیه ای که خداوند در آن زنان پیامبر صلی الله علیه واله را از ازدواج منع می کند. روایتی ذکر شد که طلحه گفت: "اگر پیامبر بمیرد دختر عمویم عائشه را به ازدواج خود در می آورم" و با این کلام خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را اذیت کرد. حال بعضی شواهد دیگر در مورد ارتباط بین عائشه و طلحه را بررسی می

کنیم.

جویبر از ابن عباس نقل می کند: در زمان پیامبر صلی الله علیه واله مردی (طلحه) به نزد یکی از زوجات رسول خدا (عائشه) آمده که پسر عموی او بود و با او گفتگو کرد. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن مرد چنین فرمود: از این پس چنین کاری را نکن. آن مرد گفت: ای رسول خدا! او دختر عموی من است. و هیچ منکری در میان گفتگوی ما نبود نه من با او...داشتم و نه او با من...

حضرت فرمودند: می دانم ولی هیچ کس غیرتمندتر از خدا نیست و بعد از او از من کسی دیگر غیرتمندتر نیست. بعد از مدتی که از آن جریان گذشت. آن مرد گفت: پیامبر مرا با صحبت کردن با دختر عمویم منع می کند. قسم میخورم که بعد از مرگ او (پیامبر) با ایشان (عائشه) ازدواج خواهم کرد. و به همین خاطر خداوند آیه ۵۳ سوره احزاب مبنی بر منع ازدواج با همسران پیامبر صلی الله علیه و اله را نازل کرد. (۵)

در احادیث بعدی می بینید که طلحه حتی پس از نازل شدن این آیه شریفه از سخن خود پشیمان نشد.

وقتی طلحه کلام رسول الله را شنید این چنین گفت: محمد ازدواج با زنانش را بر ما حرام می کند. در حالی که زنان ما را به ازدواج خود در می آورد. اگر خداوند جان او را بستاند قسم می خورم میان پاهای زنانش بدویم هم چنان که او میان پاهای زنان ما دوید...(یعنی زوجاتش را بعد از مرگ او به همسری خود در می آوریم.) (۶)

ازدواج طلحه و عائشه مصداق بارز "فَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ"

آیه ۱۰

سوره تحریم:

"خدا برای کافران، زن نوح و زن لوط را مثل زده که تحت سرپرستی و زوجیت دو بنده شایسته از بندگان ما بودند، ولی به آن دو [بنده شایسته ما] خیانت ورزیدند،"

در مباحث قبلی بیان شد که خداوند در این آیه برای عائشه و حفصه دو زن نوح و لوط را مثال می زند. یعنی همانطور که دو زن نوح و لوط خیانت کردند. عائشه و حفصه نیز خیانت کردند. در رابطه با معنای خیانت از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمودند: "والله ما عنی بقوله فخانتاهما الا الفاحشه" یعنی منظور از خیانت فحشاء (فاحشگی) می باشد!

علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود ذیل این آیه شریفه می فرماید: بر عائشه حد اقامه می کنند (یعنی وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کنند یکی از کسانی را که از قبر بیرون می آورند و او را به جزای اعمال خود می رسانند و بر او حد اقامه می کنند, عایشه است.) زیرا که طلحه به عائشه علاقه داشت و وقتی که خواست به سوی بصره حرکت کند. طلحه به عائشه گفت: جایز نیست زنی بدون محارم خود از شهر خارج شود. پس عائشه خودش را به ازدواج طلحه در آورد!!! (۷)

تذکر: در آیه ۲۸ و ۲۹ سوره احزاب بیان شد که خداوند به زنان پیامبر اختیار داد تا بین طلاق (زندگی دنیا) و بقاء ازدواج (آخرت) یکی را انتخاب کنند. و تمامی زنها از جمله عائشه بقاء ازدواج را انتخاب کردند با توجه به اینکه می دانستند با قبول آن هرگز بعد از پیامبر صلی الله علیه

و اله نمی توانند ازدواج کنند!

لـذا عائشه را از دو جهت فاحشه می دانیم یکی آنکه بر امام زمان خودش خروج کرد و دیگر آنکه با توجه به اینکه ازدواج بر وی حرام بود با طلحه ازدواج کرد.

آیا میتوان عائشه را فاحشه دانست ؟

دلایل فاحشه بودن عائشه را ذکر کردیم. در این رابطه شبه ای وجود دارد که در اینجا پاسخ می گوییم.

بـا توجه به اینکه عـائشه همسـر پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و اله بوده است دادن همچین نسـبتی به عائشه بی احترامی به ساحت مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله می باشد!

اولا: اینکه به حکم قرآن: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى. خداوند هیچکسی را به خاطر گناه دیگری سرزنش نمی کند. اینکه عائشه پسـت فطرت و حیله گر و از مصـادیق بـارز (فی قلـوبهم مرض) بـوده است چه ربطی به پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و اله دارد ؟ خداوند در رابطه با افرادی مانند عائشه می گوید:

إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُون

کفار برایشان فرقی نمی کند که انذار بشوند و یا نشوند. به هر حال کار خودشان را خواهند کرد.

ثانیـا: خود قرآن می فرمایـد زن نوح و لوط نیز خیانت کردنـد. و امام باقر علیه السـلام فرمودنـد منظور از خیانت فاحشـگی می باشد! لذا این بار اولی نیست که زن پیامبر مرتکب چنین گناه زشتی میشود. در امتهای گذشته نیز این اتفاق افتاده است.

ثالثـا: این اتفاق بعـد از شـهادت حضـرت رسول صـلی الله علیه واله افتاده است. چگونه اعتقاد به این گناه عائشه بی احترامی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

می باشد در حالیکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در زمان گناه همسر خویش زنده نبودند تا بتوانند وی را از انجام این گناه منصرف کنند. همانطور که روایات آن گذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در زمان حیات خودشان از کوچکترین رابطه همسرانشان با مردان نامحرم جلوگیری می کردند. گناه پیامبر اکرم صلی الله علیه واله چیست که بعضی زنان وی بعد از ایشان افسار گریخته شدند و به هر عمل نامشروعی دست زدند ؟!

سوالات بی پاسخ!

کدام فاحشه ای را می شناسید که در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله زندگی کرده باشد ؟

کدام... را می شناسید که کلام وحی را از زبان اشرف مخلوقات شنیده باشد ؟

کدام... را می شناسید که بر امام زمان خود خروج کرده باشد؟

کدام... را می شناسید که موجب قتل هزاران نفر شده باشد ؟ (جنگ جمل)

کدام... را می شناسید برای گمراه کردن امت پیامبر از پیش خود فتوا بدهد ؟ (مانند شیر دادن زن به مرد برای ایجاد محرمیت!!!)

کدام... را می شناسید که بعد از شهادت حضرت زهرا و مولا علی علیهما السلام تا سر حد جنون خوشحالی کرده باشد ؟

کدام... را می شناسید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را با سم به شهادت رسانده باشد ؟

و هزاران سوال بی پاسخ دیگر که برای ما چاره ای نمی گذارد جز اینکه بگوییم نه تنها عائشه را فاحشه می دانیم بلکه وی را پست تر از هر فاحشه ای می دانیم.

*****

(۱) خیراشرقت الروح مستبضره: لمیاءحماده ص ۴۰

(۲) تفسیر قمی ج۲ص۱۹۳ و تفاسیر صافی و نورالثقلین که از علی بن ابراهیم قمی

نقل کرده اند.

(۳) نهایه ص ۵۳۱ - مبسوط ج۴ص۳۴۳ - عون المعبود ج۱۲ص۵۹ و...

(۴) الدر المنثور جلال الدین سیوطی ج۵ص۱۷۹ - لباب النقول سیوطی ص۱۷۹ و ص ۱۶۳ و فتح القدیر شوکانی ج۵۴ص۳۰۰ - تفسیر آلوسی ج۲۲ص۷۴

(۵) ابن ابی الحدید سنی مذهب در شرح نهج البلاغه خود ج۹ص۳۲۳ در روایتی اشاره به این کلام طلحه می کند. مصادر شیعی: بحار الانوار ج۱۷ ص۱۵ - ج۲۲ص۱۷۲. تفسیر قمی ج۲ص۱۹۴ - تفسیر فیض کاشانی ج۲ص ۹۸۱ - نورالثقلین ج۴ص۷۹۶ - اربعین ص ۱۳۰ - شرح نهج البلاغه ج۹ص۹۴

(۶) تفسیر صافی فیض کاشانی ج۷ و تفسیر علی بن ابراهیم ج۲ص۳۷۵ و بحار الانوار ج۲۲ص ۲۳۰- و کتاب تطبیقات متفرقه للتفسیر و التاویل و کتاب عائشه بنت ابی بکر چاپ مرکز المصطفی و کتاب تفسیر نورالثقلین ج۵ص۳۷۵ و دیگر کتب تاریخی و دیگر کتب تاریخی و روایی ومعتبر به این موضوع مهم پرداخته اند.

معاویه

نحوه رفتار معاویه با قرآن و معصومین علیهم السلام

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و معاویه

اسلام آوردن ظاهری معاویه

معاویه در نقطه عطف برخورد جاهلیت و اسلام، لحظه ای از سردمداران کفر دوری نگزید. و حتی آن روز که می دید پدرش (ابوسفیان) ظاهرا به اسلام گرایش یافته است، وی را با اشعاری نکوهش آمیز مخاطب قرار داده گفت:

ای صخر، اسلام را نپذیر که ما را به رسوائی دچار خواهی ساخت!

بعد از مرگ عزیزانی که در جنگ بدر پاره پاره شدند.

دائی و عمویم و نیز عموی مادرم، که سومین فرد آن کشتگان بود.

و حنظه برادر خوبم، آنها که خواب سحرگاه ما را به بیداری مبدل ساختند.

یک لحظه نیز به اسلام میل نکن، که برگردن ما بار ننگ می گذارد!

مرگ آسان تر است از ملامت دشمنان، که بگویند فرزند حرب، ابوسفیان، به خاطر ترس و وحشت، از بت عزّی

روی گردانید! (۱)

معاویه بعد از فتح مکه، در میان سایر افرادی که اسلام آوردند، به ظاهر به این دین گروید. و از سهم "مؤلفه قلوبهم" از غنائم جنگ حنین، که ویژه جلب قلوب تازه مسلمانان و سست ایمانان بود، صدشتر و مقدار زیادی نقره نصیب برد.

*****

(۱) به نقل زبیر بن بکار در کتاب مفاخرات، نگاه کنید به شرح نهج البلاغه ج۲ص۱۰۲، تذکره الخواص ص۱۱۵، جمهره الخطب ج۲ص۱۲.

یا صخر لا تسلمن فتفضحنا...

بعدالذین ببدر اصبحوا فرقاً

خالی و عمی و عم الام ثالثهم...

و حنظل الخیر قداهدی لنا الارقا

لا ترکنن الی امر تقلدنا...

والراقصات فی المکه الخرقا

فالموت اهون من قول العداوه لنا...

عدا بن حرب عن العزی اذا فرقا

معاویه کاتب وحی نبوده است!

یکی از فضائلی که برای معاویه عنوان کرده اند این است که وی کاتب وحی، نویسنده آیات الهی در هنگام نزول، بوده است. مسلم در این مورد روایتی دارد که معاویه در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه واله به کتابت اشتغال داشته و به اصطلاح منشی آن جناب بوده است. مدائنی می گوید: زید بن ثابت کاتب وحی بود و معاویه هم از طرف پیغمبر به این طرف و آن طرف نامه می نوشت و جواب سوالات را می داد! باید توجه داشت که نوشتن نامه های پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله با کاتب وحی بودن فرق می کند. مطلبی که علمای اهل سنت بیان کرده اند این است که وی نامه های پیامبر را می نوشته است، نه اینکه کاتب وحی بوده است. و افرادی که مدعی هستند معاویه کاتب وحی بوده باید ثابت کنند و بگویند کدام آیه را معاویه نوشته است؟!

از نویسندگان معروف اهل سنت مصر می نویسد: هیچ بعید نیست که برخی نامه ها را (که هیچ ارتباطی به وحی نداشتند) برای پیامبر نوشته باشد؛ اما این که بگوییم او چیزی از قرآن را نوشته است و کاتب وحی می باشد، جزء محالات است. (۱)

عبدالرحیم خطیب: آنچه پیرامون کتابت معاویه گفته و نوشته اند، غیر از کتابت وحی است. بر خلاف آنچه که امروزه میان برخی فرق اسلامی شنیده می شود، معاویه از کاتبان وحی نبوده، بلکه گاهی اوقات، نامه های عادی پیامبر را می نوشته و همین امر، منشا اشتباه شده و او را جزء کاتبان وحی به شمار آورده اند. (۲)

ذهبی از عبدالله بن عمر نقل کرده است که معاویه کاتب وحی نبود؛ بلکه گاهی اوقات نامه های عادی را برای پیامبر می نوشت. ابن عبد ربه اندلسی تصریح دارد که معاویه و خالد بن سعید، نامه های معمولی پیامبر را می نوشتند. دینوری نیز علت این امر را کمبود افراد با سواد ذکر کرده است. (۳)

آری در اثبات کاتب وحی بودن معاویه چند حدیث مجعول و ساختگی در کتب اهل سنت یافت می شود، که خود علمای ایشان به ضعف آن احادیث اعتراف کرده اند:

از مسره بن عبدالله خادم نقل است که گفته: کردو س بن محمد باقلانی از یزید بن محمد مروزی و او از پدرش و او از جدش روایت کرده اند که: از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که می گفت و این خبر را از او ذکر کرده که: من کنار رسول الله صلی الله علیه و اله نشسته بودم که معاویه رسید و رسول

الله صلی الله علیه و اله قلم را از من گرفت و به دست او داد و در خود چیزی جز احساس اینکه خدا او را به این کار امر کرد نیافتم.

ابن حجر این مطلب را در لسان المیزان (۴) ذکر کرده و آن را از ساخته های مسره بن خادم معرفی کرده و گفته است: متن آن باطل و اسناد دروغ است. و خطیب در تاریخ خود از طریق همین مسره منقبتی را درباره عمر و ابوبکر آورده و گفته است: این حدیث دروغ و ساختگی است. جالب آنکه مسره که تاریخ شنیدن روایت از ابی زرعه را چهار سال بعد از مرگ او ذکر کرده است!

همچنین ابن کثیر در تاریخ خود (۵) از طریق مسیب بن واضح و او از ابن عباس نقل کرده که گفت: جبرئیل پیش رسول الله صلی الله علیه و اله آمد و گفت: ای محمد به معاویه سلام برسان و خبر خوشی را به او سفارش کن که او بر کتاب خدا و وحی او امین است و نیکو امینی است!!!

دارقطنی می گوید: مسیب بن واضح ضعیف است. و ابن عدی می گوید: به عبدان گفتم: از عبدالوهاب بن ضحاك و مسیب بن واضح کدامیک پیش تو بهترند؟ گفت هر دو برابرند و عبدالوهاب از دروغگویان و حدیث سازان معروف است. شخصیت متروك و ضعیف دارد و بسیار خطا می کند و خیال پرداز است.

نکته قابل توجه دیگر آنکه عبدالله بن خطل، که کاتب پیامبر بود، می گفت: اگر محمد پیغمبر است من از کتابت برای او خودداری خواهم کرد و یا اینکه هرچه دلم خواست خواهم نوشت.

و سپس مرتد گردید و به مکه رفت و بار دیگر مشرک شد. هنگام فتح مکه حضرت رسول صلی الله علیه واله امر کردند گردن او را زدند. ابن عدی پس از ذکر این قضیه گفته است: قبل از عبدالله بن خطل، عبدالله بن ابی سعد در مکه برای پیغمبر نامه می نوشت و او هم پس از مدتی مرتد گردید و می گفت: من محمد را هر طور دلم می خواست می چرخاندم! حضرت رسول صلی الله علیه واله در فتح مکه دستور دادند او را هرجا دیدند بکشند. ابن کثیر در باره او می گوید: او کاتب پیامبر بود. شیطان او را گمراه کرد و به مشرکین ملحق شد.

حال ما اگر قبول کنیم که معاویه کاتب نامه های پیامبر اکرم و یا حتی بر فرض محال کاتب وحی بوده است، از مدافعان معاویه سوال می کنیم که آیا همین نویسندگی موجب سعادت و عاقبت به خیری می شود؟ اگر اینگونه است پس چرا عبدالله بن خطل و عبدالله بن ابی سعد مرتد گشتند و به دستور پیامبر کشته شدند؟ بدعتها و جنایات وحشیانه معاویه در زمان حکومتش هرگز به هیچ انسان منصفی اجازه نمی دهد که وی را به خاطر نوشتن چند ورق کاغذ احترام کند. جالب تر از همه آن است که خود معاویه به زید بن ثابت که کاتب وحی بود، متذکر می شد که مبادا این رتبه و مقام، تو را مغرور سازد! (۶)

*****

(۱) ابوهریره، ابو ریه، ص ۲۰۴

(۲) شیخین، عبدالرحیم خطیب، ص ۱۵۹

(۳) سیر اعلام النبلاء ج ۳ ص ۱۳۲، العقد الفرید ج ۴ ص ۱۶۰، المعارف ص ۳۰

(۴)

لسان المیزان ج۶ص ۲۰

(۵) تاریخ ابن کثیر ج۸ص ۱۲۰

(۶) اسد الغابه ج۳ ص۱۷۳، تاریخ خلیفه بن خیاط ص ۱۰۵، البدایه و النهایه ج ۵ ص۳۰۴، ربیع الابرار ج ۱ص۶۸۹.

دستور پیامبر اکرم بر سنگسار و قتل معاویه!

نصر بن مزاحم با ذکر سند از عبدالله بن مسعود آورده است که پیامبر فرمود:

اذا رایتم معاویه بن ابی سفیان یخطب علی منبری فاضربوا عنقه. یعنی: "هرگاه دیدید معاویه بن ابی سفیان بر منبر من خطبه می خواند گردنش را بزنید. " همچنین این حدیث را با ذکر سند دیگر از حسن نقل کرده و اضافه می کند که گفت: پس مردم (با دیدن معاویه بر فراز منبر پیامبر به دستور حضرتش عمل نکردند و روی رستگاری ندیدند. و در روایت دیگر ابوسعید خدری نیز این سخن را گفته است. (۱)

این روایت را به این عبارت نیز آمده است:

إذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه، و إذا رأیتم معاویه یخطب علی الأعواد فاقتلوه. یعنی هرگاه معاویه را بر فراز منبر یا بر فراز چوبها دیدید او را بکشید. (۲)

و به روایت ابن عدی از ابن عیینه: إذا رأتم معاویه علی منبری فارجموه. یعنی هرگاه معاویه را بر بالای منبر من مشاهده کردید سنگسارش کنید. (۳)

*****

(۱) وقعه صفین ص۲۱۶

(۲) وقعه صفین ص۲۲۱، تاریخ طبری ج۱۱ص۳۵۷، انساب الاشراف بلاذری بخش ۴جزء اول ص۱۲۸ شماره ۳۶۹ و ۳۷۰، کتاب المجروحین ابن ابی حاتم بستی ج۲ص۱۶۲و ۱۶۳، تاریخ بغداد خطیب ج۱۲ص۱۸۱، الکامل ابن عدی ص۶۲۷و۱۷۵۱، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱۵ص۱۷۶، سیر اعلام النبلاء ذهبی ج۳ص۱۴۹و۱۰۵۶، میزان الاعتدال ذهبی ج۲ص۱۷و۱۲۹، کنوز الدقائق مناوی ص۹، لئالی المصنوعه سیوطی ج۱ص۴۲۴و۴۲۵، تهذیب التهذیب ابن حجر چاپ حیدر آباد ج۲ص۴۲۸و ج۵ص ۱۱۰ و...

(۳) تهذیب التهذیب ج۷ص۳۲۴

رسول اکرم: معاویه در تابوتی از آتش در ته جهنم!

از عبـدالله بن عمر با دو سـند روایت شـده که گفت: تابوت معاویه در جهنم یک درجه بالای تابوت فرعون است، بـدان جهت که فرعون گفت: ان ربّکم

الاعلی(۱)

و در بخشنامه معتضد عباسی آمده که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: معاویه در تابوتی از آتش در ته جهنم فریاد می زند: یا حنّان یا منّان، پس همانند فرعون که در موقع غرق شدن نام خدا را بر زبان جاری کرد و به او گفته شد: "آلان و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین"(۲) به معاویه نیز همین پاسخ داده می شود. (۳)

و در روایتی مفصل از عمرو بن حمق خزاعی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ضمن پیشگویی از ماجرای قتل آن صحابی جلیل القدر و اقدام معاویه به قتل او، از معاویه به عنوان "آیه النار" تعبیر فرمود، و از مولا علی علیه السلام به "آیه الجنه"(۴)

همچنین ابوذر غفاری به معاویه می گوید: از رسول خدا شنیدم که فرمود: معاویه در آتش خواهد بود. معاویه می خندد و دستور می دهد ابوذر را زندانی کنند. (۵)

*****

(۱) وقعه صفین ص۲۱۸ و ۱۲۹

(۲) سوره یونس آیه ۹۱

(۳) تاریخ طبری ج۱۱ص۳۵۷، کتاب صفین ص۲۴۳

(۴) معجم اوسط طبرانی به نقل از مجمع الزوائد هیثمی ج۹ص۴۰۵، ابن عساکر دمشقی به نقل از کنزالعمال ج۱۳ص۴۹۸.

(۵) النهایه ابن اثیر ج۱ص۱۱۲ و ج۲ص۳۶۲، لسان العرب ج۱۴ص۳۲۲و ج۶ص۲۴۸، تاج العروس ج۸ص۲۰۶، الغدیر ج۸ص۴۲۹، کتاب السفیانیه ابوعثمان الجاحظ به نقل از جلام بن جندل الغفاری.

رسول اکرم صلی الله علیه واله: معاویه، بدترین بنده خداوند!

نصر بن مزاحم با ذکر سند از مردی از اهل شام روایت کرده است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه واله می فرمودند: بدترین بندگان خدا پنج نفرند: پسر آدم که قاتل برادرش بود، فرعون ذوالأوتاد که مردم را میخ کوب و شکنجه می نمود، مردی از بنی اسرائیل که آنان را

از دین خود برگردانید و مردی از این امت که در باب " لُدّ " (قریه ای بوده است در نزدیکی بیت المقدس از نواحی فلسطین) بر کفر خود بیعت گیرد.

آن مرد شامی اضافه کرده است که چون خود معاویه را در باب لُدّ مشاهده کردم، بیعت می گیرد، به یاد فرموده رسول خدا صلی الله علیه واله افتاده و به علی علیه السلام پیوستم و با او همراه شدم.

*****

وقعه صفین ص۲۱۷

رسول اکرم: معاویه و عمرو بن عاص را آتش بزنید!

ذهبی نقل می کند که رسول اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: إن وجدتم فلاناً و فلاناً (معاویه و ابن العاص) فاحرقوهما بالنّار. یعنی هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را یافتید، با آتش بسوزانیدشان. و در روایت دیگر آمده است فاتلوهما. (۱)

همچنین زید بن ارقم می گوید که رسول اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: إذا رأیتم معاویه و عمرو بن عاص مجتمعین، ففرّقوا بینهما. فإنّهما لن یجتمعا علی خیرٍ. یعنی هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را با هم دیدید، آنها را از یکدیگر جدا کنید. که ایشان برای عمل خیر اجتماع نخواهند کرد! همچنین ایشان از خدا درخواست کردند که هر دوی آنها را به فتنه و گرفتاری دراندازد. (۲)

*****

(۱) سیراعلام النبلاء ج۲ص۲۴۷.

(۲) وقعه صفین ص۲۱۸ و ۲۱۹، عقدالفرید ج۲ص۲۹۰، و در چاپ دیگر ج۴ص۳۴۶، مسند احمد ج۴ص۴۲۱، لسان العرب ج۷ص۴۰۴، الغدیر ج۱۰ص۱۹۹.

رسول خدا: معاویه مسلمان نمی میرد!

عبدالله بن عمر روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: یموت معاویه علی غیر الإسلام. یعنی معاویه بر غیر (شریعت) اسلام می میرد. (۱)

همچنین جابر بن عبدالله گفته است که: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: یموت معاویه علی غیر ملّتی. یعنی: معاویه بر غیر ملت من از دنیا می رود. (۲)

همچنین ابن ابی الحدید به نقل از علاء بن حریز قشیری روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله به معاویه فرمودند: تو بدعت را سنت قرا ر می دهی و زشتی را زیبا، و خوراکت فراوان باشد و ظلمت عظیم. (۳)

*****

(۱) وقعه صفین ص ۲۱۷-۲۱۹، تاریخ طبری ج۱۱ص۳۵۷، العتب الجمیل ص۸۶، انساب الاشراف ج۵ص۱۳۴، الغدیر

ج۱۰ص۲۰۱.

(۲) همان مصدر

(۳) شرح نهج البلاغه ج۴ص۷۹

لعن پیامبر اکرم صلی الله علیه واله بر معاویه!

علی بن اقمر، از زبان عبد اللّه بن عمر، نقل می کند که پیامبر خدا از راهی پست بالا آمد و ابوسفیان را دید که سوار بر مرکب می باشد و معاویه دهانه کش (قائد) است و برادرش مرکب را سوق می دهد (سائق). در این هنگام پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: خدایا دهانه کش (قائد) و سوق دهنده (سائق) و راکب را لعنت کن. (به عبارت دیگر: خدایا ابوسفیان و معاویه و برادرش را لعنت کن) از عبد اللّه بن عمر پرسیدیم: تو خودت از پیامبر خدا شنیدی؟ گفت: آری، اگر دروغ بگویم گوشهایم کر و چشمهایم کور شود.(۱)

طبری در تاریخش چنین می نویسد: پیامبر خدا ابو سفیان را که بر خری سوار بود و معاویه دهانه آن را می کشید و پسرش یزید، آن را می راند، دید و فرمود: خدا دهانه کش و سوار و اسب ران را لعنت کند.(۲)

امام مجتبی علیه السلام، به همین حدیث اشاره دارد آنجا که خطاب به معاویه می فرماید: تو را بخدا قسم می دهم ای معاویه! آیا به یاد داری که پدرت سوار بر شتر سرخ موئی آمد و تو می راندیش و برادرت همین عتبه می کشیدش، و پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شما را دید و فرمود: خدایا! سوار و دهانه کش و اسب ران را لعنت کن؟(۳) و محمد بن ابی بکر در نامه ای به معاویه به همین اشاره دارد که می گوید: تو ملعون پسر ملعونی!

ابن سعد و ابن ابی الحدید به روایت از نصر بن عاصم لیثی آورده اند که گفت: هنگامی که وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه

و اله شـدم دیـدم مردم می گوینـد: پناه به خدا می بریم از غضب او و غضب پیامبرش. گفتم: قضـیه چیست؟ گفتند: هم اکنون معاویه برخاست دست پدرش ابوسفیان را گرفت که با هم از مسجد بیرون روند، پس پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: لعن الله التابع والمتبوع، رُبّ یوم لامّتی من معاویه ذی الاستاه! یعنی خدا دنباله رو و پیشرو را لعنت کند. چه روزگاری است که برای امت من از ناحیه معاویه ی ماتحت گنـده (ک و ن گشاد) در پیش رو خواهـد بود.(۴) همچنین براء بن عازب می گوید: روزی معاویه دست پـدرش را گرفت که با هم از مسجد بیرون بروند. رسول خدا فرمودند: خدایا! آن جلوئی و دنباله رو او را لعنت کن.(۵)

*****

(۱) کتاب صفین ص۲۴۷، الغدیر ج۱۰ص۱۹۸

(۲) تاریـخ الامم و الملوک ج۱۰ص۵۸، تاریخ طبری ج۱۱ص۳۵۷، تـذکره الخواص ابن جوزی ص۱۱۵، انساب الاشراف جزء اول از بخش چهارم ص۱۲۹.

(۳) مفاخرات زبیر بن بکار به نقل از ابن ابی الحدیـد ج۶ص۲۸۹و ج۱۵ص۱۷۵، تذکره الخواص ص۲۰۰و ۲۰۱، جمهره خطب العرب ج۱ص۴۲۸.

(۴) طبقات ابن سعد بخش یکم از ج۷ص۵۵ با حذف "لعن الله..." و جایگزینی کلمه: "فقال رسول الله فیهما قولا"، شرح نهج البلاغه ج۴ص۷۹ به نقل از استادش ابوعبدالله بصری متکلم از نصر بن عاصم.

(۵) کتاب صفین ص۲۴۴

با نفرین پیامبر اکرم شکم معاویه هرگز سیر نشد!

مسلم در صحیح از سخنان پیـامبر بزرگ اسـلام صـلی الله علیه واله دربـاره معـاویه، چنین آورده است: روزی پیامبر اکرم ابن عبـاس را به دنبـال او فرسـتاد تـا بیایـد و برایش بنویسـد. ابن عباس او را یافت که غـذا می خورد. بازگشت و به پیامبر خبر داد. حضرت دوباره او را فرستاد. باز

هم ابن عباس دید که او مشغول خوردن است. تا سه مرتبه این رفت و آمد رخ داد. بالاخره پیامبر اکرم فرمودند: خدا هرگز شکمش را سیر نکند!(۱)

بعدها معاویه اظهار می داشت: دعای رسول خدا صلی الله علیه واله من را فراگرفت و نفرینش در حق من به اجابت رسید. لذا در هر روز چندین بار غذا می خورد، و هربار هم به مقدار فراوان! باز هم در خود احساس گرسنگی می کرد.(۲) تا آنجا که پرخوری معاویه در عرب ضرب المثل شده بود؛ و به آنکس که پرخوری می کرد، می گفتند: کأن فی احشائه معاویه! یعنی مثل اینکه معاویه در شکمش جای گرفته است!

همچنین صحابی جلیل القدر خطاب به معاویه می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: هنگامی که مردی شکم گنده پرخور و سیر نشو زمام امر امت را به دست گیرد، باید امت خود را از آن بر حذر دارد. معاویه گفت: من آن مرد نیستم. ابوذر گفت: بلکه تو خود همان هستی و پیامبر اکرم مرا به این موضوع خبر داد و شنیدم، در حالی که تو از جلو رویش عبور کردی، می گوید: خداوندا او را لعنت کن و سیرش مکن جز به خاک! و شنیدم می فرماید: "أست معاویه فی النار" یعنی نشیمنگاه معاویه در آتش است. سپس معاویه خندید (از روی استهزاء) و دستور داد او را زندانی کنند.(۳)

*****

(۱) صحیح مسلم ج۴ص۱۸۷ ح۲۶۰۴ دار کتب العلمیه بیروت، الاستیعاب ج۳ص۱۴۲۱ ط نهضه مصر، سیر اعلام النبلاء ج۳ص۱۲۳ ط موسسه الرساله بیروت، انساب الاشراف ج۵ص۱۳۳-۱۳۴ ط دارالفکر بیروت، صفین ۲۱۶-۲۳۱، مسند طیالسی حدیث ۲۷۴۶.

(۲) انساب الاشراف ج۱ص۵۳۲.

(۳)

النهایه ابن اثیر ج۱ص۱۱۲ و ج۲ص۳۶۲، لسان العرب ج۱۴ص۳۲۲و ج۶ص۲۴۸، تاج العروس ج۸ص۲۰۶، الغدیر ج۸ص۴۲۹، کتاب السفیانیه ابوعثمان الجاحظ به نقل از جلام بن جندل الغفاری.

اهلبیت علیهم السلام و معاویه

لعن بر معاویه در قنوت نماز توسط امیر المومنین

مولاـ امیر المومنین علیه السلام در قنوت نماز صبح این دعا را میخواندند: خدایا معاویه، عمرو بن عاص، ابوالاعور اسلمی، حبیب، عبدالرحمن بن خالد، ضحاک بن قیس و ولید را لعنت کن. وقتی این خبر به معاویه رسید او نیز در قنوت خود علی و ابن عباس و اشتر و حسن و حسین را لعن نمود. (۱)

همچنین نصر بن مزاحم می گوید مولا علی علیه السلام بعد از فارغ شدن از نماز صبح و مغرب آنها را لعن می نمودند. (۲)

و ابو یوسف قاضی در ص ۷۱ کتاب الآثار خود از طریق ابراهیم آورده است که: همانا علی علیه السلام به هنگامی که معاویه با او جنگ می نمود در قنوت خود بر معاویه نفرین می نمود و اهل کوفه هم در این کار از حضرت پیروی کردند.

*****

(۱) تاریخ طبری ج۶ص۴۰، المحلّی ابن حزم ج۴ص۱۴۵، الخصایص ص۳۳۰، اسدالغابه ابن اثیر ج۳ص۱۴۴، تاریخ ابوالفداء ج۱ص۱۷۹، تذکره ابن جوزی ص۵۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱ص۲۰۰، نورالابصار شبلنجی ص۱۱۰، البدایه والنهایه ابن کثیر ج۷ص۳۱۴، مصنف ابن ابی شیبه ج۲ ص۲۱۶.

(۲) کتاب صفین نصربن مزاحم ص۳۰۲، نصب الرایه زیلعی ج۲ص۱۳۱و۱۴۷

معاویه از دیدگاه مولا علی بن ابیطالب

مولاـ امیر المومنین علیه السلام در مواضع بسیاری تاکید فرموده اند که معاویه بی بصیرت، بی خرد، گمراه، گمراه کننده، گستاخ، جاهل، ملعون و منفور درگاه الهی می باشد. برای اختصار در اینجا بعضی از سخنان ایشان را بیان می کنیم.

در نامه ای از مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام به معاویه چنین آمده: از طرف تو اندرزی دراز و نامه ای مرکب آلوده به من رسید، نامه ای که با گمراهیت نگاشته و با عقاید و نظریات تباهت امضا کرده

و به پایان رسانده ای، نامه کسی که نه بصیرتی دارد تا بتوان او را هدایت نمود و نه رهبری تا او را ارشاد نماید، هوای نفسش او را خوانده و او آن دعوت را اجابت نموده است، و گمراهی او را کشانده و او به دنبالش کشیده شده است... (۱)

در نامه دیگری از امام علیه السلام به معاویه چنین نوشته است: این گمراهی و بیراهه روی را که در سالخوردگی و سپری شدن عمرت در وجودت ریشه دارد، از وجود خودت ریشه کن ساز، زیرا تو امروز وضع جامه پوسیده ای را داری که هر گوشه اش را درست کنند، گوشه دیگرش واخواهد رفت. تو یک نسل پر شمار از مردم را گمراه کرده ای، و با بیراهه روی ات فریفته ای. (۲)

این قسمت دیگری از نامه حضرتش به معاویه است: دیر گاهی است که تو و دوستدارانت که دوستداران شیطان مطرودند، حق (یا اسلام و تعالیم قرآن) را افسانه های پیشینیان خوانده اید و آن را به پشت افکنده اید و در صدد بر آمده اید که با دست و زبانتان، مشعل خدا را خاموش گردانید، اما خدا نور خویش را به کمال می رساند گر چه کافران نخواهند و بدشان بیاید. (۳)

این هم قسمتی از نامه ای که حضرتش به معاویه نوشته است: کارهای بدی که کرده ای، همراه با اطلاعی که خدای متعال از وضع تو دارد سبب گشته که خدا وضع و کار تو را به صلاح نیارد و دلت را آماده تبهکاری گرداند. ای پسر صخر! ای پسر ملعون! گمان کرده ای که بردباریت به اندازه کوه ها است. و علم و دانشت بین اهل شک تمییز و فصل می اندازد. در

حالیکه تو ناتوان، سبکسری منافق، دارای قلبی پوشیده و گرفته و عقل کوچک، نابخرد و بزدل و رذل هستی. (۴)

وقتی معاویه حضرتش را دعوت کرد اختلافشان را در پرتو قرآن حل و فصل نمایند، حضرت به او چنین نوشت: تو به حکم قرآن دعوت کرده ای، و من می دانم تو نه اهل قرآنی و نه خواهان حکم و رأیش. (۵)

در نامه دیگری به او می نویسد: تو ای معاویه! خوشگذران و عشرت طلبی و شیطان توانسته تو را در اختیار گیرد و در وجودت همچون خون در بدن، جریان یابد. (۶)

امیر المومنین علیه السلام در نامه ای به محمد بن ابی بکر و مردم مصر درباره معاویه می نویسند: از تبلیغات آن دروغگو پسر هند (کذاب بن هند) بر حذر باشید. (۷)

مولا علی علیه السلام در جواب محمد بن ابی بکر- که نامه هائی را که معاویه و عمرو عاص برایش نوشته بودند به خدمت امام علیه السلام فرستاده بود- چنین نوشتند: نامه معاویه زشتکارِ (فاجر) زشتکارزاده و عمرو زشتکارِ کافرزاده را خواندم. آن دو که در نافرمانی خدا به هم علاقه می ورزند، و در کار حکومت و رشوه خواری در حکومت با هم توافق دارند. (۸)

در نامه ای به زیاد بن ابیه، چنین می فرمایند: همانا به تحقیق معاویه مانند شیطان مطرود است، که به انسان از جلو و پشت و از چپ و راست، رو می آورد. بنابر این از او بر حذر باش و پرهیز کن و باز هم بر حذر باش و باز هم برحذر باش و السلام. (۹)

*****

(۱) العقد الفرید ج۲ص۲۳۳، الکامل للمبرّد ج۱ص۱۵۷، کتاب صفّین ص۶۴، الإمامه و السیاسه ج۱ص۷۷، نهج البلاغه ج۲ص۵، شرح ابن أبی الحدید

ج ۱ص ۲۵۲و ج۳ص ۳۰۲، الغدیر ج ۱۰ص ۲۱۲.

(۲) نهج البلاغه ج۲ص ۴۱، شرح ابن أبی الحدید ج۴ص ۵۰، الغدیر ج ۱۰ص ۲۱۲.

(۳) شرح ابن أبی الحدید ج۴ص ۵۱ و ج۳ص ۴۱۱، الغدیر ج ۱۰ص ۲۱۳.

(۴) شرح ابن أبی الحدید ج۳ص ۴۱۱ و ج۴ص ۵۱

(۵) کتاب صفّین ص۵۵۶، نهج البلاغه ج۲ص ۵۶، شرح ابن أبی الحدید ج ۱ص ۱۱۸.

(۶) کتاب صفّین ص ۴۲۲، نهج البلاغه ج۲ص ۱۱، شرح ابن أبی الحدید ج۳ص ۴۱۲.

(۷) شرح ابن أبی الحدید ج۲ص ۲۶، جمهره الرسائل ج ۱ص ۵۴۰.

(۸) تاریخ طبری ج۶ص۵۸، شرح ابن ابی الحدید ج۲ص ۳۲.

(۹) شرح ابن ابی الحدید ج۴ص۶۸.

معاویه از دیدگاه امام حسن علیه السلام

امام حسن مجتبی علیه السلام نواده پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در نامه ای به معاویه می فرماید:... تو پسر یکی از قبائل مشرک و مهاجمی و پسر سرسخت ترین قرشیی که با پیامبر اکرم با کتاب آسمانیش دشمنی ورزیده است. خدا به حسابت خواهد رسید و به دادگاه الهی کشانده خواهی شد. بخدا سوگند بزودی در برابر پروردگارت قرار خواهی گرفت و آنگاه تو را به خاطر کارهائی که کرده ای، کیفر خواهد داد. (۱)

همچنین وقتی معاویه به کوفه آمد، به نطق برخاست در حالی که حسن و حسین علیهما السلام پائین منبر نشسته بودند. و نام مولا علی و امام حسن علیهما السلام را آورده و به ایشان جسارت کرد. امام حسین علیه السلام برخاست تا جوابش را بدهد و جسارت را به او برگرداند، امام حسن علیه السلام دستش را بگرفت و بنشاند و خود به نطق ایستاده و فرمود:

هان! ای که از علی نام بردی! من حسنم و پدرم علی است، و تو معاویه ای و پدرت صخر، مادرم فاطمه و مادرت هند، جدم رسول خدا صلی الله علیه واله است و جدت عتبه بن ربیعه، مادر بزرگم خدیجه است

و مادر بزرگت قتیله. خدا از میان ما دو نفر، آن را که آوازه و شـهرتی محدودتر و حسب و نسبی پست تر دارد و در گذشـته و حال شرارتی بیشتر داشته و کفر و نفاقی بیشتر، لعنت فرماید. جماعت هائی از مردم مسجد گفتند: آمین!(۲)

*****

(۱) مقاتل الطالبیین ص۲۲، شرح ابن أبی الحدید ج۴ص۱۲، جمهره الرسائل ج۲ص۹.

(۲) شرح ابن ابی الحدید ج۴ص۱۶ و ج۱۶ص۴۶، المستطرف ج۱ص۱۵۷ و ج۱ص۱۳۰، الاتحاف ص۱۰ و۳۶.

معاویه از دیدگاه امام حسین علیه السلام

امام حسـین علیه السـلام به معاویه می نویسـد: نامه ات رسـید... مگر تو نبودی که "حجر" و یاران عابد و سـر به راه حق سپرده اش را کشتی، همانان را که از بروز بدعت نگران و بیتاب می گشـتند و امر به معروف و نهی از منکر می کردند؟! آنان را پس از تعهـدات محکم و تضـمین های مطمئن، به طرز ظالمانه و تجاوز کارانه کشتی، در برابر خـدا گسـتاخی ورزیدی و عهدی را که در برابرش، با او بسته بودی به چیزی نشمردی.

مگر تو قاتـل "عمرو بن حمق" نیستی، همـان که از کثرت عبـادت صورت و پیشانیش پینه بسـته و نقش برداشـته بود... مگر تو نیستی که زیاد را در دوره اسـلام، با خویشـتن منسوب گردانیـدی و ادعا کردی پسـر ابو سـفیان است؛ در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمـان صادر کرده که فرزنـد متعلق به بستر (و مادر) است و مرد زناکار را سـنگ پاداش است؟! آنگاه او را بر مسلمانان مسلط ساختی تا بکشدشان و دست و پایشان را قطع کند و بر تنه درخت به دار آویزدشان؟! پناه بر خدا ای معاویه! گوئی تو از این امت نیستی و ایشان از تو نیستند.

مگر تو

آن "حضرمی" را نکشتی که در باره اش زیاد به تو گزارش داده بود که دارای دین علی علیه السلام است. و دین علی همان دینی است که پسر عمویش (رسول خدا صلی اللّه علیه واله) داشته است و همان دین که تو به نامش بدان مقام که هستی نشسته ای و اگر آن نبود بالاترین افتخارات تو و اجدادت کوچیدن بود! کوچیدن تابستانه و کوچیدن زمستانه... من فتنه ای (و شرایط انحراف به کفری) سهمگین تر از حکومتت بر امت نمی یابم و نمی شناسم.

من به خدا قسم کاری بهتر از جهاد علیه تو نمی شناسم. بنابر این هر گاه به انجام آن برخیزم مایه تقرب به پروردگار من است... از خدا بترس ای معاویه! و بدان که خدا را دیوانی است که هر کار خرد و کلانی را به حساب و ثبت و آمار می کشد. و بدان که خدا فراموش نمی کند که تو به مجرد گمان بردن به کسی او را می کشی و به محض وارد آمدن اتهامی دستگیر می سازی، و پسرکی را به حکومت نشانده ای که باده می نوشد و سگبازی می کند. تو را می بینم که خویشتن به گناه و عذاب در انداخته ای و دینت را تباه کرده ای و رعیت را نابود ساخته ای.

*****

الإمامه و السیاسه ج۱ص۱۳۱ و در چاپ دیگر ص۱۴۸، جمهره الرسائل ج۲ص۶۷، الغدیر ج۱۰ص۲۳۰.

جنگ صفین

به دنبال قتل عثمان، بر خلاف میل معاویه، مولا علی علیه السلام، اولین خلیفه منتخب مردم، زمام امور را به دست گرفت. و با استحکام ویژه خود، از او خواهان بیعت و اطاعت گردید. لذا معاویه نقشه ای سخت شوم و ویرانگر طرح کرد. او می خواست به بهانه مظلومیت عثمان و درخواست

خون وی، که اولین بار در جنگ جمل طرح شده بود، با امام بجنگد. شاید بدین وسیله آرزوی بزرگ خود و وصیت پدرش ابوسفیان را به انجام رساند، و حکومت بر قلمرو وسیع اسلام را بدست آورد. از این رو پیراهن خون آلود عثمان را در کنار منبر مسجد دمشق آویخت، و پیرمردانی با موی سپید و قیافه حق به جانب در اطراف آن به گریه و زاری واداشت! آنگاه در ضمن یک سخنرانی اعلام کرد که او ولیّ مقتول است، و بایستی انتقام خون او را از کسانی که وی بنا حق کشته اند، بگیرد!

مردم شام در برابر این صحنه سازی های سخت فریبنده گول خوردند، و گرفتار دام فریب معاویه شدند و با وی بیعت کردند. (۱) شامیان می خواستند با امام بجنگند، و می پنداشتند کشندگان عثمان، در اطراف وی و در پناه او قرار دارند، و ایشان آنها را به دست خواهند آورد و به انتقام خون عثمان به قتل خواهند رساند. بیعت انجام شد، و مردم شام برای خونخواهی عثمان، به همراه معاویه، به جنگ مولا علی علیه السلام حرکت کردند. دو لشگر در ماه ربیع الثانی سال ۳۶ هجری، در سرزمین صفین با یکدیگر تلاقی نمودند. (۲) پس از درگیری های فراوان، که حدود یک سال طول کشید، وقتی که لشگر مولا علی علیه السلام به پیروزی مقتدرانه نزدیک می شد و معاویه آماده فرار شده چیزی از شکست قطعی او و سپاهش باقی نمانده بود، ناگهان اندیشه ای شیطانی در مغز عمروبن عاص، مشاور حیله گر و مکّار معاویه جان گرفت. آنگاه به اشاره او و به فرمان

معاویه لشکر شام قرآن ها بر سر نیزه کردند، و گفتند ما به حکم قرآن راضی هستیم! پانصد قرآن بر سر نیزه رفت. (۳)

جاهلان و سست ایمانان در سپاه مولا علی علیه السلام در برابر این فریب سخت، لرزیدند. هر چه امام امیرالمؤمنین علیه السلام و تیزبینان لشگرش، پافشاری کردند که این کار، خدعه و نیرنگ است، اینان اهل اسلام و قرآن نیستند، و ما بارها ایشان را به سوی قرآن خوانده ایم، و زیر بار نرفته اند، مفید و مؤثر واقع نشد. تا اینکه بالاخره امام علیه السلام را مجبور کردند، به قول خودشان "به حکم قرآن راضی شود"! و امام ناچار شد که نظر آشوبگران سپاه خود را که خواهان حکمیت بودند، بپذیرد. عمرو بن عاص از جانب لشگر معاویه به عنوان حکم انتخاب شد، و ابوموسی اشعری، که فردی ساده لوح بود، به اصرار همان آشوبگران و جاهلان در سپاه امام به عنوان حکم معین شد. عمرو بن عاص حیله گر، ابوموسی را فریب داد و در نتیجه اعلام کردند که مولا علی علیه السلام را عزل می نمایند و معاویه را به جای وی می گمارند!(۴)

و بالاخره به نوشته ابن عبدربّه و روایت ابن ابی شیبه در این جنگ پنجاه هزار تن از مردم شام (طرفداران معاویه) و بیست هزار عراقی (از طرفداران علی علیه السلام) کشته شدند، که به نوشته ابن ابی الحدید تعداد صدها نفر از صحابه رسول الله صلی الله علیه واله در لشکر علی علیه السلام بودند و معاویه باید پاسخگوی آن باشد. (۵)

معاویه در حالی بر امام علی علیه السلام شمشیر کشید و با ایشان به

جنگ پرداخت که، بزرگان اهل تسنن نقل کرده اند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: "هر کس با علی علیه السلام بر سر خلافت جنگید او را بکشید هر که می خواهد باشد. "(۶) همچنین فرمودند: "علی مع الحق و الحق مع علی"(۷) و فرمودند: "ای علی دشمن تو دشمن من باشد و دشمن من دشمن خداست! وای برکسی که بعد از من با تو کینه جوئی و دشمنی کند. "(۸) از همین جهت است که وقتی مولا ـ علی علیه السلام یارانش را فرمان می دهد که رهسپار جنگ با معاویه شوند، در نطقی می فرماید: به طرف دشمنان خدا رهسپار شوید، به سوی دشمنان سنن پیامبر اکرم و قرآن، به سوی باقیمانده قبائل مشرک و مهاجم، و آنان که مهاجران و انصار را کشته اند!(۹)

*****

(۱) صفین ص۱۲۷-۱۲۸

(۲) صفین ص۲۰۹، شرح النهج ج۱ص ۲۵۰.

(۳) مروج الذهب مسعودی ج۲ص ۳۹۰

(۴) تاریخ یعقوبی ج۲ص۱۶۵، وقعه صفین ص۴۹۰-۴۹۲ و ۵۴۶-۵۴۹، ذهبی سیر اعلام النبلاء ج۲ص۲۸۲ چ مصر دار المعارف، اخبار الطوال ۱۱۹-۲۰۱.

(۵) عقدالفرید ج۴ص۳۴۳، صفین ص۶۴۳

(۶) کنوز الدقائق ج۲ص۱۱۴ و همچنین مسند احمد بن حنبل.

(۷) الامامه و السیاسه ج۱ص۷۳، تاریخ دمشق ج۱ص۱۱۹و ص۱۵۳، تاریخ بغداد ج۱۴ص۳۲۱، المعیارالموازنه ص۱۱۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱۸ص۷۲ و...

(۸) مستدرک حاکم ج۳ص۱۲۷، تاریخ دمشق ج۱ص۲۳۱، تاریخ بغداد ج۴ص۴۱، فرائد السمطین ج۱ص۱۲۸، ینابیع الموده ج۲ص۸۶ و...

(۹) کتاب صفین ص۱۰۵، جمهره الخطب ج۱ص ۱۴۲

صلحنامه با امام حسن مجتبی علیه السلام

آنگاه که امام علی علیه السلام با شمشیر ابن ملجم به شهادت رسیدند، مسلمانان برای دومین بار در تمام تاریخ خویش، با یک بیعت آزاد، برای خود زمامدار انتخاب کردند، و امام حسن مجتبی علیه السلام بر جای پدر بزرگوارش نشست. ایشان

نامه ای به معاویه نوشتند، و از او فرمانبرداری و بیعت طلبیدند. معاویه فرمان امام مجتبی علیه السلام را نپذیرفت و با لشگری انبوه برای جنگ با وی به سوی عراق حرکت کرد. وقتی که دو سپاه به هم رسیدند، معاویه که از ضعف لشکر خویش آگاه بود، سعی کرد تا از جنگ خودداری کند و با خدعه و نیرنگ یکپارچگی میان صفوف لشکر امام حسن علیه السلام را متزلزل و متشتت سازد. و در این راه بعضی از سران و فرماندهان لشکر امام علیه السلام را با وعده پول و مقام و برخی دیگر را با تهدید به طرف خویش کشانید!(۱)

امام حسن علیه السلام با توجه به اینکه می دیدند اطرافیانشان چنان سست عقیده اند که با مقداری پول دین خویش را می فروشند و ایشان را تنها می گذارند و با در نظر گرفتن جو سیاسی زمان خویش تنها راه حفظ اسلام راستین از خطر تحریف را برقراری توافقنامه ای با معاویه دیدند. متن توافقنامه به این شرح است:

"بسم الله الرحمن الرحیم . این متن صلحنامه ای است که حسن بن علی با معاویه پسر ابو سفیان منعقد کرده و پذیرفته است که ولایت مسلمانان را بدو گمارد، بشرط آنکه به کتاب خدای تعالی و سنت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سیره خلفای راشدین هدایت یافته عمل کند. و معاویه نمی تواند پس از این با کسی عهد و پیمان ببندد، بلکه پس از او کار با شورای مسلمین خواهد بود. و مطابق این پیمان، مردم شام و عراق و حجاز و یمن، هر کجا که در روی زمین خدا باشند، در امان

باشند و اصحاب و پیروان علی علیه السّلام، مال و جان و زنان و فرزندانشان، هر کجا باشند در امان خواهند بود. معاویه بن ابی سفیان موظف است که به حسن بن علی و برادرش حسین و بر هیچیک از افراد خاندان رسول اللّه توطئه نهانی یا آشکار نکند، و کسی از اینان را در آفاق در معرض بیم و نگرانی قرار ندهد. من بدین امر که با او بیعت کردم، گواهی می کنم و خداوند بهترین گواه است. "(۲)

اما معاویه هنگامی که اوضاع برای او مستقر شد، در میان مردم کوفه خطبه ای ایراد کرد و بدون هیچگونه شرم و حیا گفت: "هر شرطی که بستم و هر چیزی را که به امام حسن علیه السلام قول داده ام، زیر این دو پایم می باشد که به آن وفا نخواهم کرد. " (۳) همچنین ابو اسحق سبیعی نقل می کند که معاویه در ضمن خطبه ای که در نخیله ایراد کرده، گفته بود: "آگاه شوید هر پیمانی که با حسن بن علی بسته ام زیر پا گذاشتم و دیگر بدان اعتنائی نخواهم کرد. "(۴)

*****

(۱) مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی ص ۵۰-۶۵، بحارالانوار ج ۱۰ص ۱۰۷و۱۱۶، یعقوبی ج ۲ص ۱۵۶، طبری ج ۶ص ۶۹.

(۲) صواعق المحرقه ابن حجر ص ۸۱

(۳) البدایه و النهایه ج۸ص ۱۳۱، تاریخ مدینه دمشق ابن عسکر ج۵۹ص ۱۵۰، مقاتل الطالبین ص ۶۹.

(۴) شرح ابن ابی الحدید ج۴ص ۱۶

اعترافات معاویه بر فضائل مولا علی علیه السلام

ابن حجر عسقلانی می گوید: احمد بن حنبل روایت کرد که شخصی از معاویه مسئله ای را پرسید، معاویه به وی گفت: از علی سوال کن. آن شخص برای خوش آیند معاویه گفت: من جواب شما را بهتر از جواب علی می پسندم. معاویه گفت: بد گفتی زیرا به

تحقیق دوست نداشته ای کسی را که پیامبر خدا صلی الله علیه و اله همیشه او را به علم و دانش گرامی می داشت وبه تحقیق به او فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی. و هر وقت بر عمر مسئله مشکل می شد از علی سوال می نمود. (۱)

مورخ شهیر اعثم کوفی نویسد: روزی معاویه در اواخر عمرش نظر به چاهی انداخت، در همان موقع بخاری از آن به رویش متصاعد گردید که رویش درهم و دچار لغوه شد. و آنچنان قیافه اش مشوّه و متغیر گردید که از ناراحتی می گریست. مروان پرسید از چه رو گریه می کنی؟

گفت: از زشتی اعمال خود می گریم، و از این رو می ترسم که حق علی را بردم و اصحاب او را کشتم. پس آن عارضه شدت یافت و پیوسته هذیان می گفت و تشنگی بر او چیره می شد که هر چقدر آب می خورد تشنگی او زیاده می گشت. و بالاخره آن چنان حالت غشوه و بی هوشی بر وی مستولی گردید که یک روز و دو روز همچنان حالت اغماء و بیهوشی می گذشت، و هر دم که به هوش می آمد می گفت: ای پسر ابوطالب چرا با تو مرتکب خلاف شدم و شیعیان آن حضرت که کشته بود یک یک نام می برد و می گفت: مرا با تو چه کار بود و از چه رو من تو را کشتم؟!

*****

(۱) ابن حجر عسقلانی در صواعق المحرقه ص۱۷۹ چاپ شرکه الطباعه الفنیه مصر.

دو سیاست متضاد!

با دقت و تتبع در تاریخ در می یابیم که دو نوع سیاست

کاملاً متضاد در ایام حیات پربرکت مولا علی علیه السلام وجود داشته است. یکی سیاست خود مولا علی علیه السلام که همان سیاست پیامبر رحمت و رأفت صلی الله علیه و اله بوده است و دیگری سیاست خشونت آفرین و وحشیانه جاهلی معاویه! در اینجا بخشی از سخنان رهبران هر دو نوع سیاست را بیان می کنیم، تا با مقایسه آن دو، حق از باطل شناخته شود:

سیاست مولا امیرالمومنین علیه السلام:

تنها با جنگجویان بجنگید. چهار پایان مردم را غصب نکنید، اگر چه مجبور باشید پیاده راه بپیمائید! از آن چشمه ها و چاه ها در آبادانی های مختلف ننوشید، مگر اینکه افراد و اهالی آن مناطق راضی باشند، آن هم از زیادی و باقیمانده آب ایشان! مسلمانی را دشنام ندهید. معاهد و همپیمانی را مورد ستم قرار ندهید، اگر چه آنها از مسلمانان محسوب نمی شوند! تنها طبق قانون و به حق می توانید خون کسی را بریزید. اموال جنگجویان را نمی توانید، تصرف کنید، جز آنچه برای جنگ به همراهشان آورده اند: اسب و سلاح؟(۱)

سیاست معاویه:

هر کس که همفکر و هم عقیده شما نیست، بکشید. تمام آبادی ها را خراب کنید. اموال را غارت بنمائید، مال و منال هر کس که در اطاعت ما داخل نیست و ثروتی دارد، به زور تصاحب کنید. از آزار مردم خودداری نکنید. هواخواهان علی را به قتل برسانید، حتی از کودکان و زنان هم دست نکشید!!! (۲)

*****

(۱) یعقوبی ج۲ص۱۴۳

(۲) شرح النهج ج۲ص۱۴-۳، یعقوبی ج۲ص۱۴۱

شناخت کلی و رذایل

شناخت کلی از معاویه

صخر بن حرب بن امیه، معروف به ابوسفیان پدر معاویه می باشد، که پس از فتح مکه به ناچار اسلام آورد. مادر معاویه هند

دختر عتبه بن ربیعه می باشد که به نقل ابن ابی الحدید معتزلی و دیگران از زنان فاجره و بدنام مکه بوده است.

زمخشری در ربیع الابرار آورده است که: معاویه را به چهار تن از مردان مکه نسبت دادند: مسافر بن ابی عمرو، عماره بن ولید بن مغیره، عباس بن عبدالمطلب، صبّاح که نوازنده عماره بن ولید بوده است. (۱) و چون ابوسفیان کریه المنظر و کوتاه اندام، و صبّاح جوانی خوش سیما بود، هند وی را به خویش خواند و با وی هم بستر گشت!

همچنین هشام بن محمد کلبی، نسب شناس مشهور، در کتاب "مثالب" و اصمعی، ادیب و دانشمند نام آور عرب، گفته اند: معاویه در دوران جاهلیت به چهار نفر منسوب می شد که عبارت بودند از: عماره بن ولید از بنی مخزوم، مسافر بن عمرو از بنی امیه، ابوسفیان از بنی امیه و عباس بن عبدالمطلب از بنی هاشم.

و نیز زیاد بن ابیه در نامه ای در جواب معاویه، که به او طعنه زده و از مادرش سمیه یاد کرده بود، می نویسد: این که با اشاره به مادرم سمیه به من طعنه زده ای، اگر من فرزند سمیه ام تو فرزند جماعتی هستی!(۲)

البته چون هند یک فاحشه رسمی بود و با نامبردگان رابطه داشت، معاویه از یکی از این چهار نفر به وجود آمد، اما به خاطر اینکه هند زن رسمی ابوسفیان بود به او منتسب گردید.

به هر حال با تتبع در تاریخ هیچ شکّی برای محقّقین منصف باقی نمی ماند که معاویه زنازاده بوده است. (۳) و در این مساله کلام صادق مصدّق امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بسیار شیوا و

صریح می باشد، وقتی که در نامه ای به معاویه نوشتند: لکن لیس المهاجر کالطلیق و لا الصریح کاللصیق. یعنی: هرگز مسلمان مهاجر با اسیر آزاده شده، و انسان دارای نسب معلوم و مشخص با فردی که وی را به پدری منسوب نمودند، برابر نیست. (۴)

معاویه نخستین اموی پس از عثمان بود که بر مسلمانان حکومت نمود. وی در مکه متولد شد و بر اساس روایت های صحیح معاویه در سال نهم هجری، در فتح مکه همراه با پدرش به ظاهر اسلام آورد. در زمان ابوبکر، فرماندهی بخشی از سپاه را که زیر نظر برادرش یزید بود بر عهده گرفت و در عهد عمر به حکومت اردن منصوب گشت و در عهد عثمان، امارت تمامی سرزمین شام به وی سپرده شد. و چون عثمان به قتل رسید، امیر المومنین علی علیه السلام را به قتل وی متهم ساخت. و سرانجام در صفین نبردی خونین با مولا علی علیه السلام به راه انداخت. وی عداوت شدیدی با اهل بیت علیهم السلام داشت و جنایات و ظلم های فراوانی را در حق ایشان روا داشت.

*****

(۱) ربیع الابرار ج۳باب القرابات و الانساب نسخه خطی کتابخانه اوقاف بغداد شماره ۳۸۸، شرح النهج ج۱ص۳۳۶.

(۲) شرح ابن ابی الحدید ج۴ص۶۸

(۳) برای تحقیق می توانید به این اسناد رجوع فرمایید: المحبر ص۴۳۷، طبقات ابن سعد ج۸ص۲۳۵، عقد الفرید ج۶ص۸۶ و۸۷، الاغانی: ج۹ص۵۵-۵۳، ربیع الابرار: ج۳ص۵۵۱باب القرابات و الانساب، تذکره الخواص لسبط ابن الجوزی ص ۱۱۶و۱۸۴، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱ص۳۳۶.

(۴) ذخیره الدارین ص۴۹

پدر معاویه (ابوسفیان)

ابوسفیان صخر بن حرب بن امیّه از رؤسای قریش در دوران جاهلیت و پدر معاویه بنیانگذار خلافت

اموی بود. او پیش از اسلام بازرگانی می کرد و پس از ظهور اسلام در زمره مخالفان و دشمنان اصلی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آمد.

در سال دوم هجرت، کاروان تجاری قریش به ریاست ابوسفیان، تحت تعقیب سپاه اسلام قرار گرفت. ابوسفیان از خطر گریخت ولی بعد از آن نبرد بدر در گرفت. در این جنگ قریشیان شکست خوردند، حنظله، پسر ابوسفیان، کشته شد و پسر دیگرش، عمرو، نیز اسیر سپاه مسلمین شد.

در سال سوم هجری، ابوسفیان در رأس سپاهی بزرگ، به قصد انتقام از مسلمانان، جنگ احد را به راه انداخت. او پس از آن با یاری یهودیان مدینه، جنگ خندق را بر ضد پیامبر اسلام ترتیب داد؛ امّا با تدبیر پیامبر سپاه ابوسفیان و متحدان او ناکام ماندند.

او پس از صلح حدیبیه، منافقانه در تکاپوی آشتی با پیامبر صلی الله علیه و آله بر آمد و رهسپار مدینه شد، ولی با بی اعتنایی رسول خدا مواجه گشت. او سرانجام به هنگام فتح مکه با وساطت عباس بن عبدالمطلب، نزد پیامبر رفت و به ظاهر اسلام آورد.

پس از شهادت پیامبر، وی نخست سعی کرد که خود را به حضرت علی علیه السلام نزدیک کند و برای رسیدن به خلافت، به امام پیشنهاد کمک داد ولی چون در اندیشه فتنه انگیزی بود، امام پیشنهاد او را رد کرد و او را طرد فرمود.

او در نبرد یرموک شرکت داشت و در این جنگ، چشمش آسیب دید. پس از رسیدن عثمان به خلافت، ابوسفیان نزد وی رفت و در جمع امویان گفت: اینک که پس از ابوبکر و عمر، خلافت به دست شما افتاده است،

مانند توپ با آن بازی کنید و نگذارید از دستتان بیرون افتد. و سوگند خورد بهشت و دوزخی وجود ندارد.

ابوسفیان در روزگار خلافت عثمان، چنین دعا می کرد: خدایا دوران جاهلیت را بازگردان، حکومت را حکومتی غاصبانه ساز و ارکان زمین را برای بنی امیه قرار ده!!

و در آخرین روزهای عمرش کنار آرامگاه حضرت حمزه شتافت، پا بر قبر حمزه کوفت و گفت: برای چیزی با ما جنگیدی که سرانجام به دست ما افتاد. سرانجام ابوسفیان در سال ۳۰ یا ۳۳ قمری از دنیا رفت.

*****

الغدیر، ج ۱۰، صص ۲۰۷و ۲۰۸، الطبقات الکبری، الاستیعاب، اسد الغابه، دایرهالمعارف بزرگ اسلامی

مادر معاویه (هند)

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس را مادر معاویه خوانده اند. از روسپیان و فاحشه های معروف مکه بود و به بردگان سیاه علاقه بسیار داشت؛ ولی هنگامی که فرزندی سیاه به دنیا می آورد، از ترس رسوایی می کشت. همچنین وی از مطربه های عرب بود و هشتصد رقاصه تربیت کرده بود که با جام شراب اطراف کعبه، در حال رقص طواف می کردند. هند آنقدر در فحشا و زنا شهرت داشت که برخی از شعرای آن روز، مثل حسان بن ثابت شاعر مشهور صدر اسلام، درباره فساد و فحشای وی اشعاری سروده اند و حتی در روز فتح مکه، وقتی که هند برای بیعت به نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه واله آمد، به ایشان عرض کرد که ما بر چه چیز با تو بیعت کنیم؟ حضرت فرمودند: بر اینکه زنا نکنید!

هند دختر عتبه بن ربیعه، همسر ابوسفیان و مادر معاویه، از زنان مشهور عصر خویش و از سرسخت ترین دشمنان اسلام بود. نخست همسر خوص بن

مغیره بود و پس از وی به ازدواج ابوسـفیان درآمد. پس از ظهور اسـلام در مکه، همواره از مخالفان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود و مردم را علیه آن حضرت می شوراند.

در جنـگ بـدر، پـدرش عتبه و برادرش شـیبه و پسـرش حنظله به دست دلاـوران بنی هـاشم همچـون علی بن ابیطـالب و حمزه سیدالشـهدا به قتل رسـیدند. از این رو کینه وی به اسلام افزون گشت و سوگند یاد کرد تا انتقام خود را از محمد صلی الله علیه و آله نگرفته، هیچگـاه خـود را زینت نکنـد و به نزد همسـر خود نرود. در جنـگ تـاریخی احـد هنـد به همراه گروهی از زنـان مشرک مکی در آن جنگ شرکت جست و با خواندن آواز، مبارزان مشرک مکه را به جنگ واداشت.

هنـد با وحشـی غلام جبیر بن مطعم پیمان بست که اگر محمـد یا علی یا حمزه را بکشـد، وی را از خویش راضـی سازد!! وقتی حمزه توسط وحشـی به قتل رسـید، هند بدن حضرت حمزه را مثله کرد و جگر او را بیرون کشید و با دندان آن را فشرد. از آن زمان، به (هند جگرخوار) شهره شد.

هند در سال هشتم هجرت به هنگام فتح مکه، اظهار اسلام کرد و با پیامبر بر عدم اعمال منافی عفت و زنا پیمان بست.

مورخان نوشـته اند هند در جنگ یرموک که در عصـر خلفا در منطقه شام درگرفت به همراه شوهرش ابوسفیان شرکت کرد و جنگ جویان را به رسم جاهلیت به مبارزه فراخواند. سرانجام در سال چهاردهم هجرت در زمان خلافت عمر درگذشت.

*****

الاصابه ج ۴ ص ۴۲۵، الاستیعاب ج ۴ ص ۴۲۴، اسدالغابه ج ۷ ص ۲۹۳، دیوان

حسان بن ثابت ص ۲۳۰-۲۳۱، سیره الحلبیه ج۳ص۹۴، شرح ابن ابی الحدید ج۳ص۳۴۲، کامل ابن اثیر ذیل حوادث سال سوم، تذکره الخواص ص۲۰۳ چ نجف۱۹۶۴، انساب الاشراف ج۱ص ۳۶۰

معنای اسم "معاویه"

حافظ ابن عساکر در تاریخش می گوید: جاریه بن قدامه سعدی نزد معاویه آمد. معاویه از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: جاریه بن قدامه. گفت: تو مگر زنبوری بیش هستی؟! گفت: تو مرا به گزنده ای شیرین دهان تشبیه می کنی، بخدا "معاویه" ماده سگی بیش نیست که عوعو کنان سگهای نر را به سوی خویش می خواند، و امیه (جد معاویه) جز تصغیر "امه" (یعنی کنیز) نیست!(۱)

شریک بن اعور به درگاه معاویه رفت و گفت: تو معاویه هستی و معاویه به ماده سگی می گویند که عوعو می کند و سگ های نر را به خویش می خواند!(۲)

معاویه این سخنان نیشدار و طعنه ها را می شنید و چاره ای هم نداشت چون مادرش او را چنین نامیده بود و نمی توانست مادر خویش را تخطئه نماید. پس حیله ای اندیشید و یک میلیون درهم به عبد اللّه بن جعفر طیار بخشید تا اسم یکی از فرزندانش را معاویه بگذارد به این گمان که وقتی همنامی در خاندان پاک و پر افتخار هاشمی یافت بار ننگش سبکتر خواهد گشت!(۳)

*****

(۱) "والله ما معاویه الّا کلبه تعاوی الکلاب و ما امیّه الّا تصغیر امه" مختصر تاریخ دمشق ابن عساکر ج۵ص۳۶۵، تاریخ الخلفاء سیوطی ص۱۳۳، العقد الفرید ج۲ص۱۴۳، المستطرف ج۱ص۷۳. لسان العرب نیز کلمه "معاویه" را اینگونه معنا می کند: المُعَاوِیَه: الکَلْبه المُسْتَحْرِمَهُ تَعْوی إِلی الکلاب: لسان العرب ج۱۵ص۱۰۸

(۲) المستطرف ج۱ص۷۲.

(۳) تاج العروس ج۱۰ص۲۶۰.

معاویه از نسل شجره ملعونه در قرآن!

به موجب نقل بزرگترین حفّاظ حدیث و اعلام تاریخ و مفسران اهل تسنن پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در خواب دید تعدادی میمون بر فراز منبر او جست و خیز می کنند و چون بیدار شد افسرده خاطر و ناراحت گردید که

تا پایان عمر به حال اول باز نگشت، پس این آیه شریفه نازل شد:

وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلاَّ فِتْنَهً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآن

آن خوابی را که به تو نشان دادیم و نیز درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم. (اسراء/۶۰)

خداوند از این دسته زمامدار بعد از پیامبر و اطرافیانش تعبیر به شجره ملعونه فرمود و رؤیای پیامبر صلی الله علیه واله درباره میمون ها، با روی کار آمدن متصدیان خلافت از دو خانواده نامیمون بنی سفیان و ابی العاص تعبیر عملی گردید. (۱)

مفسر بزرگ اهل سنت فخر رازی در تفسیر کبیر خود در بیان این آیه از قول ابن عباس می نویسد: مراد از شجره ملعونه بنی امیه هستند و تایید این معنی گفته عائشه است در لعن مروان و اسلاف او که می گوید: تو یک جزء آن لعنت هستی. (۲)

ابن جوزی نوشته است: عثمان نیز از شجره ملعونه در قرآن است که مشمول لعن قرانی می باشد. زیرا او هم به شرحی که قبلا نوشتیم از شجره بنی امیه و پسر عموی مروان و پدر زن وی و آغازگر خلافت بنی امیه بود. (۳)

*****

بدین ترتیب شکی نیست که به موجب اسناد حدیثی، تفسیری و مشهودات تاریخی، بنی امیه مصداق بی چون و چرای شجره ملعونه در قرآن اند و مقصود اصلی از این تعبیر قرآنی خاندان اموی بوده و هست. معاویه نیز از خاندان اموی می باشد، زیرا پدر وی ابوسفیان و پدر ابوسفیان حرب و پدر حرب امیه می باشد. (۴) لذا معاویه از نسل همان شجره ملعونه در قرآن می باشد که

خداوند آنها را لعن و نفرین کرده است!

معاویه از همان نسلی است که ابن عساکر از ابوذر روایت می کند که حضرت رسول صلی الله علیه واله درباره آنها فرمودند: هرگاه عدد بنی امیه به چهل نفر رسید بندگان خدا را برای خود برده خواهند گرفت! و اموال مسلمین را هم در اختیار خود قرار خواهند داد و کتاب خداوند را هم دور خواهند انداخت! همچنین ابن منده و ابونعیم از سالم حضرمی روایت می کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند: وای بر بنی امیه، وای بر بنی امیه، وای بر بنی امیه! و نیز نعیم بن حماد گوید: ابن مسعود گفت: هر دینی آفتی دارد و آفت این دین بنی امیه می باشند!

*****

(۱) تفسیر طبری ۱۱/۳۵۶، مستدرک حاکم ۴/۴۸۰، تاریخ بغداد خطیب ۳/۳۴۳، کنزالعمال متقی هندی ۶/۴۰و ۹۰، درالمنثور سیوطی ۴/۱۹۱، تفسیر آلوسی ۱۵/۱۰۷، تفسیر شوکانی ۳/۲۳۰، سیره حلبی ۱/۳۳۷ و...

(۲) تفسیر کبیر فخر رازی ج۲۰ص۲۳۷، الدر المنثور ج۵ص۳۰۹.

(۳) زاد المسیر فی علوم التفسیر ابن جوزی: چ مصر؛ تاریخ طبری ج۸ص۱۳۸، تاریخ الخلفاء ص۲۰۳، درالمنثور سیوطی ج۴ص۱۹۱، تفسیر شوکانی ج۱ص۲۳۱، تفسیر حلبی ج۱ص۳۳۷، تفسیر قرطبی ج۱۰ص۲۸۶ و...

(۴) معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه.

آرزوی معاویه: دفن نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله!

ابن ابی الحدید به نقل از زبیر بن بکار نوشته است: مطرف بن مغیره بن شعبه روایت کرده است که به همراهی پدرم نزد معاویه رفتیم، پدرم هرگاه از نزد معاویه بازمی گشت از عقل و هوش معاویه سخن می گفت و از کارهای شگفت آوری که از وی دیده بود، گفتگو می کرد.

در یکی از شبها پدرم در حالی به خانه آمد که بسیار

انـدوهگین به نظر می رسـید، و حتی از خوردن غـذا خودداری نمود. من مـدتی در انتظار ماندم تا پدرم حرفی بزند و پنداشـتم درباره خاندان ما حادثه ای رخ داده است.

بالاخره از پـدرم پرسـیدم: چرا انـدوهگین هستی؟ وی گفت: امشب از نزد ناپاکترین مردم که از همه کافرتر است بیرون شـدم. گفتم: جریان از چه قرار است؟ پدرم گفت: امشب با معاویه خلوت داشـتم و به او گفتم: یاامیر المومنین تو دیگر پیر شده ای و اکنون لازم است راه عـدل و داد پیش گیری و به مردم نیکی کنی، چه بهتر نسـبت به بنی هـاشم عـاطفه نشـان دهی و از آنـان دلجوئی کنی، به خـدا سوگنـد دیگر در دست آنـان چیزی بـاقی نمانـده است که تو از آنهـا خوف داشـته باشـی، و چنانچه تو نسبت به آنها محبت کنی، ذکر خیری از خود به جای خواهی گذاشت.

معاویه گفت: تو بسیار از حقیقت امر به دور افتاده ای، من به کدام ذکر خیر امیدوار باشم که پس از من باقی بماند. یک نفر از تیم (ابوبکر) به خلافت رسـید و با مردم هم به خوبی رفتار کرد، و چون از دنیا رفت به دست فراموشـی سپرده شـد، و تنها نامی از او باقی مانده. و پس از آن مردی از عدی (عمر) به حکومت دست یافت او هم کوششـی کرد و خود را به مشـقت انداخت، و اکنون پس از ده سال حکومت تنها نامی از او باقی مانده است. همچنین برادرمان عثمان.

اما نام ابن ابی کبشه(۱) را هر روز و شب پنج مرتبه با فریاد بلند "اشهد انّ محمّداً رسول الله" اعلام می کنند.

آیا دیگر من چه عملی انجام دهم که ذکر من بماند و از من یاد شود. نه، من هرگز به آنها (بنی هاشم) احسان نخواهم کرد.

با زنده بودن نام پیامبر هیچ یادی باقی نخواهد ماند. به خدا سوگند چاره ای نیست مگر آنکه نام پیامبر دفن شود. تا هرگز نامی از او برده نشود. (۲)

*****

(۱) ابی کبشه مردی از قبیله خزاعه که با قریش بر سر بت پرستی و پیروی از شعرا مخالفت می کرد. و چون پیامبر اکرم با مشرکان در امر بت پرستی مخالفت می فرمود حضرتش را با تشبیه به "ابی کبشه" به این لقب می خواندند. و بنابر قولی "ابی کبشه" جد مادری پیامبر اکرم بوده است و بدین رو او را منسوب به آن مرد می دانستند. مجمع البحرین طریحی واژه "کبش".

(۲) مروج الذهب بهامش ابن اثیر ج۹ص۴۹ حوادث سال ۲۱۲، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱ص۴۶۳، الاخبار الموفقیات نوشته زبیربن بکار چ عراق.

معاویه در دوران خلفا

معاویه در زمان ابوبکر، فرماندهی بخشی از سپاه را که زیر نظر برادرش یزید بن ابی سفیان بود بر عهده گرفت. در عهد خلافت عمر هنگامی که برادر معاویه، یزید، به مرض طاعون گرفتار شد، برادرش معاویه را به جای خویش برای حکومت و فرماندهی لشکر شام به دستگاه خلافت پیشنهاد کرد. خلیفه دوم هم پیشنهاد او را پذیرفت و حکومت را به معاویه سپرد و از همین جا پایه های حکومت و خلافت امویان بنا نهاده شد. دوران خلافت عمر گذشت و خلافت به عثمان واگذار شد. این خلیفه پس از اینکه حکومت را تحویل گرفت و به ریاست رسید، علاوه بر دمشق، تمام

سرزمین آن روز که شامل کشورهای سوریه و فلسطین و اردن و لبنان بود را به وی واگذار کرد و او را کاملا در اعمال و رفتارش آزاد گذاشت.

معاویه هم به عادت دیرین، ولی بیش از پیش به خودکامگی پرداخت و حکومتی صد در صد جاهلی و اشرافی ترتیب داد. هیچ چیز نبود که او را از خواسته ها و هوس های پلیدش باز دارد. که نمونه های استبداد وی در تاریخ فراوان یافت می شود. (۱)

معاویه در دوران خلافت ابوبکر و مخصوصا عمر نرمش بیشتر از خویش نشان می داد، زیرا که قدرت شدید بود و روحیات خشن خلیفه، اجازه تندروی و جرئت افراط کاری به او نمی داد. اما وضع معاویه در عصر عثمان، بدان منوال نبود که در دوران دو خلیفه پیش جریان داشت. معاویه در این دوران آزادی مطلق یافته تمام بندهای قانون و اخلاق را گسیخته بود. ثروت و قدرت او را به فراموشی کامل همه مسائل اسلامی و انسانی می کشاند.

*****

(۱) ترجمه تاریخ ابن خلدون ج۱ص۳۸۹، اسدالغابه ج۴ص۴۳۴، صحیح مسلم باب حرف غ، غنایم جنگی، مسند احمد بن حنبل ج۵ص۴۲، سنن بیهقی ج۵ص۲۷۷، تفسیر قرطبی ج۳ص۲۳۹.

معاویه از عمر کتک می خورد!

ابن سعد روایت می کند که معاویه با یک لباس گرانبهائی در نزد عمر حاضر شد و عمر از این لباس گرانبها در شگفت آمد و چون دید معاویه بسیار متکبرانه حرکت می کند لذا با تازیانه ای که در دست داشت بر فرقش کوبید و او را توبیخ کرد!

بدعت ها و معاصی

توهین به پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله در مجلس معاویه

ابن تیمیه در کتاب الصارم المسلول در کفر کسی که حضرت رسول را شتم کند گفته: عبایه گوید: در نزد معاویه از جریان قتل ابن اشرف گفتگو به میان آمد، بنیامین گفت: قتل او از روی مکر و فریب انجام گرفت، محمد بن مسلمه انصاری گفت: ای معاویه در مجلس تو حضرت رسول صلی الله علیه واله را به مکر و حیله نسبت می دهند و تو هم سکوت می کنی؟ به خداوند سوگند دیگر در زیر که تو نشسته باشی من جلوس نخواهم کرد، و من هر گاه فرصت کنم این مرد را خواهم کشت!

بدعت معاویه در سبّ و لعن مولا امیر المومنین!

به نوشته مورخین معاویه از روی بغض و دشمنی با امام امیر المومنین علیه السلام، هم خود برفراز منبر مرتکب بدعت کفرآمیز سب و لعن بر آن حضرت می شد، و هم به تمام بلاد و کشورهای اسلام تحت نفوذش بخشنامه صادر کرد، تا خطبا و ائمه جمعه و دیگر بطور علنی و برفراز منابر اسلامی آن بزرگوار و حتی دو ریحانه پیامبر اکرم، حسن و حسین علیهم السلام را سب

و لعن نمایند. (۱)

جاحظ می گوید: معاویه در آخر خطبه هایش می گفت: خدایا! ابو تراب ملحد گشت و راه دین تو را بربست. بنابراین او را لعنت کن بدترین لعنت ها! و او را عذاب کن عذابی دردناک! و این را به همه جا نوشت تا انجام دهند! گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: ای أمیر المؤمنین! توبه آنچه آرزو داشتی (سلطنت) رسیدی؛ چه بهتر که دیگر دست از این مرد برداری، و لعنش نگوئی! معاویه در جواب گفت: نه به خدا قسم آنقدر به این عمل ادامه می دهم

تا کودکان با این روش بزرگ شوند و بزرگسالان با این خوی و منش به پیری برسند و تا دیگر کسی فضیلتی درباره علی ذکر نکند. (۲)

معاویه در این زمینه حتی عده ای از صحابه و شخصیت های بزرگ اسلامی امثال حجر بن عدی را به جرم امتناع و خودداری از ارتکاب این جنایت به قتل رسانید. (۳) یا دستور داد زنده به گور نمایند. (۴)

بطور خلاصه بدعت سب و لعن به مولا علی بن ابیطالب علیه السلام طبق نوشته علما و مورخین اهل تسنن از جمله زمخشری در ربیع الابرار (۵) و سیوطی به نقل ذخیره المآل عجیلی(۶) در طول شصت سال برفراز هفتاد هزار منبر در کشورها و مناطق شرق و غرب اسلامی به پیروی از معاویه و به دستور خلفای دروغین بنی امیه و عمال دست نشانده آنها دائر و برقرار بود. این جنایت ادامه داشت تا زمانیکه عمر بن عبدالعزیز دستور ممنوعیت آن را صادر کرد.

این در حالی است که روایات متواتر و قطعیّ الصدوری در مصادر حدیثی اهل تسنن از پیامبر اکرم صلی الله علیه واله یافت می شود که ایشان فرموده اند: هر کس به مولا علی علیه السلام سب و دشنام دهد من را دشنام داده است و هر کس من را دشنام دهد خدا را سب و دشنام داده است! و در بعض روایات تصریح شده است که دشنام دهنده به خداوند، محکوم به جهنم است و با رو در آتش دوزخ می افتد. (۷)

*****

(۱) تاریخ یعقوبی ج۳ص۴۸، مروج الذهب ج۲ص۱۶۷، آداب السلطانیه فخری ص۱۲۹، العقد الفرید ج۲ص۳۰۰، مستدرک حاکم ج۲ص۳۵۸ و تلخیص ذهبی، معجم البلدان ج۵ص۵۸

چ بیروت، الکامل ابن اثیر ج۷ص۱۷، شرح نهج البلاغه ج۴ص۵۴ و ۱۲۸و ج۵ص۱۳۱ با تصریح نام حسنین و ج۱۱ص۴۴-۴۶و ج۱۳ص۲۲۲، تاریخ الخلفاء سیوطی ص۲۴۳، تاریخ الخمیس دیار بکری ج۲ص۳۱۷، نصایح الکافیه لمن یتولی معاویه ص۹۷، المحلی ابن حزم ج۵ص۸۵، الام شافعی ج۱ص۲۰۸

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱ ص۳۵۶

(۳) رجوع شود به مقتل حجربن عدی اوائل جزء ۱۶ اغانی ابوالفرج الامامه و السیاسه ج۱ص۱۳۱، تاریخ طبری حوادث سال پنجاه و یک ج۵ص۹۵و۲۵۳-۲۸۰، کامل ابن اثیر ج۳ص۳۵۲-۳۵۷و ۴۷۲-۴۸۸، جمهره رسائل العرب احمد زکی صفوت ج۲ص۶۷.

(۴) معاویه، عبدالرحمن بن حسان عنزی را به خاطر امتناع از لعن بر امیر المومنین علیه السلام تحویل زیاد داد تا او را چنان بکشد که در اسلام کسی را نکشته باشند. پس زیاد او را زنده دفن نمود. الغدیر ج۱۱ص۵۲

(۵) ربیع الابرار به نقل الغدیر ج۲ص۱۰۲

(۶) ذخیره المآل در شرح ارجوزه "عقد جواهر اللئال" هر دو از احمد بن عبدالقادر حفظی عجیلی شافعی، نیز به نقل الغدیر و به نوشته اعلام زرکلی ج۱ص۱۵۴

(۷) مسند احمد حنبل ج۶ص۳۲۳، خصائص نسائی ص۲۴، مستدرک حاکم ج۳ص۱۲۱، فردوس دیلمی ج۴شماره ۵۶۸۹، مناقب خوارزمی ص۸۲و۹۱، مناقب ابن مغازلی ص۳۹۴شماره ۴۴۷، تاریخ ابن عساکر ج۲ص۱۸۴، فرائد السمطین ج۱ص۳۰۲، کفایه الطالب ص۸۳، ذخائر العقبی ص۶۶، صواعق المحرقه ابن حجر ص۷۴، تاریخ الخلفاء سیوطی ص۷۳ و...

خوشحالی معاویه از شهادت مولا علی و امام حسن علیهما السلام

وقتی عبد اللّه بن عباس پس از شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد معاویه رفت، معاویه به او گفت: خدائی را شکر که علی را کشت!(۱)

همچنین محمد بن جریر طبری از محمد بن حمید رازی از علی بن مجاهد از محمد بن اسحاق از فضل بن عباس بن ربیعه روایت کرده که

گفت: هنگـامی که عبـدالله بن عباس به قصـد دیـدار معاویه به شام رفته و در آنجا بسـر می برد، روزی من در مسـجد بودم که ناگهان معاویه در کاخ خضـراء تکبیر گفت و اهل کاخ همه تکبیر گفتند. سپس اهل مسجد هم به پیروی از آنان تکبیر گفتند. فـاخته دختر قرظه بن عمرو بن نوفل بن عبـدمناف از دریچه غرفه خود بیرون آمـد و گفت: خـدا تو را شاد کنـد ای معاویه. چه خبری شـنیدی که شادمـان شـدی؟ معـاویه گفت: خبر مردن حسن بن علی علیه السـلام را شـنیدم. فـاخته گفت: انـالله و انـا الیه راجعون. (۲)

شیخ عبدالقادر بن محمد بن طبری در کتاب حسن السـریره فی حسن السـیره می نویسد: وقتی خبر شهادت امام به معاویه رسید خوشحال شد و شادی و مسرت خود را ابراز داشت و او و اطرافیانش همه به سجده افتادند. (۳)

*****

(۱) البدایه و النهایه ابن کثیر ج۸

(۲) مروج الذهب مسعودی ج۲ص۴۲۹-۴۳۰ ط دارالاندلس بیروت.

(۳)کتاب حسن السریره فی حسن السیره، الامامه والسیاسه ج۱ص۱۴۴، العقد الفرید ج۲ص۲۹۸، محاضرات الادباء ج۲ص۲۲۴، حیاه الحیوان ج۱ص۵۸، تاریخ الخمیس ج۲ص۲۹۴، وفات الاعیان ج۲ص۶۶

کشتار وحشیانه مخالفین لعن مولا علی علیه السلام

معـاویه در فرمـانی که برای اسـتانداران و فرمانـداران کشـور خـویش صـادر می کرد سـفارش اکیـد می نمـود که هواخواهـان امیرالمؤمنین را به شـکنجه و آزار کشـند، و از دشـنام و لعن علنی درباره پیشوای محبوبشان خودداری نکنند! این طرح در تمام بلاد اسـلام اجرا شـد، و برای عمـل به آن، نیروهـای عظیم دسـتگاه خلافت، به کار افتاد. در اینجا به بررسـی برخی از جنایات وحشیانه کارگزاران معاویه نسبت به محبین مولا علی علیه السلام و مخالفین لعن آن بزرگوار می پردازیم:

الف: حجر

حجر بن عدی، که از دلباختگان و شیفتگان امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام به شمار می رفت، در کوفه زندگی می کرد و همیشه با دشنام گویی مغیره، استاندار کوفه، نسبت به امام علی علیه السلام مخالفت می کرد. پس از مرگ مغیره، زیاد بن ابیه استاندار کوفه شد و همان راه و روش مغیره را ادامه داد. حجر بن عدی نیز بدون هیچ ترس و دلهره ای همچنان بر حاکم کوفه، زیاد، فریاد برمی آورد و او را از لعن و دشنام به مولا علی علیه السلام منع می نمود. زیاد بن ابیه که این وضعیت را برای حکومت و جایگاه خویش خطرناک قلمداد می کرد، پس از تلاش فراوان موفق شد تا حجر و یارانش را دستگیر و زندانی کند. آن گاه شهادتنامه هائی از مردان خودفروخته و مشهور شهر ترتیب داد که حجر و یاران او، معاویه را ناسزا گفته و مردم را به جنگ با او و اخراج حاکمش دعوت کرده اند! سپس حجر و یارانش را همراه شهادتنامه های دروغین به نزد معاویه فرستاد تا درباره ایشان تصمیم بگیرد.

معاویه ایشان را در انتخاب مرگ و یا لعن و بیزاری از امام امیرالمومنین علیه السلام آزاد گذاشت! حجر و برخی از یارانش گفتند: ما هرگز به چنین ننگی تن در نمی دهیم! و خودشان را آماده جانفشانی در راه مولا علی علیه السلام نمودند. مأموران معاویه در مقابل چشمهایشان قبرشان را حفر نمودند و کفن هایشان را آماده ساختند و بالاخره حجر و شش تن از یارانش را به قتل رساندند.

ابن عبدالبر در کتاب مشهور خویش "الاستیعاب"

می نویسد: حجر به افراد خانواده اش که در قربانگاه او حضور داشتند، سفارش کرد که این زنجیرهای آهنین را از بدنم بر ندارید، و خون ها را از اعضاء و جوارحم نشوئید، تا به همین شکل معاویه را در کنار صراط ملاقات کرده از او در محضر الهی دادخواهی کنم!(۱)

ب: عبدالرحمن بن حسان عنزی

عبد الرحمن بن حسان عنزی، که از یاران حجر بود، را نزد معاویه آوردند. معاویه به او گفت: بگو ببینم ای برادر ربیعه، درباره علی چه می گوئی؟ عبدالرحمن گفت: مرا رها کن و از من مپرس که این برای تو بهتر است.

گفت: به خدا سوگند که تو را آزاد نمی کنم تا درباره علی سخن بگوئی. عبدالرحمن گفت: گواهی می دهم که علی از کسانی بود که خدا را همواره یاد می کرد، همواره امر به معروف و نهی از منکر می نمود و از مردم در می گذشت. معاویه گفت: درباره عثمان چه می گوئی؟ گفت: او نخستین کسی است که باب ستم را گشود و درهای حق را بست. معاویه گفت: خودت را به کشتن دادی.

آنگاه معاویه نماینده ای بطرف زیاد فرستاد و نوشت: "اما بعد، این عنزی بدترین کسی است که من می فرستم. آن کیفری را که شایسته اوست، در حق او معمول بدار، و به بدترین وضع ممکن او را بکش." وقتی او را پیش زیاد آوردند، او را به ناحیه قس الناطف، محلی در نزدیکی کوفه، فرستاد و در آنجا زنده بگورش کردند!(۲)

ج: عمرو بن حمق خزاعی

صحابی بزرگوار، عمرو بن حمق، کسی است که عُمری را در عبادت خدا گذرانده، و تن خود را در این راه فرسوده بود، و در میان اصحاب

مشهور به عدالت بود. عمرو از شمار کسانی بود که در دوران معاویه و خلافت زیاد گرفتار مرگی جانگداز گردید. او برای رهائی از پذیرفتن معاویه و بیزاری جستن از مولاـ علی علیه السلام به بیابانها فرار کرده بود. اما مأمورین معاویه همه جا را به دنبالش در نوردیدند، تا اینکه در صحراهای گرم عراق، در غاری او را دستگیر کردند و نزد عامل موصل که، عبد الرحمن بن عبد اللّه بن عثمان ثقفی بود، فرستادند. وقتی که او عمرو را دید به معاویه اطلاع داد. معاویه نوشت: "او با پیکانهایی که همراه داشت، نُه نیزه بر بدن عثمان زده است، و ما نمی خواهیم که بر او بیش از آن بزنیم! شما هم بر او، نُه پیکان بزنید، آنگونه که بر عثمان زده بود." پس او را آوردند و نُه نیزه بر او زدند، و در همان نیزه اول یا دوم کشته شد، و سر او را برای معاویه آوردند، و این اولین سر بود که در اسلام حمل کرده اند!(۳)

د: صیفیّ بن فسیل

زیاد به دستور معاویه صیفیّ بن فسیل، یکی از یاران حجر، را احضار کرد. زیاد به او گفت: ای دشمن خدا، عقیده ات درباره ابو تراب چیست؟ او گفت ابو تراب را نمی شناسم. زیاد گفت: آیا علی بن ابیطالب علیه السّلام را نمی شناسی؟ گفت بلی. پس گفت: او همان ابو تراب است. صیفیّ گفت: نه چنین نیست، او پدر حسن و حسین علیهما السّلام است. مدتی این گفتگو به طول انجامید و متعاقب آن زیاد فرمان داد برای من عصا بیاورید!

سپس زیاد گفت: عقیده تو درباره علی چیست؟ صیفیّ گفت: بهترین سخنی که درباره

بنده ای از بندگان خدا بگویند، من درباره علی امیر المؤمنین می گویم. زیاد گفت آن قدر او را از پشت گردن بزنید، تا نقش زمین شود. آنقدر او را زدند که نقش زمین شد. سپس گفت: از او دست بردارید. و دوباره خطاب به او گفت: ای مرد، درباره علی چه می گوئی؟ صیفیّ گفت: به خدا که هرگاه با تیغ و دشنه بدنم را قطعه قطعه کنی، همان خواهم گفت که از من شنیدی. گفت: یا او را لعنت بفرست، یا گردنت را می زنم. گفت: پیش از آن گردنم را بزن که من سعادتمند می شوم و تو به شقاوت می رسی. گفت: او را از اینجا برانید و آهن و زنجیر سنگین به گردنش آویزید و به زندان اندازید، سپس همانند حجر و یارانش کشته شد.(۴)

ه: کشتار حضرمیّین

زیاد بن ابیه نامه ای درباره مسلم بن زیمر و عبد اللّه بن نجیّ، که هر دو حضرمی بودند، به معاویه نوشت که اینان بر دین علی علیه السلام بوده و همفکر او هستند. معاویه به او جواب نوشت: هر کس بر دین علی است و همفکر او می باشد به قتل برسان و پس از مرگ اعضای بدنش را پاره پاره کن. زیاد نیز فرمان معاویه را انجام داد.(۵)

و: رشید هجری

زیاد بن نصر حارثی روایت می کند که من در نزد زیاد بن سمیه بودم که رشید هجری را آوردند و او از خواص اصحاب علی علیه السلام بود. زیاد به او گفت: دوست تو (امیرالمومنین علیه السلام) درباره ما نسبت به شما چه گفته، گفت: مولای ما فرموده: شما دست و پای من را قطع خواهید کرد و بر

درخت مصلوبم خواهید نمود.

زیاد گفت: من حرف دوست تو را تکذیب خواهم کرد، به اطرافیان خود گفت: او را رها سازید برود. هنگامیکه رشید اراده کرد از نزد زیاد برود بار دیگر زیاد گفت: او را برگردانید، و سپس روی خود را بطرف رشید کرد و گفت: به نظرم بهتر است که همان حرف دوستت را درباره تو جاری سازم. زیرا ماندن تو برای ما زیان دارد.

در این هنگام امر کرد دست و پای او را بریدند و او هم سخن می گفت، موقعی که رشید را خواستند بیرون کنند تا در خارج بر دارش زنند گفت: من حرف دیگری هم دارم که اکنون بگویم. زیاد گفت: زبانش را هم قطع کنید، هنگامیکه خواستند زبانش را بیرون کنند، گفت مهلت دهید یک کلمه بر زبان جاری سازم. پس از اینکه مهلتش دادند گفت: این هم تصدیق خبر امیرالمومنین علیه السلام است که گفت: قبل از مرگ دست و زبان و پای تو را خواهند برید. این مطلب را حافظ ذهبی نیز در تذکره بیان می کند.

*****

(۱) الاستیعاب ص۵۴۷، تاریخ ابن عساکر ج۵ص۴۲۱، طبری ج۵ص۲۵۷حوادث سال۵۱، الکامل فی التاریخ ج۲ص۴۸۹ حوادث سال۵۱، اسدالغابه ج۱ص۳۸۵. این مرد از بزرگان صحابه بود. در سالهای آخر حیات رسول به نزد او آمد پذیرای اسلام شد. وی در جنگ قادسیه شرکت داشت، و ملقب به حجر الخیر بود.

(۲) طبری ج۶ص۱۵۵-۱۶۰ با اختصار در حوادث سال ۵۱، ابن اثیر ج۳ص۲۰۲-۲۰۹، الاغانی ج۱۶ص۱۰، ابن عساکر ج۲ص۳۷۹.

(۳) اسدالغابه ج۴ص۱۰۰، الاغانی ج۱۷ص۱۴۳-۱۴۵، الکامل فی التاریخ ج۳ص۴۸۵، الاستیعاب ج۳ص۱۱۷۳، الاصابه ج۲ص۵۲۷، البدایه و النهایه ج۸ص۴۸، المحبر ص۴۹۰.

(۴) المحبر ص۴۷۹

(۵) تاریخ طبری ج۵ص۲۶۶ حوادث سال ۵۱،

الکامل فی التاریخ ج۳ص۴۷۷، الاغانی ج۱۷ص۱۴۴، تاریخ مدینه دمشق ج۲۴ ص۲۵۸

ترک تلبیه برای دشمنی با امیر المومنین علیه السلام

نسائی در سنن و بیهقی در السنن الکبری از طریق سعید بن جبیر این روایت را ثبت کرده است: ابن عباس در عرفه بود. از من پرسید: سعید! چرا نمی شنوم که مردم لبیک اللهم لبیک بگویند؟ گفتم: از معاویه می ترسند. ابن عباس از چادرش بیرون آمده گفت: لبیک اللهم لبیک گرچه معاویه بدش بیاید. خدایا! اینها را لعنت کن زیرا از سر دشمنی با علی علیه السلام سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه واله را ترک کرده اند!(۱)

در کتاب کنز العمال این سخن ابن عباس به نقل از ابن جریر طبری آمده است که گفت: خدا فلان شخص (معاویه) را لعنت کند که از گفتن لبیک اللهم لبیک در این روز (یعنی روز عرفه) منع می کرد، زیرا علی در آن روز لبیک می گفت. (۲)

احمد حنبل در مسند به این عبارت ثبت کرده که سعید بن جبیر می گوید: در عرفه نزد ابن عباس رفتم، داشت انار می خورد، گفت: پیامبر خدا در عرفه افطار کرد و ام الفضل برایش شیر فرستاد و آن را نوشید. و افزود: خدا فلان شخص (معاویه) را لعنت کند تعمدا عظیم ترین روزهای حج را هدف قرار داده، زینت و شکوهش را از بین بردند و مایه زینت و شکوه حج گفتن لبیک اللهم لبیک است. (۳)

*****

(۱) سنن نسائی ج۵ص۲۵۳، سنن بیهقی ج۵ص۱۱۳.

(۲) کنزالعمال ج۵ص۱۵۲.

(۳) مسند احمد ج۱ص۲۱۷، البدایه و النهایه ج۸ص ۱۳۰، المحلی ابن حزم ج۷ص۱۳۶، الغدیر ج۱۰ص۲۹۲.

کشتن امام حسن مجتبی توسط معاویه!

یکی از جنایات کفر آمیز و غیر قابل انکار معاویه، توطئه و اقدام به قتل سبط اکبر پیامبر و امام زمان بر حق بعد از امیر المومنین حضرت امام حسن بن علی علیه السلام بود.

ابوالفرج

اصفهانی پیرامون سبب شهادت امام حسن علیه السلام نوشته است: معاویه در صدد برآمد برای پسرش یزید بیعت بگیرد، پس هیچ چیزی برای وی سنگین تر از امر حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود. از این رو هر دو را با نقشه مسموم کرد، و هر دو بر اثر مسموم شدن درگذشتند.

ابن سعد در طبقات می نویسد: معاویه بارها به آن حضرت زهر داد زیرا او و برادرش حسین در شام نزد معاویه می رفتند!

نیز ابوالفرج و دیگر مورخان نوشته اند: معاویه سمّی برای جعده بنت اشعث بن قیس، زوجه امام حسن علیه السلام فرستاد و پیغام داد: اگر حسن را کشتی صد هزار درهم به تو جایزه دهم، و تو را به همسری فرزندم یزید در آورم.

چون جعده تن به این جنایت داد معاویه مبلغ مورد قرار داد را برای وی فرستاد، و درباره ازدواج او با یزید گفت: می ترسم کاری که با پسر رسول خدا کردی، در حق پسرم یزید انجام دهی.

*****

طبقات ابن سعد ج۱ص۳۵۲، تاریخ ابن کثیر ج۸ص۴۳، مقاتل الطالبین ص۵۰و۷۳، مروج الذهب ج۲ص۵۰، استیعاب قرطبی ج۱ص۱۴۱، تاریخ ابن عساکر بخش امام حسن ص۲۱۶، انساب الاشراف بلاذری ج۳ص۴۷، ربیع الابرار زمخشری ج۵ص۲۰۸، تذکره الخواص ص۲۱۱، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱۶ص۱۱و۲۹، نصایح الکافیه عقیلی ص۸۰، و همچنین الغدیر علامه امینی این موضوع را از طبقات ابن سعد و تهذیب الکمال و مراه العجائب و... آورده است.

دستور بر جعل حدیث در مدح خلفا و ذمّ مولا علی علیه السلام!

معاویه به عمّال خود در هرکجا که بودند نوشت: به هیچ عنوانی اجازه شهادت داده به شیعه علی داده نشود و شهادت شیعه علی مردود قلمداد گردد. و در هرکجا با شیعیان عثمان

و دوستداران و راویان فضائل و مناقبش برخورد کردید، در مجالس آنها شرکت کنید. و آنان را به خود نزدیک نموده و گرامی دارید و آنچه را هرکس از این گروه روایت کند، عیناً با نام خود و پدر و عشیره اش، جهت تشویق و کمک های مختلف به من گزارش دهید.

و چون به خاطر پاداش ها و بخشش ها و لباس ها و زمین های واگذاری به عرب و عجم این کار عملی شد، هرچه بیشتر فضائل و مناقب دروغین عثمان فراوان و شایع گردید، و مسلمانان فریب خورده از این رهگذر در توسعه بیشتر مالی و خانه های قیمتی با یکدگر به رقابت و فخر فروشی برخاستند، و کار به جائی رسید که هر شخص مردود و رانده شده از مردم، که مراجعه به عاملی از عمّال معاویه می کرد و درباره فضائل عثمان فضل و منقبتی روایت می نمود، فوراً نام او را ثبت و وی را مورد تقرب و شفقّت قرار می دادند.

پس مدتی بدین منوال گذشت تا اینکه معاویه به عمّال خود نوشت: اکنون در هر شهر و دیار و محل و ناحیه ای حدیث درباره عثمان شایع و فراوان گردیده، پس با رسیدن نامه من مردم را دعوت به نقل حدیث درباره صحابه و خلفای نخستین کنید، و مبادا احدی از مسلمین خبری را درباره ابوتراب (علی بن ابیطالب) روایت کند. و شما آن را ترک نمائید، مگر آنکه همانند آن را درباره صحابه بیاورید، که این کار مایه روشنائی دیدگان من و از هر چیزی نزد من محبوبتر است. و برای احتجاج و دلیل تراشی بر علیه ابوتراب

و شیعه او، کوبنده تر، سخت تر، و ناگوارتر از ذکر فضائل و مناقب عثمان خواهد بود. پس نامه های او بر مردم خوانده شد و اخبار فراوانی که حقیقتی برای آن نبود ساخته و منتشر گردید... (۱)

همچنین مدائنی در کتاب احداث می نویسد: معاویه پس از به دست آوردن خلافت، فرمانی به همه عمال و کارگزاران خویش نگاشت. هر کس که چیزی در فضل ابوتراب و خاندانش باز گوید! حرمتی برای خون و مالش نیست یعنی خویش هدر خواهد بود!!!

ابوجعفر اسکافی استاد ابن ابی الحدید می گوید: معاویه صدهزار درهم به سمره بن جندب عطا کرد تا اینکه این روایت را به نام پیامبر برای مردم بازگوید که آیه:

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اللَّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصام . یعنی: و از مردم، کسانی هستند که گفتار آنان، در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می شود، (در ظاهر، اظهار محبت شدید می کنند) و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند. (این در حالی است که) آنان، سرسخت ترین دشمنانند. (نشانه آن، این است که) هنگامی که روی بر می گردانند (و از نزد تو خارج می شوند)، در راه فساد در زمین، کوشش می کنند، و زراعتها و چهارپایان را نابود می سازند، (با اینکه می دانند) خدا فساد را دوست نمی دارد. (بقره/۲۰۴و۲۰۵)

درباره علی علیه السلام نازل شده است. و آیه: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّه . یعنی: بعضی از مردم جان خود را به خاطر خشنودی خدا می فروشند. درباره ابن ملجم قاتل مولا علی علیه السلام نازل گشته است! سمره نپذیرفت. معاویه دویست هزار درهم به

وی عطا کرد، باز هم نپـذیرفت. پولها به چهارصـد هزار درهـم رسـید، سـمره قبول کرد که این روایت دروغین از پیامبر را برای مردم نقل کند!(۲)

*****

(۱) شـرح نهـج البلاغه ابن ابی الحدید ج۳ص۱۵ در شـرح و قـد سـأله سائل عن احادیث البـدعه، همچنین ابن عرفه معروف به نفطویه در تاریخ خودش، فجرالاسلام ص۲۱۳.

(۲) شرح نهج البلاغه ج۱ص۳۵۸

صحابی و تابعین

جنایات معاویه در حق ابوذر!

ابوذر کارهائی را که معاویه می کرد ناپسندیده می شمرد. معاویه برای جلب رضایت او بارها برایش پول فرستاد از جمله اینکه یکبار ۳۰۰ دینـار برای وی فرسـتاد. ابوذر گفت: این پول ها اگر همان حقوق سالیانه من از بیت المال است که سال گذشـته از آن محرومم داشتید! قبولش خواهم نمود، اما گر صله و هدیه است، مرا به آن نیازی نیست.

وقتی معاویه ساختن قصـر خویش را آغاز کرد، قصـری عظیم با سـنگ های سبز که تا آن وقت در جهان اسـلام نظیر نداشت و جلوه ای از جـاهلیت و هواپرستی در سـرزمین اسـلام بود! فریـاد ابوذر برخواست. او به معاویه رو کرد و گفت: معاویه! اگر این کاخ را از اموال عمومی، مال خدا، بنیاد کنی، به طور قطع خیانت کرده ای، زیرا اینگونه اموال بایستی در راه بهبود وضع اسلام و مسـلمانان صـرف شود، و خاص هیچ شخص نیست. اما اگر از اموال خودت باشد، که به اسراف و زیاده روی دست زده ای، مگر یک تن چقدر وسائل زندگی و مسکن لازم دارد؟

ابوذر بارها به معاویه گفته بود: به خدا سوگند! تو به اعمالی دست زده ای که ما در سـنت های اسلامی، نمونه ای از آن به یاد نداریم و نمی شناسیم. به

خدا سوگند! این رفتارها نه در کتاب خدا عنوانی داراست، و نه در سنت و روش پیامبرش!(۱)

معاویه که نمی توانست گفتار حق و الهی ابوذر را بشنود و می دید که ابوذر با گفتار و عمل خویش رفتار های غیر اسلامی وی را مفتضح می کند. ناگزیر نامه ای به عثمان نوشت و از وی درخواست کرد که ابوذر را احضار کند. (۲)

به گفته بلاذری، عثمان در جواب معاویه نوشت: ابوذر را بر مرکبی سخت خشن و ناهموار سوار کرده به مدینه بازگردان! پیرمرد، به اجبار بر شتری بس خشن سوار گردید. شبانه روز بدون هیچگونه استراحتی به سوی مدینه حرکت داده شد. راهی دراز و خسته کننده بود، و بیابانهای خشک و ریگزار، و ماموران بی رحم و خالی از عواطف انسانی!(۳) یعقوبی و مسعودی می نویسند: فرمان خشونت بار عثمان، با این مرد خدا، اجرا شد. در نتیجه هنگامی که به مدینه رسید، گوشت پاهایش ریخته بود!(۴)

*****

(۱) انساب الاشراف بلاذری ج۵ص۵۳

(۲) سیر اعلام النبلاء ج۲ص ۵۰

(۳) انساب الاشراف ج۵ص۵۳

(۴) یعقوبی ج۲ص ۱۲۰-۱۲۲، مروج الذهب بهامش ج۵ص ۱۶۱-۱۶۳.

معاویه قاتل عمار یاسر

با فرا رسیدن محرم سال ۳۷ هجری طرفین جنگ صفین تا پایان ماه محرم اعلام ترک مخاصمه کردند، تا شاید کار به صلح انجامد. و در اثنای آن سفیرانی رفت و آمد کردند که فائده ای نبخشید. مولا علی علیه السلام هیئتی را مرکب از عدی بن حاتم، یزید بن قیس، شبث بن ربعی، و زیاد بن حنظله به سوی معاویه فرستاد.

شبث بن ربعی به او گفت: معاویه! آیا تو از این خوشحال خواهی شد که عمار یاسر را به دست تو بدهند تا او را بکشی؟! معاویه جواب داد:

چه مـانعی دارد! به خـدا اگر پسـر سـمیه را به دست من بدهنـد او را نه به خاطر قتل عثمان بلکه به خاطر قتل ناتل، برده عثمان، خواهم کشت!(۱)

و بالاـخره عمار یاسـر یار و صـحابی با وفا و جلیل القـدر پیامبر اکرم صـلی الله علیه و اله همراه با صـدها صـحابی دیگر، که در لشکر مولا علی علیه السلام بودند، به دست یاران و لشکریان معاویه به شهادت رسیدند.

معـاویه در حـالی به جنگ و مبارزه با عمار پرداخت و وی را شـهید کرد که پیامبر اکرم صـلی الله علیه واله در حق وی فرموده بودند: "عمار با حق (یعنی اسـلام) است و حق با وی، عمار با حق می گردد هر جا که بگردد، و قاتل عمار در آتش است"(۲) و فرمودند: "چون مردم اختلاف پیدا کردند پسـر سـمیه با حق (و جانب اسـلام) است. "(۳) و همچنی بیان داشـتند: "قریش را چه با عمار! او آنها را به بهشت می خوانـد و آنها وی را به دوزخ، قاتل و به یغما برنده جامه و اسـلحه او در آتش خواهد بود" (۴) و فرمودنـد: "هر که بـا عمـار دشـمنی ورزد خـدا با او دشـمنی خواهـد ورزیـد و هر که به عمار کینه بورزد خـدا با او کینه خواهـد ورزیـد و هر که عمار را نابخرد بشـمارد خـدا او را نابخرد خواهد شـمرد و هرکه عمار را دشـنام دهد خدا او را دشـنام خواهـد داد، و هر که عمار را تحقیر نمایـد خـدا او را حقیر خواهد شـمرد، و هر که عمار را لعنت نماید خدا او را لعنت خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد خدا

او را عیب خواهد گرفت. "(۵)

و همچنین متواتر نقل شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله خطاب به عمّار فرمودند: "تقتلك الفئه الباغیه" یعنی کشنده تو دسته ای ستمکارند. و در لفظ روایت دیگر: "الناکبه عن الطریق" یعنی دسته از کسانی که از راه راست منحرفند. (۶)

*****

(۱) تاریخ طبری ج۶ص۳، کامل ابن اثیر ج۳ص۱۲۴، تاریخ ابن کثیر ج۷ص۲۵۸.

(۲) الطبقات الکبری ج۳ص۱۸۷

(۳) المعجم الکبیر ج ۱۰ص۹۵ ح ۱۰۰۷۱، دلائل النبوه بیهقی ج۶ص۴۲۲، المستدرك علی الصحیحین ج۳ص۴۴۲.

(۴) سیره ابن هشام ج۲ص۱۱۵، العقد الفرید ج۲ص۲۸۹، شرح ابن أبی الحدید ج۳ص۲۷۴، تاریخ ابن کثیر ج۷ص۲۶۸.

(۵) مسند أحمد ج۴ص۸۹، مستدرك الحاکم ج۳ص ۳۹۰و۳۹۱، تاریخ الخطیب ج۱ص۱۵۲، الاستیعاب ج۲ص۴۳۵، أُسد الغابه ج۴ص۴۵، طرح التثریب ج۱ص۸۸، تاریخ ابن کثیر ج۷ص۳۱۱، الإصابه ج۲ص۵۱۲، کنز العمّال ج۶ص۱۸۵ و ج۷ص ۷۱- ۷۵.

(۶) متواتر بودن این حدیث را ابن حجر در جلد۲ الاصابه ص۵۱۲ و در جلد ۷ تهذیب التهذیب ص۴۰۹ ذکر نموده است. و همچنین تاریخ مدینه دمشق ج۱۲ص۶۳۷، کنزالعمال ج۱۳ص۵۳۷.

کشته شدن مالک اشتر به دست معاویه

امیر المومنین علیه السلام به مالك اشتر فرمودند: "جز تو کسی شایسته حکومت مصر نیست. پس به مصر برو، خدا تو را رحمت کند. " از آن پس، اشتر از حضور علی علیه السّلام مرخص شد و اسباب سفر آماده کرد و مهیای رفتن به مصر شد. جاسوسان معاویه او را خبر کردند که امیر المومنین علیه السلام مالك اشتر را به ولایت مصر منصوب کرده است. معاویه که طمع حکومت مصر را داشت، این انتصاب خیلی برایش گران آمد. و یقین داشت که هرگاه اشتر به مصر برود، از محمّد بن ابی بکر هم قاطع تر و در دشمنی با او (معاویه) سخت تر است. از

این رو سفارشی به رئیس خراج قلزم (شهری بین مکه و مصر) فرستاد و گفت: مالک اشتر رو به مصر نهاده و می آید. اگر کار او را تمام کنی، مالیات قلزم را تا من زنده ام و تو زنده ای، بر تو می بخشم. تا می توانی از حرکت او مانع باش!

این شخص آمد و در قلزم اقامت کرد. اشتر نیز از عراق به طرف مصر حرکت کرد. وقتی وارد قلزم شد، آن مرد به استقبال آمد و پیشنهاد کرد که در آنجا توقف کند و اظهار داشت: اینجا منزلی خوش و طعام هم آماده و علف اسب ها نیز فراهم است و من فردی از افراد مالیات بده این سرزمین هستم. مالک پیاده شد و او طعامی آورد. طعام که صرف شد، شربتی از عسل که در آن زهر ریخته بود، آورد و به او داد. وقتی مالک آن را خورد، وفات یافت.

آن کس که به اشتر زهر داده بود، نزد معاویه آمد و او را از قتل اشتر آگاه کرد، سپس معاویه بپاخاست و خطبه ای خواند و در ضمن آن خدا را حمد و ثنا گفت. آنگاه اظهار داشت: به راستی که علی دو بازوی توانا داشت که یکی- یعنی عمار یاسر- در صفین و دیگری- یعنی اشتر- امروز بریده شد. (۱) و در عبارت ابن قتیبه آمده که معاویه هنگامی که از خبر کشته شدن مالک اشتر آگاه شد، گفت: چقدر جگرم راحت و خنک شد! خدا لشکریانی دارد که این عسل (که بوسیله آن مالک کشته شد) از آن جمله است!!(۲)

اینجاست که می بینی معاویه چگونه از این گناه بزرگ (گناه کشتن بنده صالحی که از

زبان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و جانشینش مولانا امیر المؤمنین سلام اللّه علیه تعریف و ستایش شده) هیچ پروایی نمی کند، و توبه و پشیمانی به او دست نمی دهد، بلکه او و مردم شام از مرگ این قهرمان بزرگ اظهار شادمانی می کنند. آری جرم مالک این بود که امام زمان خود را یاری می کرد!

معاویه درحالی از کشتن مردم بی گناه اظهار شادمانی می کند که ابن عباس نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند: بدترین مردم در پیشگاه خدا، کسی است که در حرم کافر شود و در اسلام سنّت جاهلیت را بجوید و خون یک نفر را بخواهد بغیر حق ریخته شود. (۳) و حدیثی از ابو هریره نقل شده که: هر کس در قتل مؤمنی به اندازه نیمه کلمه ای کمک کند، خدا را در حالی ملاقات می کند که در بین دو چشمش نوشته باشند: از رحمت خدا نومید است!

*****

(۱) تاریخ طبری ج۶ص۵۴ حوادث سال ۳۸ هجری، کامل ابن اثیر ج۳ص۱۵۲ حوادث سال ۳۸، مروج الذهب مسعودی ج۲ص۳۹.

(۲) العیون ابن قتیبه ج۱ص۲۰۱.

(۳) صحیح بخاری و سنن بیهقی ۸: ۲۷.

کشته شدن محمد بن ابی بکر به دست معاویه

معاویه، عمرو بن عاص را با شش هزار تن به مصر فرستاد، در حالی که محمّد بن ابی بکر عامل و کارگزار علی علیه السّلام در مصر بود. عمرو حرکت کرده و در نزدیکی های مصر فرود آمد. طرفداران عثمان پیرامون او جمع شدند و او در بین آنها اقامت کرد و به محمّد بن ابی بکر چنین نوشت:

ای پسر ابوبکر، من نمی خواهم که بر تو چیره شوم. آگاه باش که مردم این شهرها بر علیه تو

جمع گشته اند و همگی متحداً بر تو شوریده اند و از اینکه تو را پیروی کنند، پشیمان هستند. و هرگاه کارد به استخوان برسد، تو را دستگیر می کنند. من تو را نصیحت می کنم که از مصر خارج شوی و السلام.

همچنین عمرو نامه ای را که معاویه خطاب به محمد بن ابی بکر نوشته بود، فرستاد. در آن نامه چنین آمده است: ما کسی را سراغ نداریم که پیش از تو بر عثمان ستم روا داشته و به او صدمه زده باشد. تو در شمار کسانی هستی که بر علیه او سخن چینی کرده ای و در ریختن خونش شرکت داشتی. آیا گمان داری که من این همه را نادیده می گیرم و یا فراموش می کنم... اینک من گروهی را که تشنه خون تو هستند و بر جهاد در راه کشتن تو، به خدا تقرب می جویند، بسوی تو روانه کردم...

بالاخره عمرو بن عاص و دوستش، معاویه بن حدیج، پس از کشتن برخی از یاران محمد بن ابی بکر، از جمله کنانه بن بشر، او را پیدا کردند و به زندانی در مصر بردند. ابتداء از خوردن آب منعش کردند تا تشنگی او را از پا درآورد و سپس او را کشتند و در بدن الاغ مرده ای گذاشتند و آتش زدند!!! این خبر که بگوش عایشه رسید، برای او خیلی ناله کرد و پس از نماز بر علیه معاویه و عمرو نفرین کرد. (۱)

خبر کشتن محمّد که به معاویه و یارانش رسید، خیلی شادمانی و خوشحالی کردند. و خبر کشته شدن محمّد و شادمانی معاویه را که به علی علیه السّلام رساندند، فرمود: به همان اندازه که آنها شادی می کنند،

ما انـدوهگینیم و از آغاز جنگ تا کنون، من درباره هیـچ کس به این انـدازه ناله و اندوه نداشـته ام. او دست پرورده من بود و من او را فرزند خود می شمردم و اینهمه حزن و اندوه بی جهت نیست. چرا که او مرد نیکوکار و برادر زاده من بود. این قربانی را در راه خدا می دهیم. (۲)

در نجوم الزاهره آمـده است که سر محمـد را بریدنـد و نزد معـاویه بن ابی سـفیان در دمشـق فرسـتادند. و آن سـر را در آنجا گرداندند و در اسلام، این اولین سری است که در همه جا گردانده اند!(۳)

*****

(۱) تاریخ طبری ج۶ص۵۸ حوادث سال ۳۸، الکامل ابن اثیر ج۳ص۱۵۴ حوادث سال ۳۸، تاریخ ابن کثیر ج۷ص۳۱۳حوادث سال۳۸، الاستیعاب ج۲ص۲۳۵، تهذیب التهذیب ج۹ص۸۱.

(۲) مروج الذهب ج۲ص۳۹، تاریخ ابن کثیر ج۷ص۳۱۴ حوادث سال۳۸.

(۳) النجوم الزاهره ج۱ص۱۱۰.

بدعت ها

بدعت دو خواهر را همزمان به همسری داشتن !

ابن منـذر، از قول قاسم بن محمد چنین ثبت کرده است: قبیله ای از معاویه پرسـیدند آیا جایز است انسان دو کنیز را که خواهر یکدیگرند با هم به همسری داشته باشد؟

گفت: اشکالی ندارد.

نعمان بن بشیر سـخنش را شـنیده به اعتراض گفت: اینطور فتوا دادی؟! گفت: آری. گفت: پس به نظر تو اگر کسی خواهرش کنیزش باشد می تواند او را به همسـری اختیار کند؟! گفت: آه! به خدا حالا فهمیدم! به آنها بگو: از این کار بپرهیزند، زیرا روا نیست. و گفت: پیوند خویشاوندی و حرمتش در مورد بردگان و غیر بردگان یکسان است.

*****

الدر المنثور ج۲ص۱۳۷.

بدعت اذان گفتن برای نماز عید!

شافعی در کتاب الأم از قول زهری این روایت را ثبت کرده که: در نماز دو عید (فطر و قربان) برای پیامبر صلی الله علیه و اله و

ابوبکر اذان گفته نشـد و نه برای عمر و عثمـان تـا آنکه این را معاویه در شام بـدعت گـذاشت و سـپس حجاج در مـدینه وقتی استاندارش شد. (۱)

ابن حزم نیز در المحلی می نویسـد: امویان این را که دیر به نماز عیـد برونـد و خطبه را پیش از نماز بخواننـد، و اذان و اقامه را بدعت گذاشتند. (۲)

قسـطلانی در ارشاد الساری می نویسـد: نخستین کسـی که اذان را در نماز عید بدعت نهاد معاویه بود، و این را ابن ابی شـیبه با سندی صحیح روایت کرده است. (۳)

شوکانی در نیل الاوطار می نویسد: ابن قدامه در کتاب مغنی می گوید: ابن ابی شـیبه در کتاب مصنف با سندی صحیح از قول ابن مسیب چنین آورده که اولین کسی که اذان گفتن در عید را بدعت نهاد معاویه بود. (۴)

بسیاری از علما و بزرگان اهل سنت به

این مطلب اذعـان داشـته انـد که اولین کسـی که اذان گفتن برای نماز عیـد را بـدعت کرده، معاویه بوده است. در اینجا تنها به ذکر اسناد اقوال ایشان اکتفاء می کنیم. (۵)

*****

(۱) کتاب الام ج۱ص۲۰۸

(۲) کتاب المحلی ابن حزم ج۵ص۸۲.

(۳) ارشاد الساری ج۲ص۲۰۲.

(۴) نیل الاوطار ج۳ص۳۶۴، مغنی ابن قدامه ج۲ص۲۳۵.

(۵) المصـنف ابـن ابی شـیبه ج۲ص۱۶۹، البحر الزخّـار ج۳ص۵۸، فتـح البـاری ابـن حجر ج۲ص۳۶۲، شـرح الموطّأ للزرقانی ج۱ص۳۲۳، أوائل السیوطی ص۹. الغدیر ج۱۰ص۲۷۳.

بدعت خواندن خطبه قبل از نماز!

زرقانی در شـرح موطأ در بیان این که در عیـدین بایـد نماز را قبل از خطبه خوانـد، می نویسـد: در دو صـحیح مسـلم و بخاری آمده که ابن عباس می گوید: در نماز عید رسول خدا صـلی الله علیه واله و ابوبکر و عمر حضور داشته ام. تمامی ایشان نماز را قبل از خطبه می خواندند. (۱) شافعی از عبد اللّه بن یزید روایتی شبیه روایت ابن عباس ثبت کرده و می افزاید: این روش ادامه داشت تا معاویه آمد و خطبه را پیش از نماز خواند. (۲)

سکتواری در محاضره الاوائل می نویسد: اولین کسی که خطبه را قبل از نماز خواند معاویه بود. و سپس حکمرانان مروانی مثل مروان و زیاد، که در عراق بودند، از او پیروی کردند و معاویه این کار را در مدینه مشرفه انجام داد. (۳)

البته ابن حجر در فتح الباری می نویسد: ابن منذر با سلسـله ای صـحیح درباره عثمان آورده است که نخستین کسی که پیش از نماز خطبه خوانـد عثمان بود. (۴) به هر حـال چه معـاویه اولین کسـی بوده است که این بـدعت را گذاشـته و یا از بـدعتی که عثمان قرار داده بوده است پیروی کرده، به هر حال

در ترویج و انجام این بدعت شریک بوده است. و علت انجام این بدعت این بود که معاویه بدعت سب و لعن مولا ـ امیر المومنین علیه السلام را ترویج می نمود و خود او نیز در خطبه هایش آن را انجام می داد، مردم نیز بعد از نماز برای فرار از شنیدن ناسزاهایی که مولا علی علیه السلام می شد برمی خواستند. فلذا معاویه خطبه را قبل از نماز می خواند تا مردم به اجبار بنشینند و سخنان معاویه را گوش دهند.

*****

(۱) شرح الموطأ ج۱ص۳۲۴، صحیح مسلم ج۲ص۲۸۳، صحیح بخاری ج۱ص۳۲۷؛ همچنین این حدیث از عبدالله بن عمر نقل شده است: صحیح بخاری ۲/۱۱۱ و ۱۱۲، صحیح مسلم ۱/۳۲۶، موطا مالک ۱/۱۴۶، مسند احمد ۲/۳۸، کتاب الام شافعی ۱/۲۰۸، سنن ابن ماجه ۱/۳۸۷، سنن بیهقی ۳/۲۹۶، سنن ترمذی ۱/۷۰، سنن نسائی ۳/۱۸۳، المحلی از ابن حزم ۵/۸۵، بدایع الصنایع ۱/۲۷۶، المدونه الکبری مالک ۱/۱۵۵.

(۲) کتاب الامّ شافعی ج۱ص۲۳۵، المصنف ج۳ص۲۸۴

(۳) محاضره الاوائل سکتواری ص۱۴۴

(۴) فتح الباری ج ۲ / ۳۶۱، الغدیر ج ۸ / ۱۶۰، نیل اولاطار ۳/۳۶۲، همچنین ابن شبه از ابوغسان نقل کرده است.

بدعت معاویه در مورد دیات

ضحاک در بحث از دیات صفحه ۵۰ از قول محمد بن اسحاق چنین ثبت کرده است: از زهری پرسیدم و گفتم: راجع به دیه افراد اقلیت های مذهبی تحت حمایت مسلمانان بگو که در دوره پیامبر خدا صلی الله علیه واله چقدر بود چون در موردش اختلاف پیدا شده است. گفت: در میان مشرق و مغرب کسی بهتر از من آن را نمی داند.

در دوره پیامبر خدا صلی الله علیه واله و ابوبکر و عمر و عثمان هزار دینار بود تا معاویه

آمد که به خانواده کشته پانصد دینار می داد و پانصد دینار دیگر را به خزانه عمومی می داد!

البته در دوره پیامبر اکرم صلی الله علیه واله بر خلاف پندار زهری یک هزار نبوده است و این را از ائمه مذاهب اسلامی جز ابو حنیفه کسی نگفته است، و اولین کسی که آن را یک هزار دینار قرار داده عثمان بوده است. به هر حال کار معاویه شامل دو بدعت است:

اولا: دیه را هزار دینار گرفته است.

ثانیا: آن را میان ورثه مقتول و خزانه عمومی به یک اندازه تقسیم کرده است.

*****

این مطلب را بزرگان دیگر اهل سنت نیز آورده اند: سنن بیهقی ج۸ص۱۰۲، البدایه و النهایه ابن کثیر ج۸ص۱۳۹ و همچنین این مطلب در کتاب الغدیر ج۱۰ص۲۸۴ آمده است.

بدعت در زکوه فطر

ابوسعید خدری روایت می کند که ما در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله حاضر می شدیم، و آن جناب امر می کردند در مورد زکوه فطر از هر فرد بزرگ یا کوچک، آزاد یا مملوک یک صاع از طعام بدهند. و مردم مخیر بودند که این یک صاع (حدوداً سه کیلو گرم) را از گندم، جو، خرما، و یا کشمش بدهند.

ابو سعید گوید: ما همواره به این سنت عمل می کردیم تا آنگاه که معاویه برای انجام مناسک حج و یا عمره به مکه آمد. و در منبر برای مردم سخن گفت، و از جمله مطالبی که برای مردم عنوان کرد این بود: من نظرم این است که دو مُد (هر مُد= حدوداً ۷۰۰گرم) از گندم شام به اندازه یک صاع از خرما است! ابوسعید گفت: من تا آنگاه که زنده باشم با این عمل

معاویه مخالفت خواهم کرد و به ترتیبی که حضرت رسول صلی الله علیه و اله امر کرده است انجام می دهم. هنگامیکه این جریان به ابن زبیر رسید گفت: زکوه فطر همان یک صاع است.

*****

أبو داود در الزکاه باب زکاه الفطر شماره۱۶۰۹، وابن ماجه در الزکاه باب صدقه الفطر شماره ۱۸۲۷.

نذر معاویه: کشتن زنان!

معاویه (در جنگ صفین) نذر کرده بود زنان قبیله ربیعه را به بردگی بگیرد و هر زنی را که جنگیده باشد بکشد. خالد بن معمر در این باره چنین سروده است:

تمنّی ابنُ حربٍ نذرةً فی نسائنا و دون الذی ینوی سیوفٌ قواضبُ

و نمنح ملکاً أنت حاولت خلعه بنی هاشم قول امرئ غیر کاذب

ترجمه:

پسر ابو سفیان در این آرزو است که زنان ما را به بردگی بگیرد،

تیغ های بُرّان ما مانع آن است که نذرش به تحقق رسد،

و این را به حاکمی که تو در صدد برکناری و خلع او هستی (یعنی امام علی علیه السلام) قول می دهیم.

به بنی هاشم، قول مردانه، قول مردی که دروغ نمی گوید.

چطور معاویه نذر می کند که زنان مسلمان قبیله ربیعه را در صورت چیرگی بر شوهرانشان به جرم این که دوستدار مولا علی علیه السلام بوده به بردگی بگیرد حال آنکه به بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان حرام است؟! و اساسا در شریعت اسلام نذر جز برای کار خداپسندانه و به شرط وجود رجحانی در متعلق نذر منعقد نمی شود.

*****

کتاب صفین ص ۲۳۱

اسراف، چپاول و غارت بیت المال

معاویه خزانه مرکزی را به جای اینکه در مصارف عموم و رفاه حال مردم مصرف نماید، برای استحکام بخشیدن به حکومت و قدرت و سرکوبی مسلمین و مخالفین به کار می برد. (۱) از عناصر سیاسی امویان به خصوص معاویه، به کارگیری مال به

عنوان سـلاحی برای ارعاب و وسـیله ای برای تقرّب بود؛ زیرا گروهی از مردم را از آن محروم می ساختنـد، ولی آن را چندین برابر بیشتر به گروهی دیگر دادند تا بهایی برای وجدان و تضمینی برای سکوت آنان باشد. (۲)

مورخان می نویسند:

معاویه به عبدالله بن عمر، به منظور بیعت با یزید، یکصد هزار درهم داد و او آنها را از وی پذیرفت!(۳) همچنین نوشته اند که یزید بن منیه برای رفع گرفتاری خویش به معاویه توسل جست. معاویه گفت: ای کعب، به او سی هزار درهم بده! و آنگاه که وی از جای برخاست و می خواست از مجلس بیرون برود، دوباره معاویه فرمان داد: برای روز جمل هم سی هزار دیگر به آن بیفزا! (۴)

ابونعیم اصفهانی نویسنده مشهور حلیه الاولیاء از عبدالرحمن بن قاسم نقل می کند که یکبار معاویه هدایائی مختلف برای عائشه فرستاد که در جمله آنها لباس و پول و اشیاء قیمتی قرار داشت. (۵) ابونعیم و ابن کثیر و دیگر مورخین نوشته اند که معاویه یکبار صدهزار درهم پول نقد برای عائشه فرستاد!(۶)

معاویه، پس از اسراف و تبذیر بیت المال ناگزیر شد که اموال مردم را مصادره نماید، تا ناتوانی مالی خزانه دولت را جبران کند. وی میراثهای حُتات، عموی فرزدق، را مصادره کرد!(۷)

همچنین مسعودی روایت می کند هنگامی که صعصعه بن صوحان از طرف علی علیه السلام نزد معاویه رفته بود. معاویه در مجلس علنی خود در حضور مردم گفت: زمین ملک خداست و ما هم خلیفه خداوند هستیم! هر چه از مال خداوند از مردم گرفته شود حق ما است! و بقیه را هم که از مردم نگرفته ام حق من است و اگر بخواهم از آنها اخذ کنم برای من رواست!

ابن حجر در ضمن حدیثی که رجال سند آن از ثقات هستند گفته: معاویه در روز جمعه ای برای مردم خطبه خواند و در ضمن خطبه اش گفت:

اموال متعلق به مـا است! و غنـائم هم اختصاص به ما دارد، اکنون اختیار هم در دست ما قرار دارد. ما به هر کس اراده کنیم می دهیم!

ابن عبـدالبر می گویـد: زیـاد حکم بن عمرو غفـاری را حـاکم خراسـان قرار داد. حکم در ایـام حکومت خود غنائم فراوانی به دست آورد. زیـاد برای او نوشت امیر المومنین معـاویه در نظر دارد درهم و دینـار را جمع کنـد و در این مورد امر به مـا صـادر شـده است. اکنون پس از رسـیدن نـامه من بیت المال را تقسـیم نکنیـد و برای ما بفرستیـد! حکم برای زیاد نوشت: تو برای من نوشـته ای که امیر المومنین در نظر دارد دراهم و دنانیر را جمع کند. و من هم طبق دسـتور او هرچه دینار و درهم است برای او بفرستم. ولیکن من کتاب خداوند را در این مورد مقدم می دانم و حکم خداوند را بر حکم معاویه ترجیح می دهم.

زمخشـری در ربیع الابرار می گویـد: معاویه برای مردم خطبه خوانـد و در اثناء خطبه اش گفت: خداونـد می فرمایـد: وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ. یعنی: خزائن همه چیز نزد ما است ولی ما جز به انـدازه معین آن را نازل نمی کنیم. (حجر/۲۱) پس چرا من را ملامـت می کنیـد که حقوق شـما را کم کرده ام. ام احنف گفت: ما تو را درباره خزائن خـدا ملامت نمی کنیم. و ملامت ما تو را از این جهت است که خداوند از خزائن خود برای ما روزی فرستاده و تو آنها را در خزائن خود جمع کرده ای و نمی گذاری

دست ما به آنها برسد.

همچنین باغ فدک، که از رسول اکرم صلی الله علیه و اله به حضرت زهرا سلام الله علیها رسیده بود و بخشی از اموال ایشان محسوب می شد، به فرمان معاویه جزء اموال مروان حکم قرار گرفت! (۸)

*****

(۱) روح الاسلام ص۲۹۶

(۲) اتجاهات الشعر العربی ص۲۷

(۳) الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج۳ص۵۰۶.

(۴) عقدالفرید ج۲ص۶۸.

(۵) حلیه الاولیاء ج۲ص۴۸

(۶) حلیه الاولیاء ج۲ص۴۷، سیر اعلام النبلاء ج۲ص۱۳۱، ابن کثیر ج۷ص۱۳۶، المستدرک ج۴ص۱۳، طبقات الکبری ج۵ص۱۸

(۷) الکامل فی التاریخ ابن اثیر ج۳ص۴۶۸، دیوان فرزدق ج۲ص۴۲-۴۳، انساب الاشراف بلاذری ج۵ص۱۰۱-۱۰۲.

(۸) تاریخ یعقوبی ج۲ص۲۱۸ و ۲۲۳ و ۲۳۲، فتح البلدان بلاذری ص۴۶.

خریداری دین سران قبایل با پول!

معاویه در زمان خلافتش برای رسیدن به اهداف پست و پلید خویش، بارها با وعده پول و مقام بسیاری از سران و بزرگان قبایل را به وسوسه انداخت. و با این نیرنگ ایشان را در گروه طرفداران خودش قرار داد. در اینجا تنها به ذکر یک نمونه از این موارد اکتفاء می کنیم:

طبری می گوید: چند تن از سران قبایل، از جمله حتات بن یزید مجاشعی به معاویه وارد شدند. معاویه به هر کدام از ایشان صد هزار دینار بخشید، اما به حتات هفتاد هزار بیش نداد. هنگامی که اینان از شام بیرون آمدند، هر کس مقدار پولی که معاویه به او داده بود به دیگران اعلام داشت. حتات از اینکه به او از دیگران کمتر داده شده است، سخت ناراحت شد، به طوری که از همانجا بازگشت، و نزد معاویه رفت، و او را به خاطر این کار ملامت کرد، پرسید: به چه دلیل به من از همه همراهانم کمتر پول دادی، و چرا نسبت

به من بخل ورزیدی؟

معاویه گفت: بله من از افراد دیگر دینشان را خریداری کردم، بدین جهت آن مقدار در برابر به آن ها پول بخشیدم، اما تو را به حال خودت واگذار کردم، چون می دانم تو با اعتقاد، طرفدار عثمان می باشی. حتّات دنیا پرست گفت: دین مرا نیز از من بخر!!! معاویه دستور داد کمبود پول او را بدهند.

*****

(طبری ج۶ص۱۳۵، ابن اثیر ج۳ص۲۰۱)

خرید و فروش بُت!

داستان مشهوری است که رکن الاسلام از مشایخ خود تا به صاحب "مصابیح" روایت کرده است. و او از ابی ابن وابل نقل کرده است که او گفت: با مسروق در مکانی بودیم که کشتی ای از آنجا می گذشت. پرسیدم که این کشتی چیست و به کجا می رود؟ گفتند: تنها کالای این کشتی بُت است که معاویه به طرف هند می فرستد تا در آنجا بفروشد. مسروق گفت: اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینت داده که اینطور عملی را خوب می پندارد! یا اینکه یکباره از آخرت مأیوس شده و به دنیا مشغول گشته است.

شرابخواری معاویه

پیشوای حنبلیان، احمد حنبل در مسندش روایتی از طریق عبد اللّه بن بریده ثبت کرده، می گوید: من و پدرم به دربار معاویه رفتیم. ما را بر فرشی نشاند. بعد دستور داد برایمان خوراک آوردند و خوردیم، سپس دستور داد شراب آوردند و خودش نوشید و از آن جام تعارف پدرم کرد!(۱)

ابن عساکر در تاریخش و ابن سفیان در مسندش و ابن قانع و ابن منده از طریق محمد بن کعب قرظی روایتی ثبت کرده اند که می گوید: در زمان عثمان و هنگامی که معاویه استاندار شام بود عبد الرحمن بن سهل انصاری به جهاد خارجی رفت. روزی قافله ای که مشک های شراب بار داشت و متعلق به معاویه بود از برابرش می گذشت. برخاست و با نیزه خویش همه مشکها را پاره کرد، و نوکرانی که همراه قافله بودند با او گلاویز گشتند. ماجرا به اطلاع معاویه رسید، معاویه گفت: او پیر مردی است که عقلش را از دست داده!

عبد الرحمن گفت: بخدا این طور نیست و

عقلم را از دست نداده ام، بلکه پیامبر خدا صلی الله علیه واله ما را منع کرد از این که شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم. (۲)

برای عباده بن صامت، یکی از مجاهدان بدر و بیعت کنندگان عقبه، نیز داستانی شبیه عبدالرحمن بن سهل رخ داده است. (۳)

همچنین معاویه در شعری تصریح کرده است که شراب می نوشیده است. (۴)

این در حالی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرموده اند: لعنت و ننگ بر شراب باد و بر شرابخوار و ساقی و شرابفروش و خریدار شراب و حمل کننده شراب و آنکه برایش حمل میشود و شرابگیر و شرابساز و هر که از پولش امرار معاش کند. (۵)

و حتی خود معاویه از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه واله نقل می کند که ایشان فرمودند: هر که شراب خورد تازیانه بزنید، اگر تکرار کرد تازیانه بزنیدش، اگر باز هم تکرار کرد تازیانه بزنیدش، اگر برای چهارمین بار تکرار کرد بکشیدش!(۶)

*****

(۱) مسند احمد ج۵ص۳۴۷

(۲) این را ابن حجر در الاصابه ج۲ص۴۰۱ نوشته و در تهذیب التهذیب ج۶ص۱۹۲ خلاصه کرده و نیز ابو عمر در استیعاب ج۲ص۴۰۱ به طور ملخص آورده و ابن اثیر در اسد الغابه ج۳ص۲۹۹ به همین عبارت تا آنجا که «... شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم» ثبت کرده و می گوید: سه محدث شهیر (یعنی ابن منده و ابو نعیم و ابو عمر) آن را ثبت کرده اند.

(۳) تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر ج۷ص۲۱۱ از طریق عمر بن رفاعه، همچنین روایت دیگری با همین مضمون در تاریخ مدینه دمشق ج۷ص۲۱۳ از طریق عمرو بن قیس آورده.

(۴) شربتُ الخمرَ حتی صرتُ کلّا علی

الأدنی و ما لی من صدیقٍ * و حتی ما أوسّد من وسادٍ إذا أنشو سوی الترب السحیق / تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر ج۷ص۳۴۶، الاصابه ابن حجر ج۲ص۲۹۱.

(۵) سنن ابی داوود ج۲ص۱۶۶، سنن ابن ماجه ج۲ص۱۷۴، مسند احمد حنبل ج۲ص۷۱، جامع ترمذی ج۱ص۱۶۷ و...

(۶) مسند احمد ج۵ص۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۸

فرمان معاویه بر تکه و پاره کردن اجساد!

وقتی عبد اللّه بن بدیل، از سپاه علی علیه السلام کشته شد، معاویه و عبد اللّه بن عامر رفته بر سر نعش او ایستادند. عبد اللّه بن عامر، که دوست عبد اللّه بن بدیل بود، عمامه خویش را بر صورت او گسترده و برایش طلب مغفرت کرد. معاویه گفت: صورتش را باز کن. گفت: نه بخدا تا جان در بدن دارم نخواهم گذاشت او را مثله کنی! معاویه گفت صورتش را باز کن، ما وقتی آن را به تو بخشیدیم دیگر مثله اش نمی کنیم. (۱)

نسب شناس معروف ابو جعفر بغدادی در المحبر می نویسد: معاویه در دستورات کتبی اش به زیاد گفته بود: هر که را بر دین و نظریه علی یافتی بکش و جسدش را مثله و تکه و پاره کن. (۲)

معاویه در حالی دستور بر مثله و تکه و پاره کردن اجساد مومنین می دهد که حتی مثله کردن حیوان و حتی سگ هم جایز نیست. و پیامبر اکرم صلی الله علیه واله کسی را که نعش حیوانی را مثله و تکه پاره کند لعنت فرموده است!(۳) حدیث نهی از مثله و تکه پاره کردن نعش، از چندین طریق روائی آمده است، از طریق امیر المؤمنین علی علیه السلام، انس، ابن عمر، عبد اللّه بن یزید انصاری، سمره بن جندب، زید بن خالد، عمران بن

حصین، مغیره بن شعبه، حکم بن عمیر، عائذ بن قرط، ابو ایوب انصاری، یحیی بن ابن ابی کثیر، و اسماء بنت ابی بکر. و احادیث آنان در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابی داود و سنن الکبری بیهقی و مسند احمد حنبل و معجم طبرانی درج و نگاشته است. (۴)

*****

(۱) صفین ص۲۷۷، شرح ابن ابی الحدید ج۱ص۴۸۶

(۲) المحبّر ابوجعفر بغدادی ص۴۷۹

(۳) نصب الرایه ج۳ص۱۲۰، السیر الکبیر ج۱ص۷۸، صحیح بخاری باب ما یکره من المثله

(۴) نصب الرایه زیعلی ج۳ص۱۱۸- ۲۱

قَسم معاویه: ریختن سرب داغ در گوش!

بارودی می گوید: عمیر بن قره اللیثی که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه واله است از جمله اصحابی بود که در جنگ صفین شرکت داشتند و در جنگ علیه معاویه و شامیان سرسختی و شدت عمل به خرج می داد تا جائی که معاویه قسم و سوگند یاد کرد اگر به چنگش بیفتد سرب گداخته در گوش هایش بریزد!

آیا در شریعت اسلام روا است که انسان قسم بخورد سرب گداخته در گوش مسلمانی بریزد؟! در گوش صحابی عادل و عالی مقامی که پیرو بدعت ها و هوس های معاویه نبوده است؟!

*****

الاصابه ابن حجر ج۳ص۳۵

جلوگیری معاویه از دفن مردگان!

وقتی نعیم بن صهیب بن العلیه، از سپاه علی علیه السلام، در صفین کشته شد، پسر عمویش نعیم بن حارث بن العلیه، که در سپاه معاویه بود، پیش معاویه رفت و گفت:

این کشته پسر عموی من است، او را به من ببخش تا دفنش کنم. گفت: دفنشان نمی کنیم چون حق دفن شدن ندارند! به خدا عثمان را از ترس آنها نتوانستیم دفن کنیم مگر مخفیانه! تهدید کرد که یا اجازه بده دفنش کنم یا تو را ترک کرده به آنان خواهم پیوست.

معاویه گفت: تو رؤسای عشایر عرب را می بینی دفنشان نمی کنی و از من اجازه برای دفن پسر عمویت می خواهی! و افزود:

اختیار داری، می خواهی دفنش کن می خواهی نکن. نعیم بن حارث رفت و نعش پسر عمویش را دفن کرد.

*****

کتاب صفین ص۲۹۳، تاریخ طبری ج۶ص۱۴، شرح ابن ابی الحدید ج۱ص۴۸۹

جلوگیری معاویه از نشر حدیث!

احمد حنبل در مسندش می نویسد: عبد اللّه بن عامر می گوید: خودم شنیدم که معاویه حدیث می خواند و می گفت: بر حذر باشید از احادیث پیامبر خدا صلی الله علیه واله، مگر آن حدیث ها که در دوره عمر متداول بود. (۱) همین مطلب را ابوحجاج مزنی نیز روایت نموده است. (۲)

حاکم نیشابوری در مستدرک نوشته است: نوف به عبد اللّه بن عمر و بن عاص می گوید: تو از من در نقل و بیان حدیث شایسته تر هستی، تو یار پیامبر خدائی. عبد اللّه بن عمرو بن عاص در جوابش می گوید: اینها، یعنی حکّام و فرمانروایان، ما را از نقل و بیان حدیث منع کرده اند!(۳) همچنین معاویه به عبد اللّه بن عمر پیغام داد اگر اطلاع پیدا کنم که حدیث نقل و بیان کرده ای گردنت را خواهم

زد!(۴)

*****

(۱) مسنداحمد ج۵ص۶۶

(۲) تهذیب الکمال ج۱۵ص۱۴۶ به دو سند از مسلم ج۳ص۹۴ و دیگران.

(۳) مستدرک حاکم ج۴ص۴۸۶.

(۴) کتاب صفین ابن مزاحم ص۲۴۸

پوشیدن لباس های حرام!

ابو داود از طریق خالد این روایت را ثبت کرده است: مقدام بن معدی و عمرو بن اسود و یکی از قبیله بنی اسد به نمایندگی نزد معاویه بن ابی سفیان رفتند. مقدام به معاویه گفت: تو را بخدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا صلی الله علیه واله از پوشیدن جامه ابریشمی نهی کرده است؟ معاویه جواب داد: آری.

مقدام گفت: تو را بخدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا صلی الله علیه والله از پوشیدن پوست حیوانات درنده و سوار شدن بر آن نهی کرده است؟ گفت: آری. گفت: بخدا قسم من همه اینها را در خانه تو ای معاویه دیده ام! معاویه گفت: حالا فهمیدم که از دست تو ای مقدام رهائی ندارم!

*****

سنن ابی داود ج۲ص۱۸۶

استعمال عطر در ایام حج!

ابن المبارک روایت کرده که معاویه با گروهی نزد عمر بن خطاب آمدند و به اتفاق به مکه رفتند. هنگامیکه به ذی طوی رسیدند معاویه جامه ای را پوشید که از آن بوی خوش به مشام می رسید. در این هنگام عمر بر وی خشم گرفت و گفت: شما برای حج می روید و در بزرگترین شهرهای خداوند جامه های خوشبو می پوشید؟ معاویه گفت: من این لباسهای خوشبو را برای این پوشیده ام که خویشاوندان خود را ملاقات کنم!

درفائق گفته: عمر در مکه بوی خوشی استشمام کرد و سپس گفت: این کیست ما را اذیت می کند؟ معاویه گفت: من بر ام حبیبه داخل شدم و او مرا معطر کرد و این جامه را بر من پوشانید. عمر گفت: حجاج باید غبار آلود و از تجمل دور باشند!

ترک تکبیر و بسم الله در نماز!

طبرانی از قول ابو هریره چنین ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد معاویه بود. ابو عبید روایت می کند که اولین کسی که آن را ترک کرد زیاد بود. ابن ابی شیبه از طریق سعید بن مسیب این روایت را ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را کم کرد معاویه بود. (۱) ابن حجر در فتح الباری می نویسد: این با روایت قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد آن را به پیروی از معاویه ترک کرده است و معاویه به تقلید از عثمان. (۲)

همچنین شافعی در کتاب الام این روایت را از قول انس بن مالك ثبت کرده که: معاویه در مدینه نماز خواند و در نمازش به صدای بلند شروع کرد به خواندن بسم اللّه الرحمن الرحیم و سپس سوره حمد. ولی

بسم اللّه الرحمن الرحیم سوره بعدی را نخواند. و وقتی به رکوع و سجود رفت تکبیر نگفت تا نمازش را تمام کرد. وقتی نمازش را سلام داد همه مهاجرانی که آن را شنیده بودند از هر سو بانگ برداشتند که آی معاویه! جزئی از نماز را دزدیدی یا فراموش کردی؟!(۳)

*****

(۱) فتح الباری ج۲ص۲۱۵، تاریخ الخلفاء سیوطی ص۱۳۴، نیل الاوطار ج۲ص۲۶۶، شرح الموطأ زرقانی ج۱ص۱۴۵، شرح معانی الآثار ج۱ص۲۲۰

(۲) فتح الباری ابن حجر ج۲ص۲۱۵، مسند احمد ج۵ص۵۹۷، نیل الاوطار ج۲ص۲۶۶

(۳) کتاب الام شافعی ج۱ص۹۳ و۹۴، بحر الزخار ج۱ص۲۴۹؛ برای اطلاع بیشتر از نظرات اهل سنت درباره تکبیرات نماز و بسم الله الرحمن الرحیم و بی اعتنایی معاویه به این سنت پیامبر اکرم به کتاب الغدیر ج۱۰ص۲۸۶ مراجعه فرمایید.

ترک یکی از قوانین کیفری اسلام!

ماوردی و دیگر مورخان نوشته اند: چند دزد را پیش معاویه آوردند. دستور داد دستشان را قطع کنند. آخرین دزد پیش از اینکه دستش را قطع کنند، چند بیت شعر خواند، و در ضمن آن اشعار از معاویه تقاضا کرد تا دستش را قطع نکند. (۱)

معاویه از او پرسید که با تو چه کنم، حال آنکه دست رفقایت را بریده ام؟ مادر آن دزد گفت: ای امیر المؤمنین! این کار را هم جزء باقی گناهانت قرار بده که از آنها توبه می کنی. در نتیجه، معاویه آن دزد را رها کرد. و این اولین باری بود در تاریخ اسلام که از اجرای قانون جزای اسلامی صرفنظر می شد. (۲)

معاویه با این کار خویش علناً با نص صریح قرآن مخالفت کرد که می فرماید:

وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَهُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما. یعنی دست مرد و زن دزد را قطع کنید. (مائده/۳۸)

*****

(۱) یمینی أمیرَ المؤمنین أُعیذُها

بعفوِک أن تلقی نکالًا یُبینها

یدی کانت الحسناءَ لو تمّ سترُها و لا تعدمُ الحسناءُ عیباً یشینها

فلا خیر فی الدنیا و کانت حبیبةً إذا ما شمالی فارقتها یمینها

(۲) الاحکام السلطانیه ص۲۱۹، تاریخ ابن کثیر ج۸ص۱۳۶، محاضره سکتواری ص۱۶۴.

ملحق کردن زیاد زنازاده، به ابوسفیان!

مادر زیاد، سمیه، متعلق به یکی از دهقانان ایران بود که در زندرود کسکر زندگی می کرد. دهقان بیمار شد و حارث بن کلده پزشک ثقفی را به بالینش آوردند تا او را درمان کرد، و دهقان به پاداش آن درمان، سمیه را به او بخشید. حارث بن کلده نیز سمیه را به ازدواج غلام رومی خویش در آورد که عبید نام داشت و زیاد از این ازدواج بوجود آمد و وقتی بزرگ شد پدرش عبید را با پرداخت هزار درهم آزاد ساخت. و مادرش سمیه از فاحشه های معروف طائف شد که محل رسمی و پرچم داشت.

ابو عمر و ابن عساکر می نویسند: ابو سفیان، در زمان خلافت عمر، گفت: به خدا من می دانم چه کسی نطفه او (زیاد) را در دل مادرش گذاشته است (در خبر دیگر سخن ابوسفیان اینگونه آمده است: من نطفه او را در دل مادرش، سمیه بستم). عمرو عاص به او گفت: ساکت باش ای ابو سفیان! چرا که اگر عمر بن خطاب این را از تو بشنود بی درنگ تو را کیفر خواهد کرد. ابوسفیان در ضمن چند بیت شعر می گوید: بخدا اگر ترس از آن کسی نبود که مرا انگشت نمای دشمن می سازد (یعنی عمر) صخر بن حرب (یعنی ابو سفیان) وضع زیاد را روشن می ساخت و سخن درباره او را مکتوم نمی داشت. مدتی گذشت که با قبیله ثقیف (که زیاد منسوب

به آن بود) مجامله(دهخدا= خوشرفتاری کردن. مدارا کردن) کردم و گذاشتم پاره دلم (زیاد) را به خویش منسوب نمایند. (۱) همین سخنان ابو سفیان، معاویه را واداشت تا زیاد را به خویش منسوب سازد. (۲)

آری، معاویه بر خلاف دستور صریح قرآن مجید که با آیه شریفه: أدعوهم لابائهم هو أقسط عندالله(۳) مقرر فرموده است: فرزندان به نام پدرانشان خوانده شوند و نیز بر خلاف فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله: الولد للفراش و للعاهر الحجر(۴) که باید فرزند فراش و همبستری شرعی را فرزند رسمی اعلام نمود و زناکار را محکوم به سنگباران و طرد نمود؛ زیاد را که از زن فاحشه ای به وجود آمده بود و پدر وی عبید بود، فرزند ابوسفیان اعلام کرد و به او نسبت داد و زیاد نیز به این انتساب رضایت داد! (در حالی که همانطور که گذشت بر اساس دستورات اسلام فرزند زنا را باید به پدر شرعی نسبت داد نه شخص زناکار)، تا از یک چنین عنصر پلید و خون خواری بر علیه خاندان پیامبر و شیعیانشان (که یک یک ایشان را به خوبی می شناخت) سوء استفاده نماید. (۵)

و این نخستین بدعت جاهلی بود که معاویه آن را در اسلام تجدید و به اجرا درآورد و با اینکه هرکس از مردم می فهمید این عمل را تخطئه و معاویه را سرزنش می کرد، اما معاویه اعتنائی نمی کرد و ترتیب اثری بدانها نمی داد، و بالاخره هزاران نفر از سادات و شیعیان اهل بیت را به دست زیاد زنازاده کشت.

*****

(۱) أما و اللّٰه لو لا خوف شخصٍ یرانی یا علیّ من الأعادی

لأظهر أمره

صخرُ بنُ حربٍ و لم تکن المقاله عن زیادِ

و قد طالت مجاملتی ثقیفاً و ترکی فیهمُ ثمرَ الفؤاد

(۲) الاستیعاب ج۱ص۱۹۵، تاریخ ابن عساکر ج۵ص۴۱۰، العقد الفرید ج۳ص۳.

(۳) سوره احزاب آیه ۵

(۴) صحیح بخاری کتاب الفرائض ج۲ص۱۹۹، صحیح مسلم کتاب الرضا ج۱ص۴۷۱، سنن ترمذی ج۱ص۱۵۰ و ج۲ص۳۴، سنن نسائی ج۲ص۱۱۰، سنن ابی داوود ۳۱۰۱، سنن بیهقی ج۷ص۴۰۲و۴۱۲.

(۵) عقدالفرید ج۳ص۲، تاریخ ابن عساکر ج۵ص۴۰۹، کامل ابن اثیر ج۳ص۲۲۰، الغدیر ج۱۰ص۳۰۸.

معاویه و حلال شمردن رباخواری!

مالک و نسائی و دیگر محدثان از طریق عطار بن یسار چنین ثبت کرده اند که: معاویه ظرفی از طلا یا نقره را به مبلغی بیش از ارزش وزن آن فروخت. ابو درداء به او گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیده ام که فرمود چنین چیزها را فقط باید به قیمت وزن آن فروخت.

معاویه گفت: اما به نظر من اشکالی ندارد.

ابو درداء گفت: با معاویه چه باید کرد؟ من حدیث پیامبر صلی الله علیه واله را برایش می خوانم و او نظر شخصی خود را اظهار می دارد!!! (۱)

مسلم و دیگر محدثان از طریق ابی الاشعث چنین ثبت کرده اند: به یکی از لشکر کشی ها پرداخته بودیم و معاویه فرمانده بود. غنائم بسیار به چنگ آوردیم. در میان آن ظرفی نقره ای بود. معاویه به یکی دستور داد آن را به هنگام تقسیم میان مردم بفروشد.

مردم بر سر خریداری آن به رقابت برخاستند و قیمت را زیادتر کردند. خبر به عباده بن صامت رسید. برخاسته گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که می فرمود وقتی طلا را با طلا معامله می کنند یا نقره را با نقره یا گندم را با گندم... باید

بطور پایاپای و از هر طرف به مقدار مساوی مبادله کنند و باید معامله بر اساس برابری و هم وزنی باشد و هر که به بیشتر بخرد یا بفروشد رباخواری کرده باشد.

بر اثر شنیدن سخن پیامبر صلی الله علیه واله مردم آنچه را گرفته بودند پس دادند. خبر به معاویه رسید. برخاسته چنین نطق کرد: مردانی که از زبان پیامبر خدا احادیثی نقل می کنند که ما که پیامبر خدا را می دیدیم و معاشرش بودیم از وی نشنیده ایم چه خیال کرده اند و چرا دقت نمی کنند؟!

عباده بن صامت برخاسته همان حدیث را باز گفت و افزود: آنچه را از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله شنیده ایم نقل و نشر می کنیم گر چه معاویه خوشش نیاید. (۲)

روایات متشابه مبنی بر مخالفت عباده بن صامت با معاویه در مساله رباخواری در بسیاری از کتب اهل سنت یافت می شوند. که در اینجا به ذکر اسناد آنها اکتفاء می کنیم. (۳)

معاویه در حالی رباخواری را حلال می دانسته که فریقین بر حرمت آن متفق هستند و هیچ شکی در مورد آن ندارند. در میان دلایل فراوانی که بر حرمت رباخواری وجود دارد، تنها یک آیه از کلام الله مجید نقل می کنیم: " آن کسانی که ربا خورند (از قبر در قیامت) برنخیزند جز به مانند آن که به وسوسه شیطان مخبّط و دیوانه شده. و آنان بدین سبب در این عمل زشت افتند که گویند فرقی بین تجارت و ربا نیست حال آنکه خدا تجارت را حلال و ربا را حرام کرده. " (۴)

*****

(۱) موطّأ مالک ج۲ص۵۹، اختلاف الحدیث لشافعی در حاشیه کتاب الأُمّ ج۷ص۲۳، سنن النسائی ج۷ص۲۷۹،

سنن البیهقی ج۵ص ۲۸۰.

(۲) صحیح مسلم ج۵ص۴۳، سنن البیهقی ج۵ص۲۷۷، تفسیر القرطبی ج۳ص۳۴۹.

(۳) مسند أحمد ج۵ص۳۱۹، سنن النسائی ج۷ص۲۷۷، سنن البیهقی ج۵ص۲۷۸، تاریخ ابن عساکر ج۷ص۲۰۶، تاریخ ابن عساکر ج۷ص۲۱۲، تاریخ ابن عساکر ج۷ص۷۸، کنز العمّال ج۱۳ص۵۵۴، و الاستیعاب ج۲ص۴۱۲، أُسد الغابه ج۳ص۱۰۶.

(۴) بقره/۲۷۵، برای اطلاع بیشتر از دلایل حرمت رباخواری می توانید به کتاب الغدیر ج۱۰ص۲۶۴ مراجعه بفرمایید.

معاویه نماز را در سفر تمام میخواند!

طبرانی و احمد حنبل با سندی صحیح روایتی از طریق عباد بن عبد اللّه بن زبیر ثبت کرده اند. می گوید: هنگامی که معاویه به قصد حج به شهر ما (مدینه) وارد شد همراهش به مکه رفتیم. نماز ظهر را به پیشنمازی او خواندیم و دو رکعت خواند.

وقتی معاویه نماز ظهر را دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاسته پیش او رفتند و گفتند: هیچکس بر پسر عمویت (عثمان) به چنین زشتی که بر او خرده گرفتی خرده نگرفته است. پرسید: مگر چه شده؟ گفتند: مگر نمی دانی او در مکه نماز را تمام می خواند.

گفت: وای بر شما! مگر او طرز دیگری می خواند؟ من با پیامبر خدا صلی الله علیه واله و با ابوبکر و عمر به همین صورت دو رکعتی خوانده ام. گفتند: پسر عمویت (عثمان) نماز را تمام می خواند و اگر بر خلاف او عمل کنی بر او عیب گرفته باشی. در نتیجه، معاویه وقتی به نماز عصر ایستاد- و پیشنماز ما بود- آن را چهار رکعتی خواند.

سند: مسند احمد ج۵ص۵۸.

معاویه نماز جمعه را چهارشنبه می خواند!

مردی از اهالی کوفه در بازگشت از نبردهای صفین، سوار بر شتری به دمشق آمد، مردی دمشقی به او گفت که این حیوان، ماده شتر من است که در

اثنای جنگ صفین از من گرفته اند. دعوایشان را بر معاویه عرضه داشتند. مرد دمشقی برای اثبات مدعای خویش پنجاه شاهد آورد که همگی شهادت دادند که آن ماده شتر از آن وی است.

در نتیجه، معاویه رأی علیه مرد کوفی صادر کرد و دستور داد آن شتر را به مرد دمشقی تحویل دهد. مرد کوفی گفت: آن، شتر نر است نه ماده. معاویه گفت: این رائی است که صادر شده. وقتی همگی از حضورش رفتند، مخفیانه کسی را به دنبال آن مرد کوفی فرستاد. وقتی که آمد از او پرسید شترش چه مقدار ارزش داد؟ و دو برابر بهای آن را به وی پرداخت و به او نیکی نمود.

سپس معاویه گفت: به علی بگو من با یکصد هزار سپاهی با وی روبرو خواهم شد که یکیشان بین شتر نر و ماده فرق نمی گذارد! و چنان فرمانبردار و مطیع معاویه بودند که وقتی آنها را به صفین می برد، روز چهارشنبه با آنها نماز جمعه خواند! و به هنگام جنگ مطیعش بودند و او را بر بالای سر خویش می بردند و سخن عمرو بن عاص را باور داشتند که گفت: علی است که عمار یاسر را با کشاندنش به یاری خود به کشتن داده و کشته است. و کار سرسپردگی و اطاعتشان از معاویه بدانجا کشید که لعنت فرستادن بر علی را سنت و رویه ای مستمر ساختند و از کودکی به آن می پرداختند و تا پیری و مرگ ادامه می دادند.

*****

مروج الذهب ج۲ص۷۲، الغدیر ج۱۰ص۲۷۹.

بیعت گیری برای یزید یکی از جنایات معاویه!

یکی از ظلم ها و جنایات معاویه بیعت گیری برای یزید است. معاویه از همان روز که به سلطنت نشست و بساط یک استبداد قهر

آمیز و ننگین را پهن کرد. به فکر این بود که پسرش (یزید) را ولیعهد خویش سازد و برایش بیعت بگیرد و حکومت اموی را موروثی و پایدار گرداند. هفت سال تمام زمینه این کار را فراهم می کرد، به نزدیکانش بذل و بخشش می کرد و بیگانگان را خویشاوند و مقرب می ساخت. (۱) گاهی نیت خویش را پنهان می کرد و گاهی هم بر ملا می نمود. و پیوسته برای هدف شیطانی خویش سعی و تلاش می نمود. تا اینکه زیاد، که مخالف ولایتعهدی یزید بود، در سال ۵۳ مرد. و معاویه پیمانی به نام زیاد جعل کرد که در آن آمده بود حکومت بعد از معاویه از آن یزید می باشد. و با این کار، همانطور که مدائنی گفته(۲) می خواست راه بیعت گیری برای یزید را هموار و آسان نماید.

ابو عمر می گوید: به معاویه هنگامی که امام حسن علیه السلام زنده بود پیشنهاد شد که برای یزید بیعت بگیرد، اما وی این مقصود را فقط پس از در گذشت حسن علیه السلام آشکار کرد. (۳)

ابن کثیر می نویسد: در سال ۵۶ معاویه مردم را دعوت کرد که با پسرش یزید بیعت نمایند تا پس از وی حاکم باشد، و تصمیم این کار را پیشتر و در زمان زنده بودن مغیره بن شعبه گرفته بود. (۴) همچنین ابن جریر می گوید: وقتی زیاد مرد معاویه شروع کرد به ترتیب دادن کار ولایتعهدی یزید و تبلیغات و دعوت برای بیعت گیری، و به سراسر کشور نامه نوشت که برای ولایتعهدی یزید بیعت بگیرند. (۵)

معاویه با وجود مخالفتهای بسیار زیاد از سوی بزرگان، صحابه و مردم، با زر و

زور برای پسرش یزید بیعت گیری کرد. تا پس از وی پسرش راه و روشش را در مخالفت و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام و بدعت گذاری و از بین بردن احکام اسلام ادامه دهد. معاویه به منظور رسیدن به هدفش نامه های بسیاری به حکمرانان خویش و صحابه و بزرگان نوشت، تا ایشان را مجبور به بیعت کند. و حتی خودش دو بار در سال ۵۰ و ۵۶ به مکه رفت، تا از صحابه و سرشناسان جامعه بیعت بگیرد. (۶)

به عنوان مثال در تاریخ ثبت شده است که معاویه به سعید بن عاص، که استاندار او در مدینه بود، نامه ای فرستاد و دستور داد مردم مدینه را به بیعت با یزید دعوت کند و نام کسانی را که به سرعت بیعت می کنند و کسانی را که کوتاهی می نمایند به او گزارش دهد. وقتی نامه به سعید بن عاص رسید مردم را به بیعت یزید فرا خواند و خشونت نمود و تشدّد و سختگیری نشان داد و هر که در بیعت کردن کوتاهی می نمود مورد حمله قرار داد. با این حال اکثر مردم و مخصوصا خاندان بنی هاشم و همچنین عبدالله بن زبیر بیعت نکردند. (۷) همچنین معاویه به عبدالله بن جعفر نوشت: "... اگر بیعت کنی سپاسگزاری خواهد شد و اگر خودداری نمائی مجبور خواهی گشت!"(۸)

به طور خلاصه از مطالعه ماجرای آن بیعت ننگین و انحرافی روشن می شود که در محیطی خفقان آور و با تهدید و ارعاب و تطمیع و رشوه و با تهمت و افترا و دروغ و حیله صورت گرفته است. معاویه برای انجام بیعت ولایتعهدی یزید یکی را

تهدیـد می کنـد و دیگری را به قتل می رسانـد و آن یک را اسـتاندار می سازد و اسـتانی را ملکش می گرداند و پول بر دامن آدمهای ضـعیف النفس و فرومایه و دنیاپرست می پاشد. این بیعت گیری ظالمانه در حالی انجام شد که بر طبق صلح نامه میان امام حسن علیه السـلام و معاویه، معاویه عهد و پیمان بسته بود که: بعد از خودش کسی را به عنوان خلیفه معرفی نکند و اختیار تعیین خلیفه به مسلمین واگذار شود.

*****

(۱) عقدالفرید ج۲ص۳۰۲

(۲) تاریخ طبریج۶ص ۱۷۰، عقدالفرید ج۲ص۳۰۲

(۳) الاستیعاب ج۱ص۱۴۲

(۴) البدایه والنهایه ج۸ص۷۹

(۵) تاریخ الامم والملوک ج۵ص۳۰۱

(۶) مـاجرای رفتن معـاویه به مکه برای گرفتن بیعت و مخـالفت صـحابه و بزرگان: الامامه والسـیاسه ج۱ص۱۴۸-۱۶۳ و تاریخ طبری ج۶ص ۱۷۰، الکامل فی التاریخ ج۲ص۵۱۳، العقد الفرید ج۲ص۳۰۲-۳۰۴، الکامل ابن اثیر ج۲ص۲۱-۲۱۸، ذیل الامالی ص۱۷۷، جمهره الرسائل ج۲ص۶۹، الغدیر ج۱۰ص۳۲۳-۳۶۰

(۷) الامامه و السیاسه ج۱ص۱۴۴-۱۴۶

(۸) الامامه و السیاسه ج۱ص۱۴۷

سفارشات معاویه به مغیره

طبری می نویسـد: معـاویه، مغیره بن شـعبه را به حکومت کوفه منصوب داشت. امـا پیش از اینکه وی به سوی مرکز حکومـتی خویش عزیمت کنـد وی را به حضور طلبیـد و به او گفت: من می خواسـتم سـفارشات فراوان و وصایـای زیـادی با تو در میان گـذارم که به خاطر بینش و درک زیاد تو از آن خودداری می کنم. و عمل آن را به فهم خودت وا گـذار می نمایم! اما هرگز سفارش به یک چیز را فراموش نمی کنم:

تـو در مرحله اول، هرگز نکـوهش و بـدگوئی علی را فراموش نکن، و همیشه برای عثمـان از خداونـد رحمت بخواه. و مغفرت طلب کن. در مرحله دوم، از عیب جوئی اصحاب و یاران علی و سختگیری

درباره ایشان به هیچ وجه روی گردان مباش. و در مقابل دوستداران عثمان را به خود نزدیک نما و به ایشان مهربانی کن!

مغیره گفت: من امتحان خویش را داده ام، و در این زمینه تجربه ها دارم. قبل از تو برای دیگران ماموریت ها انجام داده ام و کسی مرا نکوهش نکرده است! تو نیز امتحان خواهی کرد، حال یا می پسندی و ستایش می کنی و یا کار من برایت ناپسند جلوه می کند و مرا مذمت خواهی کرد! معاویه پاسخ داد: نه انشاالله تو را ستایش خواهم کرد!!!

*****

طبری ج۶ص۱۰۸ حوادث سال ۵۱هجری، ابن اثیر ج۳ص۲۰۲.

معاویه از دیدگاه...

معاویه از دیدگاه عمار یاسر

عمار یاسر، در اثنای جنگ صفین می گوید: مسلمانان! می خواهید کسی را تماشا کنید که با خدا و پیامبرش دشمنی نموده و علیه آنها تلاش کرده و علیه مسلمانان به تجاوز مسلحانه دست زده است و از مشرکان پشتیبانی کرده است و وقتی خدا خواسته دینش را حمایت و نمایان گرداند و پیامبرش را یاری دهد او آمده پیش پیامبر اکرم و اظهار مسلمانی نموده است در حالی که بخدا قسم! نه از روی میل، بلکه از ترس چنین کرده و هنگامی که پیامبر اکرم از دنیا رفت بخدا قسم می دانستیم که او دشمن مسلمانان و دوستدار تبهکاران بوده است؟

هان! آن شخص، معاویه است. بنابر این او را لعنت کنید: خدا لعنتش کند. و با او بجنگید، زیرا از کسانی است که مشعل دین خدا را خاموش ساخته و دشمنان خدا را پشتیبانی می کنند.

*****

تاریخ الطبری ج۶ص۷، کتاب صفین ص ۲۴۰، الکامل لابن الأثیر ج۳ص۱۳۶.

معاویه از دیدگاه محمد بن ابی بکر

محمد بن ابی بکر به معاویه می نویسد: بسم اللّه الرحمن الرحیم. از محمد بن ابی بکر به گمراه گشته معاویه پسر صخر!... تو ملعونی فرزند ملعون، وانگهی تو و پدرت پیوسته بر ضد دین خدا توطئه چیده اید و برای خاموش کردن مشعل خدائی اسلام تلاش نموده اید و در این راه سپاه ها گرد آورده اید، و پولها خرج کرده اید و پیمان ها با قبائل بسته اید و پدرت در حال این کار مُرد و تو جانشینش شدی و ادامه دهنده کارش. و گواهم علیه تو بر این مطلب، همانان که به تو پناهنده گشته و تو را تکیه گاه ساخته اند همان باقیمانده قبائل مشرک و مهاجم و سران نفاق و اختلاف و بدخواهان پیامبر خدا که در پناه

تو و با تو هستند.

*****

مروج الذهب ج۲ص۵۹، کتاب صفّین ص۱۳۲، شرح ابن أبی الحدید ج۱ص۲۸۳، جمهره الرسائل ج۱ص۵۴۲ و همچنین نامه ای دیگر در تاریخ طبری ج۶ص۵۸ و شرح ابن ابی الحدید ج۲ص۳۲.

معاویه از دیدگاه ابن عباس

ابن عباس، در صفین در نطقی چنین می گوید: پسر زن جگر خوار دیده در جنگ علیه علی بن ابیطالب جمعی از فرومایگان و اراذل شام مددکار اویند، در جنگ علیه پسر عمو و داماد پیامبر خدا و اولین کسی که با او نماز خوانده است بدری ای که در همه نبردهای پر افتخار و فضیلت آور همراه رسول خدا بوده است، و معاویه و ابو سفیان در آن زمان دو مشرک بت پرست بوده اند. بدانید که به خدائی سوگند که هستی را به تنهائی تحت سلطه و به ظهور آورده و سزاوار سلطنت بر هستی گشته علی بن ابیطالب همراه رسول خدا می جنگید، علی می گفت: خدا و پیامبرش راست می گویند. و معاویه و ابو سفیان می گفتند: خدا و پیامبرش دروغ می گویند. معاویه در این موقعیت که امروز دارد نیکروتر و پرهیزکارتر و راه یافته تر و بر صواب تر از موقعیت هایش در آن هنگام نیست.

*****

کتاب صفین ص۳۶۰، شرح ابن ابی الحدید ج۱ص۵۰۴.

معاویه از دیدگاه ابوحنیفه، شافعی و احمد بن حنبل

ابوشکور سلمی در التمهید فی بیان التوحید از ابوحنیفه روایت کرده است که وی گفت: می دانید که ما چرا با اهل شام دشمن هستیم؟ جواب دادند علت بغض شما را نسبت به اهل شام نمی دانیم. ابوحنیفه گفت: اگر ما در لشگر علی بن ابیطالب در صفین حاضر بودیم به اتفاق او با معاویه جنگ می کردیم و از وی یاری می نمودیم. و ما عقیده داریم که باید با معاویه جنگ کرد و برای همین جهت با مردم شام دشمنی داریم.

همچنین ابوالفداء از شافعی روایت کرده که او در پنهان به ربیع گفته بود: شهادت چهار نفر از صحابه پذیرفته نمی شود:

معاویه، عمروعاص، مغیره و زیاد. شاید همین سخن شافعی باعث شده که وقتی از ابن معین درباره شافعی سوال شد، او گفت: ثقه نیست!(۱)

و نیز احمد بن حنبل در مسند خود آورده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه واله فرمودند: "هر کس با علی علیه السلام بر سر خلافت جنگید او را بکشید هر که می خواهد باشد!" با توجه به متواتر بودن جنگیدن معاویه با مولا علی علیه السلام، نظر احمد بن حنبل در رابطه با معاویه معلوم و واضح می باشد.

همچنین ابن جوزی از عبدالله بن احمد بن حنبل روایت کرده که گفت: از پدرم پرسیدم: درباره علی و معاویه چه می گویی؟ مقداری اندیشید. سپس گفت: به تحقیق می دانم که علی، دشمنان زیادی داشت، ولی هرچه دشمنانش جستجو کردند، نتوانستند عیب و نقصی برای او پیدا کنند. پس ناچار به معاویه رو آوردند که با او می جنگید و مخالف امام علی بود. پس به دروغ شروع به ستایش و تعریف از معاویه کردند. و به خاطر دشمنی شان با علی، او را در برابر علی قرار دادند.

ابن جوزی می گوید: احمد بن حنبل در این جا اشاره می کند که اخبار و روایات وارده در فضیلت معاویه مدرک درستی ندارد و از روی اغراض خصوصی جعل شده است. و از روی سند هرگز قابل توجه نخواهد بود. و ابن راهویه و نسائی نیز همین عقیده را دارند و برای معاویه فضیلتی قائل نیستند!

*****

(۱) شیخ المضیره از استاد ابوریه ص۱۸۳ ط موسسه الاعلمی للمطبوعات بیروت.

معاویه از دیدگاه قیس بن سعد

قیس بن سعد بن عباده، پیشوای قبیله خزرج، در نامه ای به معاویه می نویسد: تو بت پرستِ

بت پرست زاده ای بیش نیستی. از روی ناچاری و اضطرار مسلمان گشتی و در آن برای اختلاف افکنی مانـدی و آزادانه و به اختیار از آن خارج گشتی. خدا بهره ای از اسلام به تو نداد. اظهار ایمانت دیری نپائیـد و نفاقت تازه نیست. همچنان با خدا و پیامبرش در حال جنگی، و یکی از قبائل مشرک و مهاجمی، و دشمن خدا و پیامبرش و بندگان مؤمنش. (۱)

قیس در نامه دیگری به معاویه می نویسد: به من دستور می دهی زیر فرمان تو درآیم، زیر فرمان کسی که بیش از هر کس برای حکومت ناشایسته است و از همه دروغگوتر و دغلگوتر و گمراه تر و بی ارتباطتر با پیامبر خدا! جماعتی که تو داری جماعتی هستند گمراه و گمراهگر، سلطه شرک آمیزی از سلطه های شرک آمیز اهریمن. (۲)

*****

(۱) کامل المبرّد ج۱ص۳۰۹، البیان و التبیین ج۲ص۶۸، تاریخ الیعقوبی ج۲ص۱۶۳، عیون الأخبار لابن قتیبه ج۲ص۲۱۳، مروج الذهب ج۲ص۶۲، مناقب الخوارزمی ص۱۷۳، شرح ابن أبی الحدید ج۴ص۱۵، کتاب التاج الجاحظ ص۱۰۹.

(۲) تاریخ طبری ج۵ص۲۲۸و ج۴ص۵۵۰، کامل ابن اثیر ج۳ص۱۰۷ و ج۲ص۳۵۵، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۲ص۲۳ و ج۶ص۶۰.

معاویه از دیدگاه معن بن یزید

معن بن یزید بن اخنس سلمی صحابی که از مجاهدان بدر است به معاویه می گوید: هیچ زن قرشی ای از مردی قرشی شریرتر و بدتر از تو به دنیا نیاورده است.

*****

الاصابه ج۳ص۴۵۰

لعن بر معاویه در قنوت نماز توسط عایشه

پس از آنکه خبر کشته شدن محمّد بن ابی بکر به عایشه رسید در مرگش بیقراری بسیار نمود و پیوسته در قنوت و بعد از نماز به معاویه و عمرو بن عاص نفرین می نمود.

*****

تاریخ طبری ج۶ص۶۰، کامل ابن اثیر ج۳ص۱۵۵، تاریخ ابن کثیر ج۷ص۳۱۴، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۲ص۳۳.

تشبیه معاویه به فرعون توسط عایشه!

اسود بن یزید می گوید: به عائشه گفتم: برایت شگفت آور نیست که یکی از آزاد شدگان فتح مکه (معاویه) درباره خلافت با

اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه واله به کشمکش برخاسته است؟

عائشه گفت: این تعجبی ندارد! آن قدرت حاکمه خدا است که به آدم نیکوکار و بدکار می دهد، و در تاریخ چنین اتفاق افتاده که فرعون چهار صد سال بر مردم مصر سلطنت کرده است همچنین کفاری دیگر غیر از او!

*****

البدایه و النهایه ابن کثیر ج۸ص۱۳۱ به نقل از ابوداود طیالسی و ابن عساکر.

علمای اهل سنت: معاویه هیچ فضیلتی ندارد!

محمد بن علی شوکانی می گوید: بر من ثابت است که حتی یک حدیث درست در فضائل معاویه وجود ندارد!(۱)

همچنین ابن جوزی بعد از آنکه احادیثی را که درباره معاویه است در باب احادیث جعلی و ساختگی آورده، از اسحاق بن راهویه (استاد بخاری) نقل می کند که او گفته: هیچ حدیث صحیح و معتبری درباره معاویه نیامده است.

و نیز ابن حجر می گوید: بدون هیچگونه جایگاهی که از جهت فضل و شخصیت برای معاویه سراغ داشته باشند، شروع به ساختن و جعل احادیثی در فضائل معاویه نمودند و این فضائل و احادیث که در تاریخ در تأیید شخصیت معاویه وارد گردیده هیچگونه واقعیتی ندارد. (۲)

حافظ جلال الدین سیوطی در کتاب اللألی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه می گوید: اخبار و روایاتی که در فضائل معاویه رسیده موضوع است و هیچگونه صحتی ندارد. و سپس از حاکم روایت کرده که اسحاق بن ابراهیم حنظلی می گوید: در فضیلت معاویه یک حدیث هم وارد نشده و اخبار وارده در این مورد هیچگونه صحتی ندارد.

همچنین مشهور است که پیروان معاویه نزد نسائی آمدند

و از او خواستند تا کتابی در تحسین و تعریف بنویسد. ولی نسائی نه تنها نپذیرفت، بلکه در توصیف وجود مبارک امام علی علیه السلام کتابی نوشت. و نیز اشاراتی به جنایات و خیانت معاویه کرد. بدین ترتیب به دست پیروان معاویه در سال ۳۰۳ هجری در شام به قتل رسید. (۳)

علامه عینی در شرح صحیح بخاری می گوید: اگر سوال کنی که در فضیلت معاویه اخبار زیادی رسیده، می گوییم آری در این مورد روایات زیادی هست ولیکن هیچ کدام از آنها از نظر سند قابل توجه نیستند. اسحاق بن راهویه و نسائی به این موضوع تصریح کرده اند. و برای همین جهت بخاری در صحیح خود می گوید: "باب ذکر معاویه" و از فضیلت و منقبت او خودداری کرده است.

*****

(۱) الفوائد المجموعه فی الاحادیث الموضوعه شوکانی ص۴۰۷.

(۲) فتح الباری ج۷ص۸۳

(۳) وفیات الاعیان ابن خلکان ج۱ص۷۷-۷۸ ط دار صادر بیروت، شیخ المضیره محمود ابوریه ص۱۸۲-۱۸۳ در پاورقی ط موسسه الاعلمی للمطبوعات بیروت.

دیدگاه نوه معاویه درباره وی!

وقتی معاویه بن یزید بن معاویه (نوه معاویه) به حکومت رسید، به منبر رفت و چنین گفت:

این خلافت، ریسمان خدا است (و پیوند و رابطه با خدا) و جدم معاویه بر سر خلافت با کسی که صاحب لایق آن بود و از او به تصدیش سزاوارتر به کشمکش برخاست، یعنی با علی بن ابیطالب، و شما را به کارهائی که می دانید وادار کرد تا آنکه اجلش سر رسید و در گورش در بند گناهانش گشت. آنگاه پدرم متصدی حکومت گشت در حالی که شایسته آن نبود و با پسر دختر پیامبر خدا صلی الله علیه واله به کشمکش و دشمنی برخاست. بر

اثر آن، جوانمرگ شد و ابتر و بی دنباله گشت، و در گورش اسیر گناهانش شد.

*****

صواعق المحرقه ابن حجر ص۱۳۴

سرانجام

مرگ معاویه

معاویه در سفر سال ۵۶ ه. ق به حجاز، با نیرنگ از مخالفانش بیعت گرفت و هنگام بازگشت به شام، در ابواء (مکانی در نزدیکی مکه) بیمار و رنجور شد. او نیمه شب در بیرون خیمه اش در چاهی افتاد و پیکرش خشک و فکش کج شد. هنگامی که مردم مکه به عیادتش می رفتند، نزد آنان به ریاکاری دست می یازید و می گفت: مؤمن گاه گرفتار بلا می شود. صالحان پیش از من نیز گرفتار بیماری شده اند؛ امیدوارم من نیز از آنان باشم.

با این حال در خلوت بی تابی می کرد. او در پاسخ مروان که به بی تابی اش اعتراض کرده بود، گفت: به یاد چیزهایی افتادم که فراموش کرده بودم. پس از بهترین وضعی که داشتم، اکنون چنین گرفتار شده ام. می ترسم این مجازات دنیایی به سبب جلوگیری از حق علی بن ابی طالب و کردارم با حجر بن عدی و یارانش باشد. اگر محبتم به یزید نبود، اسباب هدایت خود را فراهم می آوردم و راه درست را تشخیص می دادم.

معاویه در مدت بیماری، بسیار کابوس می دید و هذیان می گفت. وی هر چه آب می نوشید. سیراب نمی شد. گاهی دو روز بیهوش بود و هنگامی که به هوش می آمد، فریاد می زد: مرا با تو چه کار است، حجر! مرا با تو چه کار است عمرو (عمرو بن حمق خزاعی). مرا با تو چه کار است، علی! اگر مجازاتم کنی، در برابر گناهانم کیفر

داده ای و اگر بگذاری، تو مهربانی. در این مدت، یزید همواره در کنارش بود. معاویه که در بستر به خود می پیچید، به خویشان و فرزندان می نگریست و می گفت: برایتان بسیار تلاش کردم و سخت کوشیدم و شما را از سفر کردن بی نیاز ساختم. گاه چنان بی هوش می شد که می پنداشتند در گذشته است، ولی دوباره چشمانش را باز می کرد.

در سالهای پایانی عمر، در کمر معاویه زخمی پدید آمد که هرگاه به سبب سرما، جامه ضخیم می پوشید، آزارش می داد. به همین دلیل می گفت: لباس و رواندار سبک بیاورید. ولی هنگامی که جامه ای از سخال یا پر حواصیل نیز می پوشید، حالش تغییر نمی کرد. در این زمان اندوه او را فرا می گرفت و جامه را بیرون آورده، دوباره می پوشید. او این کار را بارها تکرار می کرد و می گفت: خدا دنیا را خانه زشتی قرار داد چهل سال مالك آن بودم؛ بیست سال امارت و بیست سال خلافت و حالم چنین شده است. این روزگار سیاه باد!

معاویه در روزهای پایانی زندگی، به دخترانش، رمله و هند که وی را از این سو به آن سو می گردانیدند، گفت: کسی را می گردانید که لحظه ای نیاسود و پیوسته مال اندوخت. کاش به جهنم نرود. واپسین نیرنگ معاویه در روزهای پایانی زندگی اش نمایان شد. هنگامی که بیماری او شدید شد، به اطرافیانش فرمان داد، چشم هایش را سرمه کشند و سرش را روغن زنند. سپس به مردم اجازه داد نزدش رفته، سلام گویند و بیرون روند. مردم می آمدند و هنگامی

که او را سرمه کشیده و روغن زده می دیدند، با خود می گفتند: مردم می گویند در حال مرگ است، ولی از همه سالم تر می نمایـد و زمانی که مردم رفتنـد، معاویه چنین سـرود: پیش شـما تنگ نظران خویشـتن داری می کنم تا ببینیـد که از رویدادهای دهر از جای نمی روم، ولی هنگامی که مرگ پنجه هایش را فرو می کند، معلوم می شود که هیچ آویزه ای سود نمی دهد.

سپس از سـینه اش خون جاری شد. او سرانجام در سال شصت هجری درگذشت، در حالی که هنگام مرگ هفتمین یا هشتمین دهه عمر را پشت سر می نهاد. برخی از راویان سن وی را کم تر از هشتاد و برخی دیگر بیش از هشتاد سال نگاشته اند.

معاویه وصـیت کرد نیمی از مالش را به بیت المال و نیم دیگر را به ورثه اش بدهنـد؛ زیرا عُمَر اموال فرماندارانش را نصف می کرد و دربـاره دارایی های او چنین تصـمیمی نگرفت. بر اساس این وصـیت که نیرنگ معاویه را می نمایانـد، او می توانست به راحتی در باقی مانـده دارایی هایش تصرف کنـد و همزمان یاد عمر را که وی را از گروه طلقا به حکومت شام رساند و زمینه خلیفه شدنش را فراهم کرد، گرامی دارد.

معاویه در اواخر عمرش بیمار و ضـعیف شده بود. روزی به حمام رفت و با دیدن ضـعف بدن خود، گریه کرد و شـعری به این مضمون خواند: می بینم که شب ها در کاستن وجودم می کوشند، پاره ای از من را گرفته، پاره دیگر را رها می کنند.

و هنگامی که مرضش شدید شد و شبح هولناك مرگ را مشاهده کرد،

گفت: ای کـاش در راه رسـیدن به حکومت تلاش نکرده بودم و ای کـاش در رویـارویی بـا لـذات دنیا هماننـد نابینایان بودم؛ کاش همچون کسـی بودم که بهره اش از دنیا لباسـی کهنه و خوراکی ناچیز است و با چنین حالی با اهل قبور دیدار می کردم. و سرانجام پس از دوره ای سخت، به هلاکت رسید.

پس از مرگش ضـحاک بن قیس فهری در حـالی که پـارچه هایی بر دوش داشت به مسـجد آمـد و به جانب منبر رفت و رو به مردم گفت: «معاویه پادشاه عرب بود که خدا به وسـیله او شـعله ی فتنه را خاموش و سنُّت رسول خدا را زنده نگاه داشت. این کفن اوست و مـا او را در این کفن خواهیم پیچیـد تا به دیـدار خـدا نائل گردد. هر کس می خواهـد بر او نماز بگزارد، حاضـر شود. سپس بر جنازه معاویه نماز گزارد.

*****

الفتوح ج ۵ ص ۲۵۰، تاریخ دمشق ج ۵۹ ص ۲۲۱، الفتوح ج ۴ ص ۲۵۱، تاریخ دمشق ج ۲۲ص ۵۹، انساب الاشراف ج ۵ص ۱۵۸- ۱۶۰، الکامل ج ۳، تاریخ طبری ج ۷ ص ۲۸۹۰، الغدیر ج ۱۰ ص ۱۴۱، قصه کربلا ص ۵۹، العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۶۴.

طلحه – زبیر

طلحه

شناخت کلی از طلحه

طَلحه بنِ عُبیـد الله بن عثمان بن عمروبن کعب بن سـعد بن تَیم بن مُرَّه بن کعب بن لُؤَیّ بن غالب بن فِهربن مالک بن النَّضـربن کنانه، ابو محمد، القرشیّ التّیمی.

پدرش، عبیدالله، پسـر عموی ابوبکر و مادرش صـعبه دختر عبدالله بن عماد بن مالک حضـرمی است. صعبه پیش از آنکه همسر عبید الله شود همسر ابو سفیان بوده است. ابو سفیان او را طلاق داد، ولی دلش همچنان در پی او

بود و درباره اش شعری سرود که مطلع آن چنین است: "من و صعبه هر چند آنچنان که می بینم از یکدیگر دوریم، ولی... ". (۱)

در کتاب مثالب نوشته هشام بن محمد السائب الکلبی و کتاب الزام الناصب چنین آمده است که: صعبه بنت حضرمی (مادر طلحه) از زنان بدکاره مکه بوده که دارای علامت و پرچم (علامت فحشاء) بوده که ابوسفیان با او جمع شد و بعد از آن صعبه با عبیدالله تمیمی ازدواج کرد بعد از سپری شدن شش ماه از ازدواج با عبیدالله طلحه را به دنیا آورد. ابوسفیان و عبیدالله بر سر این فرزند با هم نزاع نمودند حل اختلاف را به صعبه (مادر طلحه) دادند وی طلحه را به عبیدالله ملحق نمود. عده ای از صعبه (مادر طلحه) سبب این کار را سوال کردند که چرا ابوسفیان را رها کردی؟ وی در پاسخ سوال چنین گفت: عبیدالله سخاوت دارد ولی ابوسفیان بخیل است!

قبل از بعثت پیامبر، از معدود کسانی بود که توانایی خواندن و نوشتن داشتند. طلحه از سابقین در اسلام است. قبل از هجرت به مدینه زمانی که طلحه و زبیر اسلام آوردند رسول اکرم صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ بین آن دو؛ و پس از هجرت به مدینه بین طلحه و أبی أیّوب أنصاری عقد اخوّت بستند. طلحه درغزوه بدرحضور نداشت ولی در غزوه احد در دفاع از پیامبر صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ نقش بزرگی داشت. در راه حفظ جان رسول الله جانبازی کرد و دست خود را سپر آن حضرت قرار داد تا جایی که انگشتش شَل شد و بر سرش ضربه ای وارد شد و آنحضرت را

به پشت خود گرفته بالای صخره ای برد. (۲)

در کتب سیره نیز مدح و منقبت او به همراه زبیر توسط رسول اکرم صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وارد شده است. طلحه در قریش جایگاه ویژه ای داشت و او را سیاستمدار قریش می گفتند، وی از همان ابتدای سقیفه موافق خلافت ابوبکر بود تا جایی که وقتی مولاـ علی علیه السلام بعد از رسیدن به خلافت ظاهری بر فضل خود احتجاج کرد، معترضانه گفت: با ادّعای خلافت ابوبکر و تصدیق یارانش چه کنیم؛ در آن روز که شما را با آن شدّت در حالی که بر گردنتان ریسمانی انداخته و همگی أصحاب به شما گفتند: بیعت کن و شما در آن مقام حجّت خود را بر ایشان تمام نمودید و ابوبکر مدّعی شد که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیده است که فرموده: "خداوند منع می کند از اینکه نبوّت و خلافت را در ما اهل بیت جمع نماید. " و آن را عمر و أبو عبیده و سالم و معاذ تصدیق کردند؟ سپس افزود: تمام آنچه شما فرموده و بدان احتجاج نمودید از سابقه و فضل همه و همه حقّ است و ما بدان اعتراف می کنیم ولی بطوری که این چهار نفر نیز روایت گذشته را تصدیق نمودند خلافت در خانواده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قرار نخواهد گرفت(۳). یکی از افراد شورای شش گانه ای بود که خلیفه ی دوم برای تعیین خلیفه ی بعد از خود از پیش خود جعل کرد.

در اواخر خلافت عثمان بسیاری از صحابه پیامبر و جمع کثیری از مردم از کارهای عثمان ناراضی

بودنـد. طلحه نیز به همراه عایشه جزء این دسـته بود و دشـمنی سرسـختانه ای با او پیـدا کرد. پس از قتل عثمان، طلحه و زبیر از اولین کسانی بودند که با امیر المومنین علی بیعت کردند؛ ولی پس از مدتی از امام خواسـتند حکومت قسـمتی از سرزمین های اسـلامی را به آنها بسپارد؛ اما چون امام درخواست آنها را رد کرد، به عایشه و بنی امیه و مخالفان امیرالمؤمنین علیه السلام در مکه پیوستند؛ مقدمات جنگ جمل را فراهم نمودند و به سوی بصره رهسپار شدند.

طلحه در جنگ جمل کشـته شد. قاتل او مروان بن حکم، داماد عثمان بود. مروان با وجود این که خودش جزء سپاه طلحه بود، به انتقام خون عثمان به طور ناشناس طلحه را هدف تیر قرار داد و او را به قتل رساند.

*****

(۱)-أُسدُ الغابه فی معرفه الصحابهج۳ص۸۵-چاپ بیروت/ شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید، ج ۱، صفحه ی ۲۲۵.

(۲)- همان.

(۳)- الاحتجاج/ ج ۱/ص۱۳۴ الی۱۴۵

توطئه طلحه برای کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

بیهقی در دلائـل النبـوه از عروه روایـت کرده کـه او گفت: هنگـامی که رسـول اللّٰه صـلّی اللّٰه علیه و آله بـا مسـلمین از تبـوک مراجعت می کرد و در راه مـدینه بسـیر خود ادامه می داد، گروهی از اصـحاب او اجتمـاعی کردنـد، و تصـمیم گرفتنـد که آن جنـاب را در یکی از گردنه هـای بین راه به طور مخفیانه از بین ببرنـد، و در نظر داشـتند که با آن حضـرت از راه عقبه حرکت کنند.

پیغمبر اکرم صـلی الله علیه وآله از این تصـمیم خائنـانه مطلع شـد و فرمود: هر کس میل دارد از راه بیابان برود؛ زیرا که آن راه وسیع است و جمعیت به آسانی از آن می گذرد، حضرت رسول (صلی الله

علیه وآله وسلم) هم از راه عقبه که منطقه کوهستانی بود به راه خود ادامه داد، اما آن چند نفر که اراده قتل پیغمبر را داشتند برای این کار مهیا شدند، و صورت های خود را پوشانیدند و جلو راه را گرفتند. حضرت رسول امر فرمود، حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر در خدمتش باشند، و به عمار فرمود: مهار شتر را بگیرد و حذیفه هم او را سوق دهد، در این هنگام که راه می رفتند ناگهان صدای دویدن آن جماعت را شنیدند، که از پشت سر حرکت می کنند و آنان حضرت رسول را در میان گرفتند و در نظر داشتند قصد شوم خود را عملی کنند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله از این جهت به غضب آمد، و به حذیفه امر کرد که آن جماعت منافق را از آن جناب دور کند، حذیفه به طرف آن ها حمله کرد و با عصائی که در دست داشت، بر صورت مرکب های آنها زد و خود آنها را هم مضروب کرد، و آنها را شناخت، پس از این جریان خداوند آنها را مرعوب نمود و آنها فهمیدند که حذیفه آنان را شناخته و مکرشان آشکار شده است، و با شتاب و عجله خودشان را به مسلمین رسانیدند و در میان آنها داخل شدند.

بعد از رفتن آنها حذیفه خدمت حضرت رسول رسید، و پیغمبر فرمود: حرکت کنید، و با شتاب از عقبه خارج شدند، و منتظر بودند تا مردم برسند، پیغمبر اکرم فرمود: ای حذیفه شما این افراد را شناختید؟ عرض کرد: مرکب فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را شناختم، و چون شب تاریک بود، و

آن ها هم صورت های خود را پوشیده بودند، از تشخیص آنها عاجز شدم.

حضرت فرمود: فهمیدید که اینها چه قصدی داشتند و در نظر داشتند چه عملی انجام دهند؟ گفتند: مقصود آنان را ندانستیم، گفت: این جماعت در نظر گرفته بودند از تاریکی شب استفاده کنند و مرا از کوه به زیر اندازند، عرض کردند:

یا رسول اللَّه! امر کنید تا مردم گردن آنها را بزنند، فرمود: من دوست ندارم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را متهم می کند و آنها را می کشد، سپس رسول خدا آن ها را معرفی کرد و فرمود: شما این موضوع را ندیده بگیرید و ابراز نکنید.

برخی از علمای اهل سنت همانند ابن حزم اندلسی که از استوانه های علمی اهل سنت به شمار می رود نام این افراد را آوره است. وی در کتاب المحلی می نویسد:

ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، سعد بن أبی وقاص؛ قصد کشتن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را داشتند و می خواستند آن حضرت را از گردنه ای در تبوک به پایین پرتاب کنند.

*****

المحلی ابن حزم اندلسی ج ۱۱ ص ۲۲۴. - تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۶۰۵ چاپ دار احیاءِ التراث العربی بیروت. - منتخب التواریخ محمد هاشم خراسانی ص ۶۳.

تشبیه طلحه به گاوی شاخدار توسط امیر المومنین!

امیر المومنین علیه السلام پسر عموی خود عبدالله بن عباس را بسوی زبیر اعزام نمود و به وی چنین دستور داد که: عبدالله! تو در هنگام اجرای مأموریت خود نباید با طلحه ملاقات کنی زیرا او یک مرد متکبر، خودپسند و انعطاف ناپذیر است. او بسیار آشوبگر و فتنه انگیز می باشد. به گاوی میماند که شاخ خود را برای پاره کردن شکم هر رهگذری آماده کرده باشد. طلحه

از جهل و نادانی کارهای سخت و خطرناک را آسان و هموار تلقی می کند.

عبـدالله! تو بایـد تنها با زبیر تماس بگیری، زیرا او تا حـدی ملایم و بردبار است. عبدالله! در لحظه ملاقات به وی چنین بگو: که فرزنـد دائی تو "علی" می گوید: زبیر! چه شد که مرا در حجاز شـناختی و با من بیعت نمودی ولی در عراق فراموشم نمودی و راه بیگـانگی پیمـودی؟! زبیر! چگونه از آنچه بودی برگشـتی و مهر و محبـتی که نسـبت به من داشـتی به عـداوت و دشـمنی و پیمان شـکنی مبـدل ساختی؟؟! "فما عـدا مما بـدا" ابن عباس می گوید: من مأموریت خود را انجام دادم، و سـفارش علی علیه السـلام را به زبیر رسانیـدم ولی زبیر بیش از یک جمله بی سر و ته چیزی نگفت که: ما، در بیم و هراسـیم، با این حال آرزوی خلافت در سر می پرورانیم!

*****

شرح نهج البلاغه ج۱ص۷۲ وج۲ص۱۶۵، عقدالفرید ج۴ص۳۱۴، اغانی ج۱۶ص۱۲۷، تاریخ دمشق ج۵ص۳۶۳

نظر سوء طلحه به عایشه!

وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذَالِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُواْ رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَن تَنكِحُواْ أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَالِكُمْ كَانَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمًا

یعنی: و زمـانی که از همسـرانش متاعی خواستیـد از پشت پرده و حجابی از آنان بخواهیـد، که این برای قلب شـما و قلب های آنان پاکیزه تر است. و شـما را نسـزد [و جایز نباشـد] که پیامبر خـدا را آزار دهیـد. و بر شـما هرگز جایز نیست که پس از او با همسرانش ازدواج کنید که این [کار] نزد خدا بزرگ است. (سوره احزاب آیه۵۳)

در تفاسیر اهل سنت از جمله تفسیر

ابن کثیر و تفسیر قرطبی و تفسیر آلوسی آمده است که: این آیه درباره طلحه بن عبیدالله نازل شده. آن کسی که پیامبر را به وسیله گفته هایش آزار و اذیت می داده است و چنین می گفت: اگر پیامبر بمیرد دختر عمویم عائشه را به ازدواج خود در می آورم. این خبر به رسول گرامی اسلام رسید. و حضرت از این گفته و قسم طلحه ناراحت شدند و اذیت گردیدند. (۱)

همچنین جویبر از ابن عباس نقل می کند: در زمان پیامبر صلی الله علیه واله مردی (طلحه) به نزد یکی از زوجات رسول خدا (عائشه) آمده که پسر عموی او بود و با او گفتگو کرد. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن مرد چنین فرمود: از این پس چنین کاری را نکن. آن مرد گفت: ای رسول خدا! او دختر عموی من است. و هیچ منکری در میان گفتگوی ما نبود نه من با او...داشتم و نه او با من...

حضرت فرمودند: می دانم ولی هیچ کس غیرتمندتر از خدا نیست و بعد از او از من کسی دیگر غیرتمندتر نیست. بعد از مدتی که از آن جریان گذشت. آن مرد گفت: پیامبر مرا با صحبت کردن با دختر عمویم منع می کند. قسم میخورم که بعد از مرگ او (پیامبر) با ایشان (عائشه) ازدواج خواهم کرد. و به همین خاطر خداوند آیه **۵۳** سوره احزاب مبنی بر منع ازدواج با همسران پیامبر ص را نازل کرد. (۲)

طلحه در حالی با این کلام خویش موجبات اذیت و آزار پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را فراهم کرد که قرآن کریم درباره اذیت

کنندگان خدا و رسول اینگونه می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِينا. یعنی: آنها که خدا و پیامبرش را ایذاء می کنند خداوند آنها را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور می سازد، و برای آنان عذاب خوار کننده ای آماده کرده است. (احزاب/۵۷)

عدم پشیمانی طلحه حتی بعد از نزول آیه تحریم ازدواج زنان پیامبر!

وقتی طلحه کلام رسول الله را شنید این چنین گفت: محمد ازدواج با زنانش را بر ما حرام می کند. در حالی که زنان ما را به ازدواج خود در می آورد. اگر خداوند جان او را بستاند قسم می خورم میان پاهای زنانش بدویم هم چنان که او میان پاهای زنان ما دوید...(یعنی زوجاتش را بعد از مرگ او به همسری خود در می آوریم.) (۳)

علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود ذیل این آیه شریفه می فرماید: بر عائشه حد اقامه می کنند (یعنی وقتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کنند یکی از کسانی را که از قبر بیرون می آورند و او را به جزای اعمال خود می رسانند و بر او حد اقامه می کنند, عایشه است.) زیرا که طلحه به عائشه علاقه داشت و وقتی که خواست به سوی بصره حرکت کند. طلحه به عائشه گفت: جایز نیست زنی بدون محارم خود از شهر خارج شود. پس عائشه خودش را به ازدواج طلحه در آورد!!! (۴)

*****

(۱) خیراشرقت الروح مستبضره: لمیاءحماده ص۴۰، تفسیر ابن عباس سوره احزاب ص۳۵۶، تفسیر سمرقندی ج۳ص۶۶، تفسیر فخر رازی ج۱۳، زادالمسیر ج۶ص۵۳، نسخه خطی تفسیر قرآن کریم تالیف

ابوبکر عتیق سورآبادی قرن ۶ ص ۳۵۰،تفسیر القرآن العظیم ابن کثیر ج۳.

(۲) الدر المنثور جلال الدین سیوطی ج۵ص۱۷۹ - لباب النقول سیوطی ص۱۷۹ و ص ۱۶۳ و فتح القدیر شوکانی ج۵۴ص۳۰۰ - تفسیر آلوسی ج۲۲ص۷۴

(۳) ابن ابی الحدید سنی مذهب در شرح نهج البلاغه خود ج۹ص۳۲۳ در روایتی اشاره به این کلام طلحه می کند. مصادر شیعی: بحار الانوار ج۱۷ ص۱۵ - ج۲۲ص۱۷۲. تفسیر قمی ج۲ص۱۹۴ - تفسیر فیض کاشانی ج۲ص۹۸۱ - نورالثقلین ج۴ص۷۹۶ - اربعین ص ۱۳۰ - شرح نهج البلاغه ج۹ص۹۴

(۴) تفسیر صافی فیض کاشانی ج۷ و تفسیر علی بن ابراهیم ج۲ص۳۷۵ و بحار الانوار ج۲۲ص ۲۳۰- و کتاب تطبیقات متفرقه للتفسیر و التاویل و کتاب عائشه بنت ابی بکر چاپ مرکز المصطفی و کتاب تفسیر نورالثقلین ج۵ص۳۷۵ و دیگر کتب تاریخی و دیگر کتب تاریخی و روایی ومعتبر به این موضوع مهم پرداخته اند.

ازدواج طلحه با زن یهودی!

علامه مجلسی رحمه الله علیه در کتاب شریف بحارالانوار می گویند: از طریف موثق نقل شده است که طلحه در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله عاشق زنی یهودی شد و از او خواستگاری نمود آن زن از ازدواج با وی خودداری ورزید و گفت به شرطی که طلحه یهودی شود وی نیز این کار را کرد.

همچنین نقل شده است در نزاعی که بین عثمان و طلحه رخ داد عثمان به طلحه چنین گفت: تو از اصحاب پیامبر اول کسی هستی که با یک زن یهودی ازدواج کرد!

*****

الزام الناصب ص ۱۷۲، بحارالانوار ج۳۲ ص ۲۱۸

سرگذشت طلحه

ابن عساکر می گوید: قبل از شروع جنگ علی علیه السلام طلحه را پیش خود خواند و به وی گفت: طلحه! تو را به خدا، این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و اله درباره من نشنیدی که فرمود: هر که را مولا منم علی مولای اوست. خدایا! دوستان علی را دوست و دشمنان وی را دشمن بدار! طلحه گفت: آری شنیده ام و نیک به یاد دارم. مولا علی علیه السلام فرمودند: عجبا!! با اینحال چگونه با من می جنگی؟؟!

یعقوبی، ابن عساکر، ابن عبدربه، ابن عبدالبر در استیعاب، ابن اثیر در کامل، ابن حجر عسقلانی، ابن سعد، مسعودی و دیگر مورخین چنین نقل می کنند: آنگاه که لشکر علی علیه السلام و طلحه گرم و مشغول جنگ و نبرد بودند. مروان که یکی از سران لشکر طلحه بود گفت من اگر امروز از این فرصت استفاده نکنم و از قاتل عثمان انتقام نگیرم چه وقت می توانم چنین

فرصتی را به دست آورم؟ این بگفت

و تیری به طرف فرمانده خود طلحه رها نمود. تیر بر زانوی وی نشست و رگ پایش را برید و خون همچو سیلاب سرازیر گردید تا در اثر خونریزی شدید جان از بدنش در رفت و پرونده زندگی پرماجرای طلحه بدینگونه به دست مروان پیچیده گردید. طلحه در آخرین دقایق زندگیش می گفت: به خدا سوگند تیری که مرا از پای در آورد از طرف لشکر علی نبود! جسد طلحه در "سبخه" که یکی از میدان های بصره بود دفن گردید. (۱)

زمانی که لشکر جمل شکست خورد و اهل بصره پراکنده شدند، امیرالمؤمنین بر کشتگان جمل عبور می کرد که به جنازه طلحه رسید و به اصحابش چنین فرمود: این ناقض و شکننده بیعت من و ایجاد کننده فتنه در این امت است. او را بنشانید، جنازه طلحه را نشاندند. حضرت علی علیه السلام فرمود: ای طلحه بن عبیدالله! پیدا کردم هر آنچه خدا به من وعده داده بود، آیا به آنچه که خدا به تو وعده داده بود رسیدی؟ سپس حضرت فرمود: او را روی زمین بگذارید. از حضرت سوال کردند آیا جنازه طلحه صحبت های شما را متوجه شد؟ حضرت فرمود: همچنان که اهل قلیب در زمان رسول الله صدای حضرت را شنیدند طلحه نیز صدای من را شنید. (۲)

*****

(۱) طبری ج۵ص۲۰۴، یعقوبی ج۲ص۱۵۸، تاریخ ابن اعثم، تهذیب، تاریخ ابن عساکر ج۷ص۸۴، استیعاب ص۲۰۷، اصابه ج۲ص۲۲۲، عقدالفرید ج۴ص۳۲۱، ابومخنف، مدائنی به نقل از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج۲ص۴۲۱

(۲) ارشاد ج۱ص۲۵۴، احتجاج طبرسی ج۱ص۲۳۷

زبیر

شناخت کلی از زبیر

الزبیرُ بنِ العَوّام بن خُوَیلد بنِ أسد بن عبدالعزّی بن قُصی بن کلاب بن مرّه بن کعب

ابن لؤی القرشی الأسدی(۱)

اما نقل دیگری است که عوام، پدر زبیر، پسر خویلد نبود بلکه غلام او بود، چون که خویلد او را به پسر خواندگی گرفته بود، به او منسوب گردید. (قاعده عرب در زمان جاهلیت این بود که اگر می خواستند غلام خود را در نسب خود داخل سازند، آن غلام را آزاد می کردند و او را از قبیله عرب زن می دادند) (۲)

کنیه زبیر بن عوام اباعبدالله است، مادرش صفیه دختر عبد المطلب عمه حضرت رسول اکرم صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ است. پس او پسر عمه رسول خدا صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ و پسر برادر خدیجه بنت خویلد همسر حضرت رسول صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ می باشد و با حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها نسبت پسر دایی دارد.

مادرش صفیه، به او کنیه اباطاهر داده بود که کنیه برادرش زبیر بن عبدالمطلب بود ولی به سبب پسرش عبدالله کنیه غالبش اباعبدالله بود. پدرش در شهر جدّه کشتی بان بود و می گویند که بسیار زیبا روی بود، پس خویلد او را به پسرخواندگی گرفت و عبد المطلب صفیه را به او تزویج کرد. (۳)

در مورد اسلام آوردنش هشام بن عروه می گوید: پانزده سال داشت که اسلام آورد، ابوالأسود به نقل ازعروه می گوید: دوازده سالش بود که مسلمان شد ولی خود هشام از پدرش نقل می کند که هفده ساله بود که اسلام آورد و عده ای هم گفته اند که در هیجده سالگی شهادتین گفت؛ در هر حال بنا بر نقل مورخین بعد از ابوبکر به عنوان چهارمین یا پنجمین نفر اسلام آورد، اما بنا بر

نقل طبری سومین کسی بود که توسط ابوبکر مسلمان شد. و جزء مهاجرین به حبشه و مدینه بود. زمانی که رسول اکرم بین مهاجرین به مکه عقد اخوّت می بستند بین او و عبدالله بن مسعود عقد اخوّت بستند و پس از هجرت به مدینه در زمانی که رسول اکرم بین مهاجرین و انصار اخوّت برقرار می کردند او و سَلَمَه بن سَلّامه بن وَقَش را برادر قرار دادند و قبل از هجرت به مدینه بین او و طلحه عقد اخوّت بستند. (۴)

زبیر از سرداران صدر اسلام و از مسلمانان ثابت قدم بود و سابقه درخشانی در دفاع از حریم اسلام داشت و در تمامی جنگها با پیامبر بود تا جایی که پیامبر فرمودند: برای هر پیامبری حواری است و حواری من زبیر است! و همه اعضای بدنش در دفاع از آن حضرت جراحت برداشت. (۵)

از آنچه که در تاریخ مذکور است است پیداست که وی فردی بخشنده نیز بوده است و صدقه دادن او در تاریخ اینطور ذکر شده است که وی صد مملوک داشت که به او خراج می دادند؛ حتی درهمی از آن خراج وارد منزلش نمی گردید و همه را صدقه می داد!

زبیر بعد از شهادت رسول اکرم هم ظاهرا از موالیان امیر المؤمنین بوده است، تا جایی که به همراه طلحه با ابوبکر بیعت نکرد و در منزل حضرت تحصّن نمود. (۶) و در جریان هجوم به خانه حضرت زهرا سلام الله علیها و بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین أشدّ از تمامی یاران حضرت بود و تنها کسی بود که در مسجد هنگام به زور بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین شمشیر کشید

و بیعت نکرد. تا اینکه عمر و خالد بن ولید و مغیره به او حمله کردند و شمشیرش را گرفته و شکستند و در حالی که عمر بر سینه اش نشسته بود به عمر گفت: ای پسر صحاک(۷) به خدا قسم اگر شمشیرم در دستم بود جرأت نزدیک شدن به من را نمی کردی! وسپس با کراهت بیعت(ظاهری) کرد. (۸) زبیر پس از آنکه از جنگ جمل گریخت، در وادی السّباع توسط فردی به نام ابن جرموز کشته شد.

*****

(۱)- أُسدُالغابه فی معرفه الصحابه ج۲ ص۲۴۹ –چاپ بیروت

(۲)- مثالب الصحابه باب ۲۴وص۳۴۲و۵۶۱-ابومنذر هشام بن محمد بن السائب الکلبی.

(۳)- بحارالأنوار ج۳۲ ص۲۱۸

(۴)- أُسدُالغابه فی معرفه الصحابه ج۳ ص۸۶ –چاپ بیروت

(۵)- همان ج۲ ص ۲۵۰ –چاپ بیروت/ شرح نهج البلاغه(ابن أبی الحدید)، ج ۱، صفحه ی ۲۲۵.

(۶)- ترجمه تاریخ طبری-ابوالقاسم پاینده -انتشارات اساطیر- ج ۴ ص ۱۳۲۸

(۷)- کنیز عبدالمطلب که به زنا شهرت داشت ومادر، عمه وخواهر خلیفه دوم بود (بحارج۳۱ص۹۹)

(۸)- الإحتجاج۱ ص۸۴- منشورات اعلمی بیروت

محبّت به دشمنان اهل بیت، علت گمراهی زبیر!

آن صدقه ها و جهاد ها و سبقت در اسلام و نزدیکی پیامبر و دوستی مقطعی و احساسی امیرالمؤمنین علیه السلام برای زبیر سودی نبخشید و حبّ جاه و مقام و عدم تبرّی نسبت به دشمنان امیرالمؤمنین ومحبّت به معاندان و مخالفان آن حضرت او را به زیر کشید.

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره او فرمودند: مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنُهُ الْمَشْئُومُ عَبْدُ اللَّهِ. یعنی زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخنده اش عبد الله به جوانی رسید. (۱)

مرحوم فیض الاسلام در ترجمه و شرح نهج البلاغه اینچنین آورده است: همواره زبیر مردی از (خویشان) ما اهل بیت بود تا وقتی

که پسر شوم او عبـد اللّه پدیـد آمد (عبد اللّه خویشاوندی را با ما برید زیرا او اگر چه از اصـحاب رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله بود ولی بعـد از آن حضـرت زنـدیق گشت یعنی در بـاطن کـافر گردیـده و آشـکارا اظهـار ایمان می نمود. چنانکه مرحوم مامقـانیّ در کتـاب تنقیـح المقـال فرموده، و از مرحوم مجلسـیّ در کتاب بحار الأنوار نقل است: عبـد اللّه ابن زبیر بنی هاشم را دشـمن می داشت، و علیّ علیه السّـلام را لعن نموده، دشـنام می داد! خلاـصه این فرمـایش را که نویسـندگان سـنّی و شـیعه در کتاب هاشان نقل نموده اند در نسخ نهج البلاغه نیست ما آن را از نسخه ابن ابی الحدید نقل نمودیم).

و ابن ابی الحدید می نویسد: این سـخن را ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب از قول امیر المؤمنین علیه السّلام درباره عبد الله بن زبیر آورده است با این تفاوت که کلمه مشئوم- نافرخنده- را نقل نکرده است. (۲)

ما دراینجا در بیان شـرح حال عبـد الله بن زبیر نیستیم، اما به نحو مجمل آنچه که از بیان حضـرت و احوال عبـدالله به دست می آیـد این است که زبیر به علت ارتباط و محبت به فرزندش عبد الله که دشـمن امیرالمؤمنین علی علیه السـلام و از أسـماء (دختر ابوبکر) بود، از طریق حق جدا شده و خود را از نعمت همراهی با اهل بیت پیامبر صَلّیَ اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ محروم نموده است.

خسر الدنیا و الآخره!

چه بسیار افرادی در طول تاریخ که به راه هدایت و نجات راه یافتند اما به علت عدم حفظ شرایط و عدم غیرت و تولی و تبرّی

حقیقی به آن، مصداق «خَسِرَ الدنیا وَ الآخِرَه» شدند. قرآن کریم دراین مورد می فرماید: ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فی جَوْفِه (احزاب/۴) یعنی حب دو چیز متضاد و متقابل همزمان در دل انسان قرار نمی گیرد و به هر میزان که که حب یکی وارد شود حب دیگری خارج می گردد.

حب عمر و ابابکر و عثمان و عائشه و دیگر دشمنان اهلبیت حتی اگر اولاد انسان هم باشد، انسان را از سبیل سلام و راه هدایت جدا می کند. بنابر فرمایش مولی الموحّدین سبب اغوا و به هلاکت افتادن زبیر حبّ فرزندش عبد الله که معاند و مخالف مکتب اهل بیت علیهم السلام بود، بوده است. وَ مَنْ یَتَّخِذِ الشَّیْطانَ وَلِیًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبیناً(نساء/۱۱۹)

*****

(۱)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲۰ ص ۱۰۲ حکمت۴۶۱

(۲)-همان

پول و ثروت، هدف زبیر از جنگ جمل!

طبری از عوف اعرابی نقل می کند: طلحه و زبیر در مسجد بصره بودند که مردی وارد گردید، و خطاب به آن دو گفت: شما را به خدا درباره این جنگ و قیام دستوری از رسول خدا صلی الله علیه و اله دارید؟ طلحه چون پاسخی نداشت که بگوید، تجاهل نمود، و از مسجد بیرون رفت سپس آن مرد رو به زبیر کرد و دوباره از وی توضیح خواست که زبیر! آیا برای جنگ دستوری از رسول خدا دارید، یا از پیش خود به این عمل اقدام می کنید؟!

زبیر گفت: نه؛ در این باره هیچ گونه دستور و فرمانی از رسول خدا صلی الله علیه واله نداریم. آنچه ما را به بصره آورده این است که پول کلان و ثروت بی حسابی، در بیت المال شهر

شما جمع شده است. ما آمده ایم تا با شما در آن پولها شریک و سهیم شویم.

*****

طبری ج۵ص۱۸۴

سرگذشت زبیر

نصـر بن مزاحم نقل می کنـد که چون در کارزار جمل جنگ آغاز شـده و طلحه کشـته شد، أمیر المؤمنین علیه السّلام به استر شهبای (سـفید مخلوط به سـیاه) رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله سوار شده و در میان دو صف ایسـتاده و زبیر را فراخواند. زبیر که سوار اسب بود به سوی آن حضـرت آمـده و تـا حـدّی نزدیـک شـد که گردنهای دو مرکب بهم رسـید، أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای زبیر تو را بخدا قسم می دهم مگر تو خود نشـنیدی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله فرموده که: تو با علیّ جنگ خواهی کرد در حالی که نسبت به او ظالم و ستمکاری؟ گفت: من از این عمل خود استغفار می کنم. اگر این مطلب را متذکر بودم هرگز خروج نمی کردم. مولا علی علیه السلام فرمودند: اینک مراجعت کن، زبیر جواب داد: اکنون که مقابل هم قرار گرفته ایم برای من عـار است از جنـگ فرار کنم! مولا فرمودنـد: ای زبیر عار بهتر است که گرفتار نار (آتش) گردی! زبیر پس از این میدان از میدان جنگ مراجعت کرد و این اشعار را خواند:

ترک کردن اموری که عواقب سوء و نتایـج ناهنجـاری دارد، از جهت دنیـا و آخرت ممـدوح و پسـندیده است. در این ساعات علی علیه السـلام حـدیثی را بیـاد من آورد که من از خاطر برده بودم، امیـد که خـدا عمر پـدرت را به خیر دارد. پس گفتم ای أبوالحسن همین کلام در ملامت و سرزنش کافی

است و کمی از آنچه امروز گفتی مرا بسنده باشد. من در امروز ملامت و عار را بر آتش سخت سوزان ترجیح داده و اختیار می کنم. کجا می تواند موجودی که از خاک است در برابر آتش مقاومت کند، و از فوت طلحه؛ یگانه یار و یاور خود نهایت تأسّف و تأثّر را دارم، که در غبار بزمین افتاده، همان جا که جایگاه میهمان و هر مسکینی است. و من در زمان حیات او را در سختیها یاری نموده و او نیز مرا یاری می کرد، و هر که از من دفاع می کرد در حمایت او بود، تا اینکه گرفتار کاری بس دشوار شدیم، که سینه اش تنگ شد، که امروز آنچه او را به رنج انداخت موجب زحمت ما شد.

زبیر پس از آن نزد عایشه رفته و گفت: ای مادر! بخدا سوگند من در این کار هیچ آگاهی نداشتم و فاقد بصیرت بودم به همین جهت قصد بازگشت از این معرکه را دارم! عایشه گفت: ای أبو عبد اللّٰه، آیا از شمشیرهای پسر ابی طالب می گریزی؟ زبیر گفت: به خدا سوگند که شمشیرهای او بلند و تیز و بی مانند است که در دست جوانان دلاور است!

مسعودی می گوید: چون عبدالله بن زبیر از تصمیم پدر اطلاع یافت به وی گفت: پدر! در این موقع حساس چگونه ما را وا میگذاری و خود راه فرار پیش می گیری؟! زبیر گفت: پسرم! علی داستانی را یاد آورم کرد که فراموش نموده بودم و آن داستان مرا از ادامه جنگ منصرف ساخته است.

عبدالله گفت: پدر! نه، به خدا سوگند آنچه گفتی بهانه ای بیش نیست بلکه شمشیر های تیز و

نیزه هـای بلنـد سـپاه دشـمن، در دست جوانـان شـجاع و جنگجو تو را اینگونه به ترس و وحشت انـداخته و از جنگ بازت می دارد. زبیر گفت: خـدا همچو تو فرزنـدی را خوار و ذلیل گردانـد که مایه بـدبختی و هلاکت پدر گردد و برای ذلت و خواری پدر بکوشد.

سپس زبیر از معرکه جنگ خارج شده و راهی مدینه شد تا به وادی السّـِباع رسـید که در آنجا احنف بن قیس از قبیله بنی تمیم کنار کشـیده و در آنجا زنـدگی می کرد، احنف از بازگشت زبیر باخبر شـده و گفت: با این مردی که دو لشـکر انبوه را بجان هم انداخته و خود پس از این همه کشتار و خونریزی بسوی وطن و خانه خویش بر میگردد چه کنم؟!

ابن جرموز بـا شـنیدن این کلام با دو تن از یارانش برخاسـته و سـمت زبیری رفت که مردی کلبی با غلامش به او ملحق شـده بودنـد، چون ابن جرموز نزدیـک زبیر شـد آن دو پس از آگـاهی از قصـد سوء ابن جرموز و یارانش به سـرعت از زبیر سـبقت گرفته و او را تنها گذاشـتند. زبیر به آن دو گفت: شـما را چه شـده؟! آنان سه نفرند ما نیز سه نفر! پس چون ابن جرموز به زبیر نزدیک شـد بـدو گفت: چه می خواهی؟ از من دور باش! ابن جرموز گفت: ای أبو عبد اللّه من نزد شـما آمده ام تا چند مسأله در امور مردم از تو بپرسم، گفت: مردم به هنگـام آمـدن من به همـدیگر حمله کرده و برای ریختن خونهای خود به یک دیگر شتاب می نمودند، ابن جرموز گفت: می خواهم مطالبی را از شما بپرسم، گفت:

بپرس.

ابن جرموز گفت: می خواهم بدانم چرا با عثمان مخالفت کرده و او را تنها گذاشتی؟ و چرا با علی بیعت کردی؟ و چرا بیعت او را شکستی؟ و چرا عایشه را از خانه خود بیرون کشیدی؟ و چرا در پشت سر پسر خود به نماز جماعت ایستاده و به او اقتدا نمودی؟ و برای چه این معرکه جنگ را برپا کردی؟ و چرا می خواهی پشت به آن معرکه نموده و به خانواده خود ملحق گردی؟

زبیر گفت: مخالفت من با عثمان خطائی بود که از من سر زد و سپس توبه کردم، و امّا بیعت من با علیّ بن ابی طالب، چاره ای نداشتم چرا که همه انصار و مهاجرین با او بیعت کردند! و امّا اینکه چرا بیعت علیّ بن ابی طالب را شکستم، چون بیعت من از قلب نبود و تنها با دست خود او را بیعت کرده بودم، و امّا خارج نمودن عایشه امّ المؤمنین: ما نقشه ای کشیدیم ولی خداوند چیز دیگری را اراده فرمود، و امّا نماز خواندن من پشت سر پسرم: بخاطر مقدّم داشتن او و توسّط خاله اش امّ المؤمنین بود.

ابن جرموز پس از شنیدن این سخنان از او دور شده و با خود گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم!

«فقتلوه فطعنه عمیر بن جرموز طعنه أثبتته فوقع. فاعتوروه و أخذوا سیفه و أخذ ابن جرموز رأسه فحمله حتی أتی [به و بسیفه علیا فأخذه علی و قال: سیف و الله طال ما جلا به عن وجه رسول الله. صلی الله علیه و آله الکرب و لکن الحین و مصارع السوء. و دفن الزبیربوادی السباع»

عمیر بن جرموز به زبیر حمله

کرد و سر او را برید و با شمشیر او به درگاه علی (علیه السلام) آورد، حضرت آن شمشیر را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند چه مدت طولانی که این شمشیر غم و اندوه از چهره رسول خدا زدوده است ولی مرگ و سرنوشت و کشتارگاه بد او را چنین کرد، زبیر را در وادی السباع دفن کردند. (۱)

و روایت است که پس از کشته شدن زبیر، وقتی سر و شمشیر او را به خدمت حضرت أمیر علیه السّلام آوردند، آن حضرت با دیدن شمشیر زبیر آن را بلند کرده و فرمود: بخدا سوگند که این شمشیر مدّتهای مدید رنج و مصیبت را از رخسار مبارک رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زدود، ولی جای تأسّف است که سوء قضاء در آخر کار او را به هلاکت و بدبختی انداخت!! (۲) و بنابر نقل اهل سنت و برخی از علمای شیعه حضرت بر او گریست «و جلس علی یبکی علیه هو و أصحابه »(۳) و به قاتل زبیر وعده جهنم داد!: «قاتل الزبیر فی النار»(۴)

*****

(۱)- الطبقات الکبری ج۳ ص۸۲ و انساب الاشراف ج۲ ص۲۵۰ به بعد و تاریخ یعقوبی ج۲ ص۱۷۰به بعد

(۲)- الاحتجاج ج۱ ص۱۴۰ به بعد- منشورات اعلمی بیروت

(۳)- الطبقات الکبری ج۳ ص۸۲ و انساب الاشراف ج۲ ص۲۵۰ به بعد

(۴)-در بعضی نسخ: لیدخل قاتل ابن صفیه فی النارأو بشروا قاتل ابن صفیه بالنار>آثار احمدی/انساب الاشراف/ الطبقات الکبری

مطالب مشترک

رسول خدا: جنگ کننده با علی (طلحه و زبیر) کافر است!

طلحه و زبیر و عایشه با تلاش فراوان جنگ عظیمی را علیه مولا علی علیه السلام به بهانه انتقام از خون عثمان! به راه انداختند. که به موجب آن بسیاری از مسلمین، از صحابه و

تابعین و غیر آنها، کشته شدند. این در حالی است که با توجه به روایتی که خود عایشه از رسول اکرم صلی الله علیه و اله نقل کرده است، هر کسی که با مولا امیرالمومنین به جنگ بپردازد کافر و در آتش می باشد!

عایشه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نقل کرده است که ایشان فرمودند: خداوند به من فرمود: هر که علیه مولا علی علیه السلام قیام کند، و با او جنگ نماید کافر و در آتش است!(۱) همچنین ابن مغازلی به سند متصل از ابوذر روایت کرده که پیامبر اکرم ص فرمودند: هرکه بعد از من با علی علیه السلام در خلافت منازعه کند کافر است.(۲) و نیز فرمودند: ای علی اگر امت من انقدر روزه بگیرند که (همانند قوس و کمان) کمر خمیده شوند و آن قدر نماز بخوانند تا چون زه کمان لاغر گردند و با تو دشمنی نمایند خداوند آن ها را به رو در آتش افکند.(۳)

*****

(۱) ینابیع القربی ج۲موده ۱۵، ینابیع الموده ج۲باب ۵۶حدیث ۷۸۹ص۲۷۵

(۲) مناقب ابن مغازلی ص۴۵ح۶۸- ینابیع الموده ص۹۷ - کنزالعمال ج۱ص۲۰۹ ح۱۰۴۶ - مناقب ابن شهر آشوب ح۳ص۲۱۶.

(۳) تاریخ دمشق ابن عساکر بخش امام امیرالمومنین ج۱ص۱۴۵ شماره ۱۷۹ به نقل از جابر بن عبدالله - مناقب ابن مغازلی ص۲۹۷ شماره ۳۴۰ - فرائد السمطین ج۱ص۵۱ شماره ۱۶ - کفایه الطالب ص۱۷۹و در چ دیگر ص۳۱۸

رسول خدا: دشمن عمّار (طلحه و زبیر) دشمن خداست!

قبل از برخورد لشکر طلحه و زبیر با لشکر مولا علی علیه السلام، اسب سواری نزد زبیر آمد و گفت: امیر! این لشکر علی است که به سوی شما می شتابد و عمار نیز در میان آن لشکریان

بود، او را دیدم و با وی گفتگو نمودم! زبیر گفت: اشتباه می کنی؛ نباید عمار در میان لشکر علی علیه السلام باشد. ولی اسب سوار بر حرف خود اصرار ورزید که عمار را دیده است. زبیر که اصرار و پافشاری او را دید، به یک تن از نزدیکان خود دستور داد، تا میان لشکر علی برود، و جریان را از نزدیک بررسی و تحقیق کند.

جون بن قتاده می گوید: او رفت و طولی نکشید که برگشت و گفت: زبیر! به خدا سوگند آنچه او می گفت راست بوده است، من نیز عمار را در میان لشکر علی دیدم. در اینجا بود که حقیقت برای زبیر روشن گردید. و بدون اختیار فریاد برآورد که: ای وای کمرم شکست، دماغ ما بر خاک مالیده شد. و چنان لرزه براندامش افتاد که سلاح بر تنش تکان می خورد.

جون می گوید: من که این منظره را با چشم خود دیدم. گواینکه از خواب غفلت بیدار گشتم، با خود گفتم: وای بر من که می خواست در رکاب این مرد بجنگم. و در راه وی کشته شوم. در صورتی که او خود را منحرف و راه خویش را باطل می داند. وحتماً دراین باره مطلبی از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیده است که این چنین برخود می لرزد. (۱)

آری پیامبر اکرم صلی الله علیه واله در حق عمّار فرموده بودند: "عمار با حق (یعنی اسلام) است و حق با وی، عمار با حق می گردد هر جا که بگردد، و قاتل عمار در آتش است"(۲) و فرمودند: "چون مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق (و

جانب اسلام) است. "(۳) و همچنین بیان داشتند: "قریش را چه با عمار! او آنها را به بهشت می خواند و آنها وی را به دوزخ، قاتل و به یغما برنده جامه و اسلحه او در آتش خواهد بود"(۴) و فرمودند: "هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید و هر که به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید و هر که عمار را نابخرد بشمارد خدا او را نابخرد خواهد شمرد و هرکه عمار را دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد، و هر که عمار را تحقیر نماید خدا او را حقیر خواهد شمرد، و هر که عمار را لعنت نماید خدا او را لعنت خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد خدا او را عیب خواهد گرفت. " (۵)

*****

(۱) طبری ج۵ص ۲۵۰

(۲) الطبقات الکبری ج۳ص۱۸۷

(۳) المعجم الکبیر ج ۱۰ص۹۵ ح ۱۰۰۷۱، دلائل النبوه بیهقی ج۶ص۴۲۲، المستدرک علی الصحیحین ج۳ص۴۴۲.

(۴) سیره ابن هشام ج۲ص۱۱۵، العقد الفرید ج۲ص۲۸۹، شرح ابن أبی الحدید ج۳ص۲۷۴، تاریخ ابن کثیر ج۷ص۲۶۸.

(۵) مسند أحمد ج۴ص۸۹، مستدرک الحاکم ج۳ص ۳۹۰و۳۹۱، تاریخ الخطیب ج۱ص۱۵۲، الاستیعاب ج۲ص۴۳۵، أُسد الغابه ج۴ص۴۵، طرح التثریب ج۱ص۸۸، تاریخ ابن کثیر ج۷ص ۳۱۱، الإصابه ج۲ص۵۱۲، کنز العمّال ج۶ص۱۸۵ و ج۷ص ۷۱- ۷۵.

نصیحت مولا علی علیه السلام به طلحه و زبیر

امیر المومنین علیه السلام برای منصرف کردن طلحه و زبیر از جنگ، نامه ها و پیام هایی را برای ایشان فرستادند. در نامه ای فرمودند: ای طلحه! و ای زبیر! ای دو مرد کهنسال! از این اندیشه فاسد و از این تصمیم خطرناک برگردید! و از این ماجراجوئیها و بهانه سازی ها دست بردارید! و از جنگ و خونریزی بپرهیزید!

طلحه! زبیر! شما امروز

تنها از عار و ننگ می ترسید، ولی اگر از گفته من پند نگیرید، فردای قیامت عار و ننگ توأم با آتش سوزان جهنم دامن گیر شما خواهد گردید. (۱)

همچنین هنگام رویارویی حضرت أمیر علیه السّلام با اهل بصره در کارزار جمل، با صدایی بلند زبیر را فراخوانده و فرمود: ای أبا عبد اللّٰه نزد من بیرون آی، زبیر همراه طلحه نزد آن حضرت آمدند، پس روی به آنان نموده و فرمود: بخدا سوگند شما دو نفر و صاحبان علم از آل محمّد و نیز عائشه همه و همه نیک می دانید که تمامی أصحاب جمل در لسان رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله لعن شده اند، و هر که نسبت افترا به پیامبر بندد از رحمت حقّ محروم بماند. آن دو گفتند: چگونه چون مائی که از أصحاب بدر و اهل بهشتیم ملعون هستیم؟

حضرت فرمود: اگر من تصدیق میکردم که شما اهل بهشتید هرگز تن به جنگ با شما نمی دادم، زبیر گفت: مگر حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را نشنیده ای که از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله نقل نموده که فرمود: «ده نفر از افراد قریش اهل بهشتند»؟ حضرت فرمود: این حدیث را از عثمان شنیدم که در ایّام خلافت خود نقل می کرد.

زبیر به او گفت: آیا گمان می کنی بر پیامبر دروغ بسته است؟ حضرت فرمود: من هیچ نمی گویم تا تک تک آن افراد بهشتی را نام ببری، زبیر گفت: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، عبد الرّحمن بن- عوف، سعد بن ابی وقّاص، أبو عبیده بن جرّاح و سعید بن عمرو بن نفیل.

حضرت فرمود: نه نفر را نام بردی، دهمی کیست؟ زبیر

گفت: دهمی شما هستید.

حضرت به او فرمود: تو خود با این حدیث اعتراف نمودی که من اهل بهشتم، ولی من به آنچه نسبت به خود و یارانت قائلی منکرم و با بهشتی بودن شما مخالفم. زبیر گفت: آیا فکر می کنی که سعید بر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله دروغ بسته است؟ حضرت فرمود: من تنها فکر نمی کنم بلکه بخدا سوگند به این مطلب یقین دارم.

و افزود: بخدا سوگند که برخی از این ده نفر را که نام بردی جایگاهشان به روز قیامت در تابوتی قرار گرفته و آن در گوشه ای از چاهی عمیق در پائین ترین درجات دوزخ می باشد، و در سر آن چاه سنگی است که چون بخواهند زبانه آتش دوزخ شعله ور گردد آن سنگ را کنار می کشند، و از شدّت حرارت آن چاه آتشهای جهنّم شعله ور گردد!. من این حدیث را از خود پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله شنیدم، و اگر دروغ گویم خداوند مرا به شما غالب و مظفّر نگرداند و خون مرا به دست شما بریزد، و اگر راست می گویم خداوند مرا ظفر و نصرت داده و هر چه زودتر ارواح شما و أصحاب و یارانتان را به آتش نزدیک کند! زبیر با شنیدن این سخنان با دیده ای گریان به سوی یارانش بازگشت! (۲)

اما چه سود از این اشک ها که زبیر به جنگ مقام ولایت رفته و در مقابل امام زمان خود شمشیر کشیده و راه طغیان در پیش گرفته بود. آن کس که به جنگ ولی خدا برود به جنگ خدا رفته است و مورد غضب خدا قرار میگیرد: «وَ مَن یَحلِل عَلَیهِ غَضَبی فَقَد هَوی» (طه/۸۱)

*****

(۱) شرح

نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۳ص۱۲۲، الامامه و السیاسیه ۶۵ ط مصطفی محمد ترجمه تاریخ ابن اعثم ۱۷۳

(۲) کتاب سلیم بن قیس هلالی

سخنان امیر المومنین درباره پیمان شکنی طلحه و زبیر

شیخ مفید اعلی الله مقامه در الارشاد حول پیمان شکنی طلحه و زبیر به اختیار میل و اشتیاق اولیه آن دو برای بیعت با امام علی علیه السلام اشاره کرده و می فرماید: آنگاه که طلحه و زبیر بیعت او را شکستند و بسوی مکه رهسپار شدند تا عایشه را بر آن حضرت بشورانند و به مخالفت با آن حضرت او را همراه خود سازند و این سخن را دانشمندان از آن حضرت نقل کرده اند که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

پس همانا خداوند محمد صلی الله علیه و اله را بسوی همه مردم بر انگیخت و او را برای همه جهانیان رحمت قرار داد. پس آن حضرت بدان چه مأمور شده بود بیان فرمود، و پیام پروردگارش را (به مردم) رسانید، و خداوند بوسیله او (آن اوضاع) از هم گسیخته را منظم ساخت، و (آن مردم) پراکنده را گرد آورد، و بوسیله او راهها را امنیت بخشید، و خونها را نگهداری کرد، و بسبب او میان کینه توزان و دشمنان و آتش های افروخته از حقد و کینه، و عداوتهای پا بر جای در دلها طرح دوستی و الفت افکند، سپس جانش را گرفت در حالی که (کردارش) پسندیده (او) بود و درباره سرانجام آنچه رساندن (احکام) به آن می انجامید کوتاهی نفرموده بود، و آنچه کوتاهی در رساندن آن به خاطر میانه روی بود پیرامون آن نگشت و آن را نرساند، و پس از آن حضرت شد آنچه شد از ستیزه

و کشمکش درباره زمامداری و فرمانروائی!

و ابوبکر زمام دار شد، و پس از او عمر، و سپس عثمان و چون سرانجام کار عثمان بدان جا که می دانید انجامید نزد من آمدید و گفتید: با ما بیعت کن! من گفتم: نمی کنم، گفتید: چرا (باید بکنی) من گفتم: نه، و دستم را بستم، شما آن را باز کردید، من باز کشیدم شما بسوی خود کشیدید، و چنان بر سر من (برای بیعت کردن) ریختید مانند شتران بسیار تشنه که به گودالهای آب رسند، بدانسان که من گمان کردم کشنده من هستید و همانا بعضی از شما در پیش من کشنده برخ دیگر است، پس من دست خود باز کردم و شما از روی اختیار (و با کمال آزادی) با من بیعت کردید، و در پیشاپیش شما طلحه و زبیر آزادانه بدون هیچ ناچاری با من بیعت کردند، سپس چیزی درنگ نکردند که از من اجازه (رفتن به مکه و بجا آوردن) عمره خواستند.

و خدا میداند که اینان (قصد عمره نداشته و) اراده پیمان شکنی داشتند. پس دوباره پیمان خود را در اطاعت نمودن و فرمان برداری از خود تازه کردم و (از ایشان پیمان گرفتم که فتنه راست نکنند و) برای امت موجبات نابودی و بلا بادید نیارند، و آن دو با من (چنین) پیمانی بستند، و سپس با من وفا نکردند و بیعت مرا شکسته پیمان خود را بهم زدند، شگفت است از ایشان که در برابر ابوبکر و عمر رام شدند (و فرمان بردار گشتند) ولی با من به مخالفت برخاستند در صورتی که من کمتر از آن دو مرد نیستم و اگر بخواهم

بگویم میگویم، بار خدایا تو در آنچه اینان در حق من انجام دادند و کار مرا کوچک پنداشتند حکم فرما، و مرا بر ایشان پیروز گردان. (۱)

نکته ی قابل توجه این که حضرت هنگامیکه قصد بیان پیمان شکنی طلحه و زبیر را داشتند ابتدا به بیان مختصری از ماجرای سقیفه به عنوان مقدمه ای برای طغیان و پیمان شکنی آنها می کند. از همینجا پیداست گرچه زبیر تنها شمشیر کشنده در مقابل خلفا بود لکن حب مال و جاه و فرزند و عدم رعایت تولی و تبری او را به ورطه هلاکت انداخت!

لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای که در منزل ذی قار در راه بصره قرائت فرمودند طلحه و زبیر را ذم کرده و فرمودند: «... و این طلحه و زبیر نه از خاندان نبوّت و پیغمبری هستند و نه از فرزندان رسول خدا، و چون دیدند پس از سالها خداوند حقّ ما (خلافت و زمامداری) را به ما بازگرداند یک سال تمام بلکه یکماه تمام درنگ نکردند تا اینکه مانند روش گذشتگان خود از جای جستند که حقّ مرا ببرند، و گروه مسلمانان را از دور من پراکنده و پخش کنند» [این گفتار را فرمود] سپس بر آن دو نفرین کرد!

حضرت در ادامه فرمود: «... آنگاه که طلحه و زبیر پیمان شکنی نمودند و از پیروی من سرباز زده و برای فتنه کردن به عایشه رو آوردند، و عایشه را از خانه و دیارش بیرون آورده به بصره اش کشاندند، اوباش و اراذل بصره را به گمراهی انداختند، با اینکه بمن خبر رسید که مردمان با فضیلت و نیکان ایشان در مراتب دین کناره گیری

کردنـد (و تن بفرمـان آنهـا نـداده) و آنچه طلحه و زبیر انجـام دادنـد خوش نداشـته و ناراحت بودنـد (این سـخنان را گفت) و خاموش شـد، پس اهل کوفه (به سـخن آمـده) عرض کردنـد: ما یاران توئیم و بر دشـمنان یاریت بنمائیم و اگر ما را بچند برابر اینـان (یعنی لشکر طلحه و زبیر) بخـوانی (بـا جـان و دل می پـذیریم) و انجـام آن را بحسـاب خیر و نیکی در می اوریم و امید (سعادت) در آن داریم، پس امیر المؤمنین علیه السّلام در حق آنان دعای خیر فرموده از ایشان سپاسگزاری کرد سپس فرمود: ای گروه مسلمانان شما بخوبی میدانید که طلحه و زبیر از روی رضا و رغبت (و با کمال میل) با من بیعت کردند، و هیچ اکراه و اجباری در میان نبود...» (۲)

همچنین حضـرت فرمودنـد: مردم! آنـان (طلحه و زبیر) حقی را که خود از بین برده انـد از من مطالبه می کننـد. و خونی را که خـود ریختـه انـد از مـن می خواهنـد. آری بـه خـدا قسـم ایشـان بودنـد کـه دسـت به خـون عثمـان آلودنـد. و من در قتـل وی کوچکترین شـرکتی نیز نداشـتم. آنان همان کسانی هسـتند که پیامبر خـدا "فئه باغیه" و قوم طغیانگری و سـتمگرشان نامیده و آنان را مردم سرکش و متمرد معرفی نموده است.

آری کدام ظلم بالاتر از این که عثمان را کشـتند، ولی خون او را از بی گناهان و از کسانی که در قتل وی شرکت نداشتند می طلبنـد؟! کدام تمرد بالاتر از این که آنان به عدالت و لیاقت من اعتراف نموده و با من بیعت کردند و دفعاتی پیمان بسـتند ولی پیمانشان را

شکستند و بیعتشان را برهم زدند. به خدا سوگند، طلحه و زبیر و عایشه خودشان بهتر می دانند، که حق با من است. و آنان راه کج و باطل می روند. (۳)

سپس حضرت از منزی ذی قار راهی بصره شد و یاران خود را فراخواند و عازم نبرد جمل شد.

*****

(۱) الارشاد ج۱ص۲۴۵

(۲) الارشاد ج۱ص۲۴۹

(۳) طبری ج۵ص۱۸۶و ۱۹۹، استیعاب: ترجمه طلحه، عقدالفرید: تاریخ جنگ جمل، اغانی ج۱۱ص۱۱۹

نفرین امیر المومنین بر طلحه و زبیر

مولا امیر المومنین علیه السلام قبل از شروع جنگ، در آخرین سخنانشان رو به طرف آسمان نمودند و فرمودند:

خدایا! طلحه بیعت مرا شکست و پیمانی که با من داشت زیرپا نهاد. او مردم را علیه عثمان برانگیخت تا او را به قتل رسانید. سپس مرا به قتل او متهم ساخت. پروردگارا! تو خود بر وی مهلت نده!

ای خدای رؤوف و مهربان! زبیر با من قطع رحم نمود و بیعت مرا شکست. از دشمنان من پشتیبانی کرد. خدایا از هر راهی که خودت می دانی مرا از شر وی محفوظ بدار!

*****

ترجمه تاریخ ابن اعثم ۱۷۵، ابن ابی الحدید ج۱ص۱۰۱

توهین طلحه و زبیر به امیر المومنین!

طلحه و زبیر با اینکه از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیده بودند: "کسی که علی علیه السلام را اذیت کند، مرا اذیت کرده!" (۱) و "کسی که به علی ناسزا و زشت بگوید، در حقیقت به من ناسزا و زشت گفته است. "(۲) ولی با کلام و گفتار خویش مولا علی علیه السلام را اذیت و آزار نمودند!

توهین طلحه به مولا علی علیه السلام:

طلحه خطاب به امیر المومنین علی علیه السلام گفت: یَا هَـذَا کُنَّا فِی الشُّورَی سِتَّةً مَاتَ مِنَّا وَاحِدٌ وَ قُتِلَ آخَرُ فَنَحْنُ الْیَوْمَ أَرْبَعَةٌ کُلُّنَا لَکَ کَارِهٌ. یعنی: ای فلان! در شوری شش نفر بودیم یکی از ما از دار دنیا رفت و دیگری کشته شد و ما الان چهار نفر

هستیم در حالی که ما همگی به تو اکراه داریم. (۳)

توهین زبیر به مولا علی در محضر پیامبر اکرم!

هنگامی که طلحه و زبیر علیه مولا علی علیه السلام قیام کردند و با تحریک عایشه با عنوان خونخواهی عثمان جنگ جمل را

به راه انداختند، امیر المومنین خطاب به آنان فرمودند:

ای طلحه! به خونخواهی عثمان علیه من قیام کرده ای، خدا لعنت کند قاتل عثمان را!

ای زبیر! آیا به یاد داری آن روزی را که با رسول خدا از قبیله بنی غنم می گذشتی، پس رسول خدا به من نگاه کرد و خندید و من نیز خندیدم. آنگاه تو به رسول خدا گفتی: این پسر ابیطالب از تکبر و خودستای یا از سبکسری هایش دست بر نمی دارد!

آنگاه رسول خدا به تو فرمود: ساکت باش، حرف نزن... (تو علی را نشناخته ای) او نه متکبر و خودخواه است و نه سبکسر (و همین عدم شناختت و بی معرفتی تو در حق علی سبب می شود در آینده) تو با او جنگ می کنی در حالی که تو بر او ستمکاری.

پس زبیر در پاسخ گفت: به خدا سوگند این جریانی را که گفتی و به یاد آوردی، همین طور بود که شرح دادی. و اگر از اول یادم بود وارد این مسیر نمی شدم به خدا قسم هرگز با تو جنگ نخواهم کرد.

لیکن کار به همین جا خاتمه نیافت و پسرش عبدالله بن زبیر شیطنت کرد و پدر را از راه راست به گمراهی سوق داد و گفت برای قسمی که خورده ای با علی جنگ نکنی، کفاره بده و به جنگ با او بپرداز، و او به گفته پسرش کفاره داد و با علی علیه السلام جنگ کرد. (۴)

*****

(۱) مستدرک حاکم حدیث ۴۶۱۹/۲۱۷ و تاریخ ابن عساکر ج۴۵ص۱۵۵ حدیث ۹۳۵۲، کنزالعمال ۳۲۸۲۸.

(۲) ینابیع الموده ج۲ص۲۷۸ خبر ۷۹۶، مناقب خوارزمی فصل ۱۴ حدیث ۱۵۴ صفحه۱۳۶، موده القربی و

کفایه الطالب باب ۱۰.

(۳) بحارالانوار ج۳۲ ص۲۱۷، کتاب سلیم بن قیس ص ۲۲۹

(۴) تاریخ الطبری الرسل و الملوک ج۴ص۵۰۲

طلحه و زبیر عایشه را به جنگ با مولا علی کشاندند!

زبیر به همراه طلحه در موقع بیعت با امیر المؤمنین سستی کردند و تعلل ورزیدند و با کراهت بیعت کردند چرا که زبیر در کوفه و طلحه در بصره موالیان بسیار داشتند و هرکدام داعیه خلافت در سر می پروراندند وبه همین دلیل هم بود که پس از بیعت کردن با علی علیه السلام از آن حضرت درخواست کردند که حکومت بصره و کوفه را به ایشان بسپارد اما حضرت نپذیرفتند. و از همینجا بود که آنچه در دل داشتند ظاهر کرده به مخالفت با حضرت پرداخته و نزد حضرت آمده به بهانه عمره اجازه حرکت به سمت مکه خواستند و در آنجا با عائشه هم پیمان شده به بهانه خونخواهی عثمان به سمت بصره که در آنجا یاورانی داشتند حرکت کردند اما بر کسی پوشیده نبود که در دلشان حب ریاست و حکومت است و هدف شومشان تکیه زدن بر اریکه ی حکومت، تا جایی که مروان در مکه رو به آنها کرد و گفت: به کدامتان به عنوان خلیفه سلام کنم و به نام وی اذان بگویم؟؟!(۱)

در کتاب شریف احتجاج از ابن عبّاس نقل شده که گفت: من نزد حضرت أمیر علیه السّلام نشسته بودم که طلحه و زبیر وارد شده و اجازه خواستند که برای انجام حجّ عمره خارج شوند و آن حضرت به آن دو اذن نفرموده و گفت: شما تازه حجّ عمره را بجا آورده اید، و وقتی در تقاضای خود اصرار ورزیدند به آن دو اجازه فرمود.

وقتی آن دو خارج شدند

روی به من کرده و فرمود: بخدا سوگند که آن دو قصد حجّ عمره ندارند و قصدشان تنها خیانت به من است، عرض کردم: پس به آن دو اجازه نفرمایید، آن حضرت نیز آن دو را پیش خود فراخوانده و فرمود: بخدا سوگند که شما از این حجّ تنها قصد شکستن بیعت با من و تفرقه میان امّت را دارید، پس آن دو سوگند یاد کردند که منظوری جز عمره ندارند. حضرت أمیر علیه السّلام نیز اجازه فرمود سپس روی به من نموده و فرمود: بخدا سوگند که آن دو قصد عمره را ندارند، عرض کردم: پس چرا اجازه دادید؟ فرمود: برای اینکه نزد من به خدا سوگند یاد کردند. ابن عبّاس گفت: باری طلحه و زبیر از مدینه حرکت کرده و داخل مکّه شده و بر عائشه وارد شدند، و آنقدر با عایشه مذاکره کردند که در نهایت او را با خود به سوی بصره خارج ساختند. (۲)

در الانساب الاشراف آمده است که طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و از او خواستند قیام کند، عایشه گفت: آیا از من میخواهید جنگ کنم؟

گفتند: نه، تنها چیزی که ما از تو می خواهیم این است که بین مردم اعلام کنی عثمان مظلوم کشته شد، و مردم را به خونخواهی عثمان و بازگشت امر حکومت به شوری مانند زمان عمر دعوت نمایی و تو نقش مصلح را در بین مردم بازی کن! پس عایشه به تحریک طلحه و زبیر بیرون آمد و به مردم گفت: عثمان مظلوم کشته شد و من شما را به خونخواهی او و ارجاع امر حکومت به شوری دعوت می کنم. (۳)

*****

(۱)

ترجمه تاریخ طبری-ابوالقاسم پاینده -انتشارات اساطیر-ج ۶ ص ۲۳۲۰ به بعد

(۲) الاحتجاج ج۱ص۱۶۲- منشورات اعلمی بیروت

(۳) الانساب الاشراف ج۳ص۲۳

طلحه و زبیر از دیدگاه عمر بن خطاب

ابن ابی الحدید نقل کرده است که عمر بن خطاب در اواخر عمر، اصحاب را جمع کرد و به آنان گفت: نفس سرکش، تفوق طلبی و قدرت خواهی هر یک از شما در این آرزو است که خلیفه شود و امارت مسلمین را بر عهده بگیرد. (سپس هر یک از آنان را مخاطب قرار داد و به شرح ذیل توصیف کرد:)

اما تو ای طلحه! (که آرزوی جانشینی پیامبر را در ذهن و خیال خود می پرورانی) آیا تو همان شخصی نیستی که می گفتی اگر پیامبر از دنیا برود، زنانش را می گیریم؟ و گفتی خداوند محمد را نسبت به ازدواج دختر عموهای ما مقدّم نداشته؛ یعنی ما نسبت به دختر عموهایمان حق تقدّم داریم؟ آنگاه خداوند تبارک و تعالی درباره این نیت زشت و ناپسند تو درباره زنان پیامبر صلی الله علیه و اله این آیه را نازل فرمود: "و شما حق ندارید پیامبر خدا را اذیت و آزار دهید و بگویید بعد از مرگش، زنانش را به همسری می گیریم. شما هرگز نمی توانید بعد از وفات آن حضرت با زنانش ازدواج کنید. "

و اما تو ای زبیر! به خدا سوگند تو شایستگی و لیاقت خلافت را نداری، چون ملایمت و ملاطفت و عطوفت در دل تو نیست و هیچ گاه خشونت، درشتی، بی خردی و سبک مغزی از تو دور نمی شود و همین صفات باعث می شود مردم از اطراف تو پراکنده شوند.

و اما تو ای عثمان! به خدا سوگند سرگین (مدفوع

حیوان) از تو بهتر است. (لذا شایستگی و لیاقت خلافت پیامبر و امارت مسلمین را نداری.)

و اما تو ای عبدالرحمن! تو آدم زبون، ذلیل و ناتوانی هستی و به خویشان و بستگانت عشق می ورزی.

و اما تو ای سعد! تو هم فتنه انگیز و حیله گری و از کسانی طرفداری می کنی که شایسته طرفداری نیستند.

و اما تو ای علی! به خدا قسم اگر ایمان تو را در یک کفه ترازو بگذارند و ایمان تمام مردم روی زمین را در کفه دیگر و این دو را با هم بسنجند، همانا ایمان تو به تنهایی برتر از ایمان تمام مردم روی زمین است و غالب می شود.

*****

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۱۲ص۲۵۹.

دنیا طلبی طلحه و زبیر

سرازیر شدن نعمتهای بی حساب در زمان عمر و عثمان بسوی جهان اسلام و تقسیم غیرعادلانه ثروت و تبعیضهای ناروا، جامعه اسلامی را دچار بیماری مزمن «دنیازدگی» و «رفاه طلبی» کرد. افرادی که تا چند سال پیش فاقد هرگونه ثروت و سرمایه ای بودند دارای ثروت بی حساب شدند. این جا بود که دنیا کار خود را کرد و اخلاق امت اسلام به انحطاط گرائید. طلحه و زبیر هم از این قاعده مستثنی نبودند.

مسعودی، صاحب "مروج الذهب" می نویسد: زبیر بن العوام خانه ای در بصره بنا کرد که اکنون در سال ۳۳۲ (زمان خود مسعودی است) هنوز باقی است و معروف است خانه هایی در مصر، کوفه و اسکندریه بنا کرد. ثروت زبیر بعد از وفات پنجاه هزار دینار پول نقد و هزار اسب و هزارها چیز دیگر بود.

خانه ای که طلحه بن عبدالله در کوفه با گچ و آجر و ساج

ساخت هنوز (در زمان مسعودی) باقی است و به دار الطلحتین معروف است. عایدات روزانه طلحه از املاکش در عراق هزار دینار بود. در سر طویله او هزار اسب بسته بود. پس از مردنش یک سی و دوم ثروتش هشتاد و چهار هزار دینار برآورد شد.

ابن سعد در الطبقات الکبری می نویسد: در آمد غله طلحه "هزار" کامل بود. همچنین می گوید: درآمد روزانه طلحه از غلات زمینهای عراق او هزار درهم و دو دانگ درم بوده است. (۱)

همچنین ابن ابی الحدید می گوید: مولا علی علیه السلام بیت المال را در میان مسلمانان تقسیم کرد، و برای هر یک از آنان سه دینار بخشید، و بر خلاف دوران خلافت عمر، و عثمان، علی علیه السلام همه مسلمانان را از عرب و عجم برابر و یکسان قرار داد. طلحه و زبیر، به عنوان اعتراض به روش مساوات علی علیه السلام، از این تقسیم عادلانه تخلف ورزیدند، و سهم خود را تحویل نگرفتند. مولا علی علیه السلام آنان را به نزد خود خواندند و علت اعتراض و مخالفت ایشان را جویا شدند.

طلحه و زبیر گفتند: تنها چیزی که ما را از تو رنجیده خاطر، و به حکومت تو بدبین ساخته است، مخالفت تو با روش خلیفه دوم، عمر بن خطاب، می باشد. که او در تقسیم بیت المال سابقه افراد و فضیلت آنان را در نظر می گرفت. و به هر کس به مناسبت موقعیت و مقامش سهمی می داد. اما تو همه مسلمانان را مساوی قرار داده، و امتیاز ما را نادیده گرفتی، در صورتی که این اموال و ثروت ها، با شمشیر های ما،

و در اثر فعالیت ها و جانبازی های ما به دست آمده است. چگونه سزا است، آنان که اسلام را به طور اجبار و از ترس شمشیرهای ما پذیرفته اند، با ما یکسان و برابر باشند؟

مولا علی علیه السلام فرمودند: اما مسئله تقسیم بیت المال و مساواتی که در میان مسلمانان قرار داد: این روش اختصاصی من نبود. و من اولین کس نیستم که این رفتار را پیش گرفته باشم. من و شما در رسول خدا صلی الله علیه و اله بودیم. و روش او را دیدیم که همیشه بیت المال را به طور مساوی تقسیم می نمود. و کوچکترین امتیازی در این باب بر کسی قائل نمی گردید. علاوه بر این، حکم این مسئله، در کتاب خدا نیز آمده است که ما را به مساوات و برابری دعوت، و امتیازات بی جا را لغو می نماید. این قرآن است که در پیش روی شما است. و دستوراتش همیشگی است و کوچکترین سخن باطل و ناروا بر آن راه نخواهد داشت.

و اما آنچه شما می گویید که این بیت المال به وسیله شمشیرهای شما به دست آمده و باید بدین لحاظ امتیازی برای شما قائل گردید. در گذشته نیز کسانی بودند که با جان و مال به اسلام یاری نمودند و غنائمی به دست آوردند. با این حال رسول خدا صلی الله علیه و اله در تقسیم بیت المال برای آنان نیز امتیازی قائل نگردید. و سبقت در اسلام و فعالیت آنان باعث این نبود که سهم بیشتری به دست آرند. (۲)

طبری نیز در این باره می گوید: طلحه چون از هر نوع امتیاز مأیوس

گردیـد، این مثـل معروف را بر زبان رانـد که: بهره ما از این کار به انـدازه بهره ای است که سگ از لیسـیدن دماغش می برد.(۳) آری ما از خلافت علی علیه السلام؛ شکمی سیر نکردیم و به مقامی نرسیدیم.

*****

(۱) الطبقات الکبری ج۳ص۱۶۵

(۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج۷ص۳۹

(۳) طبری ج۵ص۵۳

قدرت طلبی طلحه و زبیر

طلحه و زبیر از دیرزمانی آرزوی خلافت، و رسیدن به مقام حکومت، بر جهان اسلام را در سر می پروراندند، ولی چون افکار عموم با علی علیه السـلام بود، و مردم فقط او را شایسـته این مقام می دانسـتند، و خواهان وی بودند. این بود که آن دو از فکر خلافت منصـرف شده، و به بیعت مولا علی علیه السـلام مبادرت ورزیدند، و در بیعت آن حضرت به ظاهر از همه سبقت جسته و پیشدستی کردند. زیرا می خواسـتند که با سـبقت نمودن در بیعت، توجه دسـتگاه خلافت را به خود جلب کنند. تا از این راه بتوانند پست حساس را به دست بیاورند، و به سهم بیشتری نایل گردند.

امـا بر خلاـف توقع و انتظـاری که داشـتند، مولاـ علی علیه السـلام آنـان را بـا سـایر افراد مسـلمانان یکسـان و برابر قرار داد، و کوچکترین امتیازی نسبت به آن دو قائل نگردید. بدین گونه نقشه آنان نقش بر آب شد و تیرشان به سنگ خورد.

توقع بی جا و بی مورد طلحه و زبیر را یعقوبی چنین آورده است که: طلحه و زبیر نزد علی علیه السلام آمدند و چنین گفتند: یا علی! ما بعد از رسول خدا از هر پست و مقامی محروم گشته و هر یک به گوشه انزوا قرار گرفتیم. اینک

خلافت به دست تو افتاده است. انتظار داریم که ما را در امر خلافت شریک و سهیم خودسازی، و یکی از پست های حساس حکومت را در اختیار ما بگذاری!

مولا علی علیه السلام در جوابشان فرمود که: از این پیشنهاد صرفنظر کنید! زیرا چه مقامی بالاتر از این می خواهید که شما نیرو و قدرت من هستید. در شداید و سختیها یار و پشتیبان من می باشید. استحکام و پابرجا بودن اساس حکومت من، در روش شما قرار گرفته است آیا مقامی بالاتر و بهتر از این برای کسی از مسلمانان ممکن است؟! (۱)

بعضی از مورخین نقل می کنند که: مولا علی علیه السلام استانداری یمن را به طلحه و یمامه و بحرین را به زبیر واگذار نمود. وقتی خواست منشور استانداری و عهدنامه را در اختیار آنان بگذارد گفتند: یا امیر المومنین! درباره ما صله رحم کردی، و حق قوم و خویشی را ادا نمودی.

مولا۔ علی علیه السلام فوراً عهدنامه را از آنان پس گرفت، و گفت: من هرگز به عنوان صله رحم و ادا نمودن حق قوم و خویشی، اختیارات مسلمانان را بر کسی واگذار نمی کنم. طلحه و زبیر از رفتار علی علیه السلام به خشم آمدند، و گفتند: یا علی! تو دیگران را بر ما مقدم می داری، و ما را در برابر آنان خوار و زبون می سازی.

مولا علی علیه السلام فرمودند: شما نسبت به مقام و ریاست، بیش از حد علاقه نشان می دهید، و از نظر من افراد حریص و ریاست طلب، هرگز شایستگی ندارند که بر مسلمانان ریاست کنند، و اختیار آنان را به دست بگیرند. (۲)

*****

(۱)

یعقوبی فصل بیعت علی ۱۲۶

(۲) طبری ج۵ص۱۵۳، تاریخ ابن کثیر ج۷ص۱۲۷و...

جنایات لشکر طلحه و زبیر در جنگ جمل

جنایات در بصره!

وقتی لشکر طلحه، زبیر و عایشه (ناکثین) وارد بصره گردید، صلح و آرامش آن شهر را به هم زدند و بر عثمان بن حنیف، فرماندار مولا علی علیه السلام در بصره، تاختند و دستگیرش کردند؛ تازیانه ها بر بدنش نواختند؛ و با وضع رقت باری موهای سر و صورت او را کندند!(۱) مورخ مشهور، ابومخنف در کتاب معروف خود "تاریخ جنگ جمل" می گوید: پس از آن عثمان بن حنیف را رها کردند و او نیز خود را به لشکر مولاـ علی علیه السلام رساند. چشم عثمان که به رخسار مولا امیر المومنین علیه السلام افتاد اشک از دیده اش سرازیر گشت و گفت: یا امیر المومنین! من آنروز که از پیش تو می رفتم یک مرد پیر و دارای ریش انبوه و سفیدی بودم. و امروز به قیافه جوانی که در صورت او موئی نباشد برگشته ام!

امیر المومنین علیه السلام از این حادث و از این جنایتی که درباره عثمان انجام گرفته بود آنچنان متأثر و ناراحت گردید که سه تکرار فرمودند: انّالله وانّاالیه راجعون.

همچنین ابومخنف می گوید: بعد از تسخیر بصره توسط لشکر طلحه، زبیر و عایشه، حکمی که عایشه درباره نگهبانان بیت المال صادر نمود بدین ترتیب بود که: زبیر را به پیش خود خواند و گفت: زبیر! اینها کسانی هستند که بر روی تو شمشیر کشیده و از عثمان بن حنیف و بیت المال دفاع نموده اند. اینک قتل آنان را به عهده تو می گذارم. تو باید سر اینان را از تن جدا ساخته و از دم

شمشیر بگذارنی! زبیر با دریافت این فرمان با یاری فرزندش عبدالله همه آنان را مانند گوسفندان سر برید و تن بی جانشان را در کنار هم قرار داد!!!

مسعودی می گوید تعداد کشته شدگان در این حمله علاوه بر مجروحین، به هفتاد نفر می رسید که پنجاه تن از آنها را بعد از دستگیری برای ارعاب و ترسانیدن مردم، در مقابل چشم آنان گردن زدند. و ابومخنف می گوید: بنابر گفته صقعب بن زهیر تعداد نگهبانانی که آن روز به قتل رسیدند به چهارصد نفر می رسید!

آثار و نتایج شوم جنگ!

جنگ جمل که طلحه و زبیر آغاز کننده آن بودند آثار و نتایج و عواقب شومی داشت که برخی از آنها را متذکر می شویم: در جنگ جمل میان دو لشکر تا حدی تیراندازی شد که چوبه های تیر هر دو لشکر تمام گردید و آنچنان در میان دو لشکر نیزه ها رد و بدل گردید و در سینه های مردان جنگی فرو رفت و آنقدر افراد دو لشکر بر خاک تیره غلطیدند که اگر در روی جنازه های کشته شدگان، اسب دوانی می شد پای اسبان جز با اجساد و بدنهای مسلمانان با چیز دیگری تماس پیدا نمی کرد! (۲)

آمار کشته شدگان را طبری شش هزار تن نقل نموده است. ولی ابن اعثم در تاریخ خود می گوید تعداد کشته شدگان از لشکر عایشه، نه هزار نفر و از لشکر علی علیه السلام هزار و هفتصد تن بوده است.

ابن عبد ربه در عقدالفرید می گوید: در جنگ جمل از یاران و لشکریان عایشه تعداد بیست هزار و از لشکریان علی علیه السلام پانصد نفر کشته

شدنـد. و در تاریـخ یعقوبی چنین آمـده است که در جنگ جمل تعـداد کشـته شدگان از دو لشـکر بیش از سـی هزار تن بوده است!(۳)

آری در جنگ جمل بیش از حد، ضرر اقتصادی و ناراحتی های روانی و جسمی بر مسلمانان وارد گردید: چه مادرانی که داغ جوان دیدنـد! چه زنـانی که بیوه گردیدنـد! و چه اطفـالی که یتیم و بی سـرپرست ماندنـد! و گناه تمامی این جنایات بر گردن کسانی است که این جنگ شوم را آغاز کردند!

طلحه و زبیر در حالی سبب کشته شدن هزاران نفر شدند که خداوند تبارک و تعالی درباره کشتن ظالمانه یک نفر اینگونه می فرماید:

مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِی الْأَرْضِ فَکَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً. یعنی: هر کس یک انسان را بکشد بدون اینکه او کسـی را کشته باشد و یا فسادی در زمین کرده باشد مثل این است که همه مردم را کشته . (مائده/۳۲)

وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِیما. یعنی: و هر کسـی فرد با ایمانی را از روی عمـد به قتل برساند مجازات او دوزخ است که جاودانه در آن می ماند و خداوند بر او غضب می کند و از رحمتش او را دور می سازد و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است. (نساء/۹۳)

لـذا بـا توجه به کشـتار بسـیاری از مسـلمانان بی گناه توسط طلحه و زبیر و همچنین آیات مـذکور، برای هر مسـلمان منصف و عاقلی روشن و واضح می گردد که جایگاه ابدی ایشان جهنّم خواهد بود!

*****

(۱) طبری ج۵ص۱۷۸و۱۸۲، عقدالفرید، استیعاب در ترجمه حکیم بن جبله

(۲) طبری ج۵ص۲۱۸،

عقدالفرید ج۴ص۳۲

(۳) طبری ج۵ص۲۲۵، عقدالفرید ط لجنه التالیف ج۴ص۲۲۴، تاریخ ابن اعثم و تاریخ یعقوبی در فصل جنگ جمل

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹